

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: تاریخ ایران مدرن (بغش و بنعم)

نام نویسنده: عباس امانت

نام مترجم: م. حافظ

تعداد صفحات: ۱۷۷ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۴۰۰



کافئین بوکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پاکستان و هند و چین به معنای آن بود که شاه می‌خواست با مشوق‌های اقتصادی و ژست‌های دوستانه، با کشورهای غیرتعهد هم روابطی حسنه داشته باشد.

در فضای ژئوپولیتیکی که هنوز تحت سلطه‌ی دو ابرقدرت معارض بود، ایجاد روابط حسنه با بلوک کمونیستی نه تنها فشارهای شوروی بر ایران که غالباً از راه شبکه‌ی وسیع حزب توده هدایت می‌شد را کم کرد بلکه وزنه‌ی تعادلی در برابر تفوق ایالات متحده در ایران بود و در موقع خود به ایران کمک کرد تا از ایالات متحده، سلاح‌های پیشرفته و مطلوب خود را بخرد. افزایش قدرت پهلوی در دهه‌ی ۱۳۵۰، از وابستگی ایران به ایالات متحده کاست؛ طرفه آن که عامه‌ی ایرانیان فکر می‌کردند در آن موقع، تاثیر ایالات متحده بر ایران در اوج خود است. مساله‌ی فروش اسلحه به ایران، بخصوص پس از سال ۱۳۵۲، یعنی زمانی که ایران به لطف افزایش عواید نفتی از قدرت خرید بیشتری برخوردار شده بود، هر از چندگاه باعث بروز مخالفت‌هایی می‌شد البته نه در پنتاگون یا کاخ سفید بلکه در کنگره جایی که تعدادی از سناتورها سوالاتی درباره‌ی فروش جنگ‌افزارهای آخرین مدل مانند جت‌های اف-۱۴ و اف-۱۵ به ایران مطرح کردند، چرا که فکر می‌کردند این کار، بخصوص حالا که شاه میل وافر خود به ژاندارمی خلیج فارس را نشان داده ممکن است تعادل قدرت در منطقه را بهم بزند.

روابط ایران با آمریکا، بخصوص در زمینه‌ی حل مشکلاتی که با یکدیگر داشتند، از راه دیپلماسی غیررسمی و لابی‌های موثر شاه با تصمیم‌گیران کلیدی و میانجی‌گران پرنفوذ واشنگتن انجام گرفت. بین سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ که در روابط ایران با آمریکا سال‌های مهمی بودند، سفیر ایران در واشنگتن، اردشیر زاهدی بود. او که سال ۱۳۰۷ به دنیا آمد پسر سپهبد فضل‌الله زاهدی و داماد سابق شاه بود و پنج سال به‌عنوان وزیر امور خارجه خدمت کرده بود. او که بازیگری بلندپرواز و استاد رابطه‌سازی شخصی بود، به‌عنوان یکی از موثرترین دیپلمات‌های پایتخت ایالات متحده نام‌بردار شد. بیشتر کارهای سفارتخانه‌ی ایران از کانال‌های شخصی و جلسات نوش‌خواری با قدرتمندان واشنگتن و افراد ثروتمند و مشهور، از جمله ستارگان هالیوود انجام می‌گرفت. او مهمانی‌های مجللی در سفارتخانه‌ی ایران برگزار می‌کرد و به معامله‌گران پرنفوذ، هدایای گران‌قیمتی می‌داد (خاویار ایران یکی از خواستنی‌ترین هدایا بود) و برای روغن کاری چرخ‌های قدرت، لطف‌های دیگری هم می‌کرد. مهارت‌های ثابت‌شده‌ی او، وی را جزو لاینفک نظام ایران و کاربه‌دستان واشنگتن کرد. دیپلماسی سطح بالای تهران نیز دست کمی از این نداشت و مثلاً بین سفرای ایالات متحده و بریتانیا و وزیر دربار یعنی علم و خود شاه دیدارهای متعددی برگزار می‌شد. حضور مکرر سران دولت‌ها، نخست‌وزیران و وزرای خارجه‌ی غربی در ایران که بیشتر باهدف معاملات تجاری و اقتصادی شیرین انجام می‌شد عطش پادشاه برای منزلت و به‌رسمیت شناخته‌شدن را ارضا می‌کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سال‌های وزارت کیسینجر و دیپلماسی رفت‌و برگشتی^۴ او، در زمینه‌های حساسی مانند صلح مصر با اسرائیل و امنیت خلیج فارس، کانال‌های ارتباطی مستقیم با شاه برای هر دو طرف مهم بود. تصور شخصی کیسینجر از شاه هر چه که بود ولی رفتار او در مقابل شاه آشکارا ستایش‌گرانه یا حتی چاکرانه بود. ستایش او از پادشاه پهلوی به‌عنوان یک رهبر باهوش و باتجربه که درک خوبی از پیچیدگی‌های امور خاورمیانه دارد ریشه در صحبت‌های مکرر با شاه و وزرای او داشت؛ نظر روسای جمهوری آمریکا که کیسینجر با آن‌ها کار کرد، یعنی ریچارد نیکسون و جerald فورد، نیز همین بود (تصویر ۱۱.۱). اینکه شاه جز برقراری روابط کامل دیپلماتیک، با اسرائیل همه‌نوع رابطه‌ی دیگری داشت، اینکه شاه در پروژه‌های اقتصادی و تبادل اطلاعات با اسرائیل همکاری می‌کرد، تمایل آمریکاییان برای وارد کردن ایران به فرآیند صلح مصر با اسرائیل -و بعداً قوت روابط ایران با مصر- انور سادات- را افزایش داد.

نیکسون، پادشاه ایران را از اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰ می‌شناخت و در آذر ۱۳۳۲ به‌عنوان معاون رئیس‌جمهور آیزنهاور به ایران آمد. او از شاه در مقام یک متحد گردن‌کلفت جنگ سرد و همچنین دوست حزب جمهوری خواه پشتیبانی کرد. در دهه‌ی ۱۳۴۰، شاه به کمپین انتخاباتی نیکسون، کمک‌های غیرقانونی کرد که جدل‌هایی به‌وجود آورد؛ او بعداً و در بحبوحه‌ی واترگیت، در خلوت به رئیس‌جمهور تحت فشار آمریکا [یعنی نیکسون. م.] دل‌داری داد. در تمام سال‌های سخت جنگ ویتنام که مصادف بود با تقویت جایگاه شاه به‌عنوان یک سیاستمدار بین‌المللی، او داشت همچنان ثمرات کارهای خود از جمله متحد‌آمین آمریکا بودن، مخالفت با دولت‌های رادیکال عرب، کمک به ایجاد اصلاحات در چین، و ایفای نقش مهم در فرآیند صلح مصر با اسرائیل را درو می‌کرد. گرچه در زمان جنبش حقوق مدنی در آمریکا و بعداً در زمان جنگ ویتنام و بعدتر به‌هنگام رسوایی واترگیت، تصویر عمومی ایالات متحده در چشم ایرانیان (و بیشتر مردم منطقه) بد و بدتر می‌شد، ولی طرفداری شاه از حزب جمهوری خواه ایالات متحده تصویر او را چندان مخدوش نکرد.

۴. shuttle diplomacy به‌معنای میانجی‌گری با حضور متوالی میانجی نزد طرفین متخاصم است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۱۰۱. خرداد ۱۳۵۱، هنری کیسینجر و امیرعباس هویدا، در یک سوپر پس از شام کنار هم نشسته‌اند. آخرین نفر سمت چپ، وزیر امور خارجه یعنی عباسعلی خلعتبری است.
Henry A. Kissinger Papers, May 1972. Manuscripts and Archives, Sterling Memorial Library.
Courtesy of Yale University Library.

بی دلیل نبود که رئیس‌جمهور جerald فورد در اولین روز ریاست‌جمهوری خود یعنی ۱۸ مرداد ۱۳۵۳ به شاه نوشت که «با حمایت‌ها و همکاری بی‌دریغ کیسینجر، وزیر خارجه» ملزم به تعهد کامل به شاه خواهد بود. او افزود:

خلاصه مایلم مطلع باشید که من چه‌قدر برای حفظ و گسترش و تقویت روابط و همکاری نزدیک بین کشورهایمان اهمیت قائل هستم. روابط خاص بین ما از پس مساعی متعدد چند نسل به‌وجود آمده است. این روابط نه‌تنها مستدام مانده بلکه سال‌به‌سال نیز تقویت شده‌است. از هر آنچه در توانم باشد برای تحکیم دوستی بین ایران و ایالات‌متحده مضایقه نخواهم کرد. [۱]

با وجود اینکه مردم ایران، شاه را شریک فرودست غرب در خاورمیانه می‌دانستند و این دیدگاه زبان‌هایی برای حکومت داشت، و با اینکه مخالفان ایرانی از نقش ایالات‌متحده در بازگرداندن شاه به سال ۱۳۳۲ و تبدیل کردن او به یک حاکم مستبد خاطرات تلخی داشتند، ولی روی هم‌رفته، شاه راه دشوار خود را با



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

موفقیت‌هایی چند طی کرد. این وظیفه زمانی سخت‌تر شد که ایران با چالش‌های بالقوه‌ی استراتژیک و ایدئولوژیک دولت‌های عرب منطقه روبه‌رو شد.

مواجهه با خرده‌گیران در جهان عرب

در زمان شاه، روابط ایران با ایالات‌متحده بطور اخص و سیر سیاست خارجی ایران بطور کلی، نه تنها به ژئوپولیتیک جنگ‌سرد بلکه همچنین به نقش رو به افزایش ایران در منطقه بستگی داشت. ایران متحد اصلی غرب در منطقه بود و رقابت با رژیم‌های عرب منطقه بر سر حکمرانی بر خلیج فارس اهمیت شایانی داشت. اعتمادبنفس رو به رشد شاه و جاه‌طلبی او برای اینکه در قامت یک بازیگر بین‌المللی دیده شود را مثلاً می‌توان در مذاکرات مهر ۱۳۵۴ او با مامور سیا در تهران مشاهده کرد. او در پاسخ به انتقادات رسانه‌های آمریکایی چنین پاسخ داد که افزایش قیمت نفت ایران، فقط عامل ۰.۴ درصد تورم ایالات متحده است. نگرانی اصلی او سر برآوردن چپ‌گراها بخصوص در اروپا و جهان عرب بود؛ او ادعا می‌کرد که برای مقابله با این چپ‌گرایان پول و سرباز صرف خواهد کرد. او همچنین صراحتاً از ایالات‌متحده انتقاد کرد که چرا نهضت‌های ضد کمونیستی دنیا و همچنین نهضت‌های ضد کمونیستی کشورهای عرب را هدایت نمی‌کند. [در این مذاکره] شاه با بررسی برخی از مسایل مانند روابط چین و شوروی، ظهور چین به‌عنوان یک بازیگر جهانی، جاه‌طلبی‌های مصر در شبه‌جزیره‌ی عربستان، و امنیت خلیج فارس، از مواضع خود برای محافظت از منافع استراتژیک ایران و همچنین حمایت از رژیم‌های معتدل عرب و حفظ منافع ایالات‌متحده در منطقه دفاع کرد. کنش‌گری‌های فعالانه‌ی شاه از راه دیپلماسی، حمایت‌های مالی، عملیات نظامی از جمله حمایت از شورشیان کرد بارزانی در مقابل عراق بعثی و همچنین حمایت نظامی از سلطان عمان در جنگ با شورشیان طُفار، آن قدری بود که مامور سیا را قانع کند تا چنین نتیجه‌گیری نماید:

خلاصه، به‌لطف شخصیت شاه و منابع نفت، ایران در مسیری افتاده که با نخبگان روزآمد و منابع اقتصادی وسیع و نیروهای مسلح قدرتمند خود، در خاورمیانه نقش یک رهبر را به‌دست گیرد. گرچه در یک نظام اقتدارگرا، حتی در نوع مُصلح آن، جانشینی [رهبر] همیشه یک مساله‌ی مهم است ولی هر ساله شتاب اجتماعی و اقتصادی در جهتی که شاه تبیین کرده افزایش می‌یابد. معتقدم که ایالات‌متحده می‌تواند به این فرآیند نزدیک شود و از آن سود برد و حتی می‌تواند بر حرکت ایران به‌سوی یک نقش مثبت منطقه‌ای و جهانی تاثیر بگذارد و آن کشور را از تلاش برای کسب هژمونی بی‌هدف بر منطقه یا دیگر اقسام ماجراجویی بازدارد. [۲]



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روابط غالباً پرتنش ایران با کشور همسایه یعنی عراق پس از انقلاب سال ۱۳۳۷ و همچنین رابطه با مصر عبدالناصر در سراسر دهه‌ی ۱۳۴۰، اسمش هژمونی بوده باشد یا ماجراجویی، واجد ته‌مایه‌های ایدئولوژیک و قومیتی جدی بود. رقابت ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی عربی و ایرانی که در منازعات مرزی با عراق و رقابت‌های منطقه‌ای با مصر آشکار شد، این تفاوت‌ها را هرچه بیشتر عیان کرد.

مسالهی فلسطین و رابطه با اسرائیل هم ناگزیر تبدیل به یکی از اختلافات اعراب با ایران شد. هر دو کشور [ایران و اسرائیل] اتحاد ضمنی خود را موضعی تدافعی در برابر دشمن مشترک خود می‌دانستند. آنچه را که می‌توان «جنگ سرد» بین اعراب و ایرانیان در دهه‌ی ۱۳۴۰ نامید - جنگی که به‌انحای مختلف تا دهه‌ی ۱۳۵۰ ادامه یافت - بیشتر بین دولت‌ها در جریان بود تا بین شهروندان. با اینهمه، خاطرات مشترک قومی و کلیشه‌های فرهنگی که ریشه‌شان به گذشته‌های دور می‌رسید، به‌شدت در هردو سو احیا شده و هیزمی بود بر آتش تنش‌های ایدئولوژیک و استراتژیک جدید. شاه برای ترویج ناسیونالیسم فرهنگی ایرانی‌ای که «اعراب» را آن «دیگری» معارض خود می‌داند، پا جای پای پدر خود نهاد. در روایت پهلوی، در مقابل شکوه ایران باستان و باززایش «ایران مدرن»، «اعراب» به‌عنوان بادیه‌نشین‌های عقب افتاده‌ای تصویر می‌شدند که دشمن فرهنگ «اصیل» ایرانی هستند. این نگرش با روایت ناسیونالیستی محبوب ایرانیان کاملاً درآمیخت و توسط اکثر ایرانیان پذیرفته شد.

ایران به‌عنوان یکی از اعضای بنیان‌گذار سازمان ملل در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷)، علیه تقسیم فلسطین رای داده بود و طرفدار برپایی یک نظام فدرال بود که در آن، حقوق اعراب فلسطینی و ساکنان یهودی آن تضمین شده باشد. یک سال بعد، ایران علیه تشکیل دولت اسرائیل رای داد. ولی سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) یعنی در دوران پرتلاطم سیاست‌های ملی‌سازی نفت، ایران پیشنهاد به‌رسمیت شناختن دوفاکتوئی اسرائیل را مطرح کرد - این بیشتر محصول تلاش‌های دولت جدید یهود برای دوستی با کشورهای غیرعرب منطقه بود. اسرائیل نوظهور، آن‌موقع هنوز خودش را به‌شکل یک ملت کوچک قربانی نشان می‌داد که داشت در محیطی خصمانه، جامعه‌ای مدرن می‌ساخت.

جامعه‌ی یهودیان ایران - که یکی از قدیمی‌ترین جوامع یهودی دنیاست و ریشه‌اش به دوران بابل بازمی‌گردد - از این ابتکار حمایت کرد و از میانه‌ی قرن بیستم به بعد، به‌تدریج صهیونیسم را در مقام ایدئولوژی معرف خود و به‌امید آینده‌ای بهتر پذیرفت. این جمعیت بیش از صد‌هزار نفری، در سراسر شهرهای ایران پراکنده بود. یهودیان ایران به‌لحاظ اقتصادی فقیر بودند و از قدیم‌الایام یعنی از زمان صفویه

۵. de facto recognition به‌رسمیت شناختن عملی و نه رسمی کشور دیگر. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و قاجاریه در معرض آزار و اذیت بودند. کم پیش نمی‌آمد که عوامل حکومتی و مقامات مذهبی از آنان اخاذی کنند، یا اینکه مردم محله‌های یهودی را غارت کنند، یا آن‌که زنان جوانشان را بدزدند، بدانان تهمت خون^۶ یا تهمت‌های دیگر بزنند و آنان را در ملاءعام اذیت و تحقیر کنند یا به‌زور مسلمان‌شان کنند. به این‌ها باید یهودی‌ستیزی دوره‌ی بین دو جنگ جهانی را هم اضافه کرد که عمدتاً توسط پروپاگاندا‌ی نازی حمایت می‌شد و حتی پس از جنگ جهانی دوم هم شایع بود. ولی نظر دولت پهلوی و بیشتر ایرانیان سکولار طبقه‌ی متوسط نسبت به یهودیان مساعدتر از همتایان خود در کشور همسایه یعنی عراق و دیگر کشورهای عرب منطقه بود.

در دوره‌ی پس از مشروطه و در سراسر دوره‌ی پهلوی، وضعیت اقتصادی یهودیان ایران، بهبود چشمگیری یافت. خیلی از آنان، از راه تحصیل و تجارت و زندگی حرفه‌ای به موقعیت‌های اقتصادی عالی دست یافتند، ولی همچنان مثال‌های چشم‌گیری از فقر شدید بین یهودیان وجود داشت، بخصوص در محله‌های یهودی‌نشین تقریباً متروک شهرهای بزرگ. لهجه‌ی متفاوت یهودیان آنها را متمایز می‌کرد - این لهجه گاهی بادآور گویش‌های پارسی میانه‌ی ایران بود - و نیز تقلید سخت یهودیان به آموزه‌های ربانی و نوعی حس انزوای فرهنگی که اکثریت مردم ایران بر نامسلمانان این کشور تحمیل کرده بودند، مانع جذب یهودیان بود. صهیونیسم برای بیشتر یهودیان غیراروپایی ایدئولوژی‌ای بیگانه بود، ولی یهودیان ایران به‌طور فزاینده‌ای آن را در مقام جایگزینی برای انزوای اجتماعی یا جذب‌شدن در ملیت ایرانی، با آغوش باز پذیرفتند. در اولین دهه‌های قرن بیستم، تغییر مذهب بخصوص گروه به بهائیت، راه سهل‌الوصولی به‌سوی مدرنیته‌ی دینی و اجتماعی پیش روی یهودیان نهاد و جذب فرهنگی آنان را نیز تسهیل کرد. از اواخر قرن نوزدهم، تعداد زیادی از یهودیان کاشان و شیراز و جاهای دیگر به این دین جدید درآمدند - نوعی گریز غیر تروماتیک از رنج‌های یهودی‌بودن و از زندگی جدا از دیگران در گتو. نگرش جهانی‌گرایی بهائیت برای یهودیان جذاب بود چرا که می‌توانستند در آن تحقق پیش‌گویی‌های مسیحایی یهودیت را ببینند.

ولی در محیط اسلامی - حتی در دوره‌ی پهلوی -، تغییر دین یهودیان به بهایی، تبعیض‌ها و ایذاهای حتی بیشتری در پی داشت. در سوی دیگر، صهیونیسم قرار داشت که وعده می‌داد اگر یهودیان مهاجرت کنند و در یک موطن یهودی فرود آیند و هویت یهودی دریافت کنند، توانمند خواهند شد. گرچه امیدهای فراوان یهودیان برای یک زندگی بهتر، با واقعیات خشن زندگی در یک دولت نوظهور یهودی در تعارض بود ولی در سراسر دهه‌ی ۱۳۳۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰، بسیاری از یهودیان محروم ایران، به اسرائیل مهاجرت

۶ . Blood libel. افزایش بر یهودیان که می‌گویند آنان برای پخت نان مسوا برای مراسم عید مذهبی مسح به خون انسان نیاز دارند و آن را از راه دزدیدن و قربانی کردن کودکان غیر یهودی تأمین می‌کنند. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کردند و در آنجا ساکن شدند. نخبگان اشکنازی در اسرائیل، «یهودیان شرقی» را به چشم شهروندان درجه دوم می‌نگریستند و ایده‌ی کیبوتص^۷ برای یهودیان شهری ایران بیگانه بود. برخی‌ها به کشور بازگشتند ولی بیشتر آنان ماندند و در نهایت در جامعه‌ی اسرائیل جذب شدند.

جامعه‌ی یهودیان ایران، چه آنان که در ایران بودند چه آنان که در اسرائیل بودند، در زمینه‌ی روابط ایران و اسرائیل نقش چشمگیری نداشتند. چندین مولفه باعث رشد روابط دیپلماتیک و اقتصادی ایران و اسرائیل شد. از همه مهم‌تر، خواست ایران برای امنیت در برابر رقبای عرب خود بود. عضویت سال ۱۳۳۴ ایران در پیمان بغداد (که مورد حمایت بریتانیا و آمریکا بود) در کنار عراق هاشمی و پاکستان و ترکیه در واقع ایجاد نوعی اتحاد منطقه‌ای بود، آن‌هم نه فقط علیه تهدید مفروض کمونیست‌ها بلکه همچنین علیه ناسیونالیسم عربی و بخصوص جاه‌طلبی‌های پان‌عربی جمال عبدالناصر. گرایش مصر به سوی اتحاد شوروی و پروپاگاندا ی ضدایرانی عبدالناصر، هشدار بود برای شاه و حکومت او. در زمان بحران سوئز به سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶)، گرچه ایران رسماً تهاجم بریتانیا و فرانسه و اسرائیل را محکوم کرد ولی از کنترل کانال سوئز توسط یک رژیم بین‌المللی حمایت کرد - پیشنهادی که از ابتدا محکوم به شکست بود. این بحران همچنین باعث شد احساسات فلسطین‌دوستانه‌ی مردم ایران زبانه بکشد. پس از کودتای سال ۱۳۳۲ در ایران، بسیاری از مخالفان ایرانی، از جمله اسلام‌گرایان، افسران جوان مصری و بخصوص موضع ضدامپریالیستی عبدالناصر را ستودند. شاه که پیش‌تر با شاهزاده فوزیه، خواهر ملک فاروق (پادشاه مصر بین سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۳۶) ازدواج کرده بود، سقوط سلطنت در مصر را نوعی هشدار تلقی کرد.

سال ۱۳۳۷ یعنی دو سال پس از بحران سوئز، ایجاد جمهوری متحد عربی با به هم پیوستن مصر و سوریه - که بعداً شکست اسفناکی داشت - از نظر بسیاری از کشورهای خارج از جهان عرب، پیش‌درآمدی بر روای بزرگ پان‌عربیسم بود و همچنین خطری بالقوه برای رهبران غیرعربی مانند شاه. پیروزی انقلابیون عراق در همان سال که آشکارا احساسات ناصر دوستانه داشتند، و اعدام بی‌رحمانه‌ی ملک فیصل دوم هاشمی (حکمرانی بین سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۱۸ (۱۹۵۸-۱۹۳۹))، دوست صمیمی شاه، پیام را جدی‌تر کرد. علاوه بر اینها، انقلاب الجزایر که در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) بر علیه حکومت استعماری فرانسه بالا گرفت در رسانه‌های ایران با نگاهی مثبت نگریسته شد و در میان ایرانیان، همدلی‌هایی برانگیخت. محافل رادیکال اسلام‌گرا ولی هنوز نیم‌بند ایران، اسلام‌گرایان الجزایر را الگویی ستودنی می‌دیدند.

۸. Kibbutzim دهکده‌های اشتراکی و سوسیالیستی کشور اسرائیل. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰، رشد روابط دوستانه‌ی اسرائیل با ایران، تیغ حملات عبدالناصر به رژیم پهلوی را تیزتر کرد. ایران در تجارت و پروژه‌های توسعه‌ای و همچنین تبادل اطلاعات منطقه‌ای و پیوندهای دفاعی تبدیل به شریک اسرائیل شد. صدور روزانه‌ی نفت ایران به اسرائیل، از اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ آغاز شد و از سال ۱۳۴۶ نیز افزایش یافت و سرمایه‌گذاری مشترک در خط لوله‌ی نفت بندر ایلات مدیترانه، روابط بین دو کشور را استوارتر کرد. پروژه‌ی توسعه‌ی کشت و صنعت دشت قزوین که سال ۱۳۴۱ توسط یک شرکت خصوصی اسرائیلی آغاز شد بزرگ‌ترین پروژه‌ی اسرائیلی‌ها در خارج از کشور خود بود. این پروژه، دو‌یست روستای اطراف قزوین در صدوپنجاه کیلومتری شمال غربی تهران را پوشش می‌داد و هدف آن، اجرای روش‌های آبیاری قطره‌ای و دیگر نوآوری‌های کشاورزی در مقیاس بزرگ بود.

وقتی مصر هرچه بیشتر به سوی شوروی‌ها متمایل شد - بخصوص پس از همکاری نکردن دولت آیزنهاور در پروژه‌ی سد بلند اسوان - حساسیت مصر روی ایران پهلوی به‌عنوان متحد ایالات متحده و اسرائیل افزایش یافت. وقتی شاه در سال ۱۳۳۹ به ارتباط کشور خود با اسرائیل اذعان کرد سخنگوی رژیم عبدالناصر یعنی رادیو صوت‌العرب که مرکزش در قاهره بود، سریعاً یک جنگ تبلیغاتی طولانی مدت علیه ایران به راه انداخت هر چند که حضور هیئت سیاسی اسرائیل در ایران همچنان نیمه‌مخفی ماند و هرگز حضور این هیئت سیاسی رسماً پذیرفته نشد. این منجر به قطع روابط دیپلماتیک یک دهه‌ای میان ایران و مصر شد. در عوض، شاه هم ابایی نداشت که عبدالناصر را به مزدوری امپریالیسم شوروی متهم کند و او را فرعون بوالهوس توطئه‌گر علیه ایران و پناه‌دهنده‌ی تروریست‌ها و صادرکننده‌ی رادیکالیسم عربی به خلیج فارس بخواند.

در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ با رشد صادرات نفتی از خلیج فارس، اضطراب ایران از اثرگذاری‌های مصر و دیگر اعراب رادیکال منطقه افزایش یافت. خروج تدریجی بریتانیا، این فرمانفرمای ساحل متصل سابق - کنفدراسیون شیخ‌نشین‌های سواحل جنوبی خلیج فارس (امارات متحده‌ی عربی و قطر فعلی) - به نگرانی‌های امنیتی ایران افزود. وقتی کویت - که از سال ۱۲۷۸ (۱۸۹۹) تحت قیمومت بریتانیا بود - در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) به استقلال رسید، عبدالناصر روی محبوبیت پان‌عربی خود تکیه کرد تا بلکه این کشور تازه استقلال یافته را زیر بال و پر خود بگیرد. او کویت را به شکل منبع نفت ارزان مورد نیاز خود و همچنین پایگاهی برای گسترش موضع ضدایرانی خود می‌دید. پان‌عرب‌یسم حتی پس از فروپاشی اتحاد مصر با سوریه، هنوز آن قدری وزن ایدئولوژیک داشت که شاه را از جاه‌طلبی‌های عبدالناصر نگران کند، و این نگرانی تا پایان عمر شاه باقی بود. دستگاه پروپاگاندا‌ی عبدالناصر سخت می‌کوشید خلیج فارس را به خلیج عربی تغییر نام دهد - یک نام‌گذاری جعلی که خلاف شواهد تاریخی غیرقابل انکار بود اما [بین اعراب] رایج شد. این آشکارا به چالش کشیدن منافع ژئوپولیتیک ایران بود. تزلزل بریتانیا و آمریکا در برابر عبدالناصر، بخصوص در اوایل دهه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۴۰ شاه را پریشان می‌کرد. تقریباً همه‌ی صادرات نفت ایران از راه تنگه‌ی هرمز بود؛ بنابراین، امنیت مالی نظام پهلوی منوط به آن بود که عبدالناصر را از خلیج فارس دور نگه دارد.

نزاع بر سر نام‌گذاری خلیج فارس ته‌مایه‌های احساسی هم داشت که حتی از تنفر شخصی شاه از عبدالناصر فراتر می‌رفت و بر بیشتر ایرانیان تاثیر می‌گذارد. از زمانه‌ی باستان، اصطلاح خلیج فارس برای اشاره به آب‌های مجاور استان باستانی فارس به کار می‌رفت. Sinus Persicus که در منابع جغرافیایی یونانی به کار رفته و بعداً بحر الفارس متون عربی، هیچ بار ایدئولوژیکی ندارند؛ این نام‌ها فقط از پیوند پارسیان به خلیجی سخن می‌گویند که ایشان برای بیش از دو هزاره در آن زندگی و کشتی‌رانی می‌کردند. اما تغییر نام آن به خلیج عربی، اولین بار در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۲۰ و در میان نویسندگان پرخواننده و متعصب بریتانیایی ظاهر شد. شیخ‌نشین‌های نفتی، هم مطیع بودند هم میادین هنگفت نفتشان در اختیار بریتانیا بود. شاید یکی از دلایل استفاده‌ی عجیب از این اصطلاح فاقد تاریخچه، نفرت بریتانیایی‌ها از مصدق و ملی‌سازی نفت ایران بوده باشد.

در آن سر طیف سیاسی دهه‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰، فعالیت‌های جامعه‌ی اخوان المسلمین مصر، الگوی موثری برای ملیشپای اسلامی ایران شد، نخست برای فداییان اسلام و بعداً برای آخوندهای جوان حلقه‌ی خمینی. سید علی خامنه‌ای، رهبر بعدی جمهوری اسلامی، یکی از ستاینده‌گان بزرگ سید قطب (-۱۹۰۶ تا ۱۹۶۶) -نظریه پرداز رادیکال اخوان المسلمین- بود و برخی از آثار او را به فارسی ترجمه کرد. ولی با وجود حبس طولانی مدت سید قطب و حتی در سال‌های پس از اعدام او در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶)، باز هم اپوزیسیون اسلام‌گرای ایران، پوپولیسم عبدالناصر و مخالفت او با قدرت‌های غربی و مواضع ضد پهلوی وی را می‌ستود. نهضت عبدالناصر، به‌رغم شدت و ضعف‌های دوره‌ای آن، تاثیرات مثبتی روی سیاست‌های شاه گذارد. برای مثال، فوریت طرح نظام پهلوی برای تقسیم اراضی و همچنین دیگر اقدامات اصلاحی دهه‌ی ۱۳۴۰ از آن رو بود که از اصلاحات ارضی انقلابی به‌سبک مصر و عراق عقب نماند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۱.۲. شاه در حج عمره‌ی سال ۱۳۴۷ و در حال انجام مناسک سعی. محمدباقر نجفی، کتاب شاهنشاهی و دینداری (سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، ۱۳۵۵). بدون شماره صفحه.

در مواجهه با این چالش‌های داخلی و منطقه‌ای با سکولارها و اسلام‌گرایان، قابل درک بود که شاه نشانه‌های بیشتری از دین‌داری را به نمایش بگذارد. در سال ۱۳۴۷، او با تبلیغات زیاد به حج رفت و همه‌ی مناسک را با خضوع تمام به‌جای آورد (تصویر ۱۱.۲). یک‌سال بعد او به کنفرانس سران دولت‌های اسلامی در رباط [پایتخت مراکش. م.] رفت و در ایجاد سازمان همکاری اسلامی، نقش مهمی ایفا کرد (تصویر ۱۱.۳).

عراق بعثی و ژاندارمی خلیج فارس

چالش‌های ایدئولوژیک و ارضی جدی‌تر، در مجاور ایران و از سوی عراق همسایه ناشی شد. این ماجراها با انقلاب سال ۱۳۳۷ مردم عراق علیه سلسله‌ی هاشمی آغاز شد و در دهه‌ی پرتنش بعدی با کودتاهای نظامی و بی‌ثباتی سیاسی همراه بود. پس از کودتای سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) و قدرت‌گیری حزب بعث (بعث به‌معنای رستاخیز است)، ایران و عراق وارد منازعات مرزی تقریباً دائمی شدند، بخصوص بر سر آبراهه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مشترک شط العرب (یا به قول ایرانیان، اروند رود که نام تاریخی و ایرانی آن است). زدوخوردهای گاه‌به‌گاه مرزی در طول رشته‌کوه‌های زاگرس از خوزستان تا کردستان، جنگ‌های تبلیغاتی در موج‌های رادیویی و در مطبوعات، و اعمال تلافی‌جویانه، روابط عراق با ایران را هرچه بغرنج‌تر کرد. شیعیان جنوب و کردهای شمال عراق هم از رژیم بعث به شدت در عذاب بودند - حامیان اصلی این رژیم، اعراب سنی بودند. تا پیش از دهه‌ی ۱۳۷۰ (۱۹۹۰)، غرب چشم خود را به روی قساوت‌های بعثی‌ها بسته بود و دلیل عمده‌ی آن صادرات عظیم نفت عراق بود (که با تولیدات نفتی ایران رقابت داشت) ولی قراردادهای نظامی و اقتصادی هنگفتی که شرکت‌های غربی در عراق منعقد کرده بودند را هم نباید فراموش کرد.

در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) و با قدرت‌گیری سریع صدام حسین (۲۰۰۶-۱۹۳۷) و سیطره‌ی مهیب او بر دولت و جامعه‌ی عراق، برخورد این کشور با ایران بدتر شد. مرگ عبدالناصر شکست‌خورده و دل‌سرد در سال ۱۳۴۹، به رئیس‌جمهور صدام حسین فرصت داد تا تبدیل به مرد قدرتمند جهان عرب شود. او از مبارزه‌ی فلسطینیان حمایت کرد؛ رژیم‌های محافظه‌کار عربی را به چالش کشید؛ و دست کم در چشم آن سیاستمدارانی که دوست نداشتند شاه، ارباب بلامنازع خلیج فارس باشد حریف قدری برای شاه ایران شد. به نظر می‌رسید که صدام با تکیه بر عواید نفتی عراق، که پس از بحران نفتی سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) افزایش یافت، توانسته رقابت تاریخی قاهره و بغداد را به نفع بغداد بچرخاند - بخصوص پس از آن‌که رئیس‌جمهور انور سادات در سال ۱۹۷۵ مشاوران نظامی شوروی را اخراج کرد و مقدمات صلح با اسرائیل را چید. خطر عراق تحت حاکمیت صدام، شاه را مجاب کرد به ایالات متحده نزدیک‌تر شود و برای ارتش بزرگ خود تسلیحات بیشتری بخرد، و این در حالی بود که عراق تقریباً جزو اقمار اتحاد شوروی شد و پس از امضای معاهده‌ی مودت و همکاری در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) داشت تبدیل به بزرگ‌ترین متحد عرب شوروی می‌شد.

دشمنی بعثی‌ها با ایران ریشه در تنش‌هایی تاریخی داشت که مرتباً در طول مرزهای مشترک این دو کشور زبانه می‌کشید. می‌گفتند که از زمانه‌ی باستان، ایران درباره‌ی عراق همیشه بلندپروازی ارضی داشته است. امپراتوری ساسانیان، تا بین‌النهرین پیشروی کرد و پایتخت خود تیسفون را در کرانه‌ی رود دجله بنا کرد. بین‌النهرین ساسانی، منطقه‌ای که سبب نان امپراتوری توسعه‌طلب ساسانی بود، یک دیگ در هم جوش قومیتی-اقتصادی و مذهبی بود که اثر محوناشدنی ساسانیان بر آن تا سده‌ها، حتی پس از اوج خلافت اسلامی نیز باقی ماند. عراق به‌عنوان زادگاه تشیع و محل استقرار مقدس‌ترین مقابر و حوزه‌های شیعی، جاذبه‌ی مضاعفی برای ایرانیان شیعه داشت. تصادفی نیست که بغداد دوبار در زمان صفویه به تصرف شیعیان ایران درآمد و بعداً در قرون هجدهم و نوزدهم هم ایران لشکرکشی‌هایی به عمق خاک عراق داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۱۳. در اجلاس سران کشورهای اسلامی در رباط به سال ۱۳۴۸، سازمان همکاری اسلامی تأسیس شد. شاه در کنار میزبان یعنی ملک حسن دوم، پادشاه مراکش ایستاده و رهبران دیگر مانند ملک فیصل پادشاه سعودی، ملک حسین پادشاه اردن، و ژنرال بومدین رئیس‌جمهور الجزایر در اطراف آنها هستند.
محمدباقر نجفی، کتاب شاهنشاهی و دینداری (سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، ۱۳۵۵) بدون شماره صفحه.

منازعات مرزی بین قدرت‌های دو سمت زاگرس به قرن‌ها پیش باز می‌گردد و شاید یکی از قدیمی‌ترین منازعات مرزی دنیا باشد. مرزهای غربی ایران، قدیمی‌ترین - و شاید تنها - مرز طبیعی کل خاورمیانه باشد که زمین‌های پست بین‌النهرین را از فلات ایران جدا می‌کند. در ارتفاعات کردستان، جماعت هر دو سوی مرز، علقه‌های فرهنگی و قبیله‌ای و زبانی نزدیکی داشتند و هر دو میزانی از خودمختاری را حفظ کرده بودند. با ظهور ناسیونالیسم‌های ترکی و عربی و ایرانی، کردها هم هویت ناسیونالیستی خود را بسط دادند و از جنگ جهانی اول دایما رویای کردستان متحد را در سر می‌پروراندند. تفاوت‌های قومیتی و زبانی با کردهای ترکیه، این وحدت را اگر نگوییم غیرممکن ولی سخت کرد. ولی کردهای ایران نسبتاً بیشتر از کردهای عراق و ترکیه جذب کشور خود شده بودند که یکی از دلایل آن، خویشاوندی قومیتی و زبانی ایشان با ایران بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

درگیری‌های مرزی ایران با عراق سنی‌مذهب عرب‌نشین، مبنای قومیتی و فرهنگی قدرتمندی داشت. کشور جوان عراق، غرق در حس غرور عربی و با ادعای جانشینی خلافت عباسی و همچنین تمدن باستانی بابل و امپراتوری آشور، زیر بیرق رژیم بعثی نوعی هویت ناسیونالیستی به راه انداخت که از بن با واقعیات مربوط به جمعیت ناهمگون این کشور ناسازگار بود. عراق با همسایگان عرب خود نیز سرستیز داشت، تا چه رسد به ایران غیرعرب. پروژه‌ی ملت‌سازی در عراق پس از جنگ جهانی اول که تحت قیمومت بریتانیا قرار داشت، فقط در ظاهر توانست مردمی که به لحاظ قومیتی و جغرافیایی ناهم‌خوان بودند را به ملتی با ارزش‌های مشترک و سرنوشت مشترک بدل کند. عرب‌گرایی بعثی خیلی کمتر از ناسیونالیسم‌های ترکی و ایرانی کوشید هویت‌های دیگر موجود درون مرزهای خود را جذب کند یا نسبت بدان‌ها تساهل بورزد.

نهضت استقلال‌طلبانه‌ی کردستان عراق، مایه‌ی نگرانی جدی حکومت بغداد بود و مرتباً نیز قربانی قساوت‌های حکومت مرکزی می‌شد. این ماجرا هم باعث دشمنی بیشتر عراق با ایران شد. کردهای عراق به‌رهبری ملا مصطفی بارزانی (۱۹۷۹-۱۹۰۳)، در تلاش تلخ خود برای رسیدن به استقلال، از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ به تناوب با بغداد جنگیدند و مذاکره کردند - بارزانی از رزمندگان جمهوری کوتاه‌مدت مهاباد (۱۳۲۴-۱۳۲۵) بود. حزب بعث با صدام حسین جا پای خود را در عراق محکم کرده بود، اما در سال ۱۳۵۳ قیام بزرگ کردها حکومت عراق را با ایران سرشاخ کرد، چراکه ایران سال‌های سال بود که برای کردها تسلیحات و آذوقه تجهیزات فراهم می‌کرد و بعد از آن‌هم در اردوگاه‌های مرزی خود دو‌یست‌هزار پناهنده و شبه‌نظامی پیشمرگه را پناه داد.

حمایت ایران از انقلاب کردها اساساً حمایتی سیاسی بود - ایران پهلوی، سال‌های سال بود که در برابر هرگونه بلندپروازی استقلال‌طلبانه‌ی کردهای خود ایران، حتی استقلال فرهنگی آن‌ها سرسختانه ایستاده بود. حمایت شاه از کردهای عراق بخشی از یک برنامه‌ی بزرگ‌تر برای تقاص گرفتن از رژیم عراق بود که حداقل از سال ۱۳۴۷، روابط بین دو کشور را شکراب کرده بود. صدام، شیعیان را هدف گرفته بود - بخصوص شیعیانی که تبار ایرانی داشتند و از قدیم‌الایام (حتی از قرن سیزدهم میلادی)، ساکن شهرهای مقدس شیعیان در عراق شده بودند. بین سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۳، حکومت عراق بیش از شصت‌هزار ایرانی تبار را از کشور اخراج کرد و به ایران عودت داد. بازگشت اینان، احساسات ایرانیان را جریحه‌دار کرد و منازعه با عراق را به نقطه‌ی جوش رساند.

دست کم پنج‌قرن بود که ایران در جنوب عراق، حضور مذهبی و سیاسی و فرهنگی داشت. حداقل از زمان ایلخانان در قرن سیزدهم میلادی، ایران بر حرم امامان کربلا و نجف ادعای معنوی داشت و روی حمایت شیعیان عراقی جنوب این کشور حساب می‌کرد. تقریباً حرم همه‌ی امامان شیعه و دیگر اماکن مذهبی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عراق توسط حکام و صاحب‌منصبان ایرانی ساخته و تعمیر و تامین هزینه شدند و برای سرپا نگه‌داشتن این حرم‌ها اوقاف هنگفتی صرف می‌شد. یکی از درآمدهای بزرگ اقتصادی جنوب عراق، رفت‌وآمد خیل زائران ایرانی بود و بیشتر حوزه‌های علمیه‌ی آن خطه پر بود از اساتید و طلاب ایرانی که شبکه‌ی بزرگی را تشکیل می‌دادند -از خدّام عتبات گرفته تا کسانی که از تقسیم صدقات و وجوهاتی که به‌دست مجتهدان می‌رسید بهره می‌بردند. بسیاری از گورستان‌های نجف و کربلا و هر نقطه از داخل یا بیرون حرم امامان این شهرها که خالی مانده بود، پر بود از اجساد ایرانیان مومنی که به جنوب عراق آورده می‌شدند (این کار تا قرن بیستم ادامه داشت). مبالغ هنگفتی صدقات و دیگر وجوهات دینی مومنان ایران به *خزانه‌ی مراجع شیعه‌ی نجف* سرازیر می‌شد. رژیم صدام از این‌گونه ارتباط ایرانیان شیعه با بخشی از خاک عراق منزجر بود و آن را خلاف پروژهی همگون‌سازی عربی خویش می‌دانست. مثل هر رژیم دیکتاتوری دیگر که یک هویت برساخته دارد، رژیم صدام هم عزم جزم کرد تا این ناخوشی ایرانی را از بین ببرد.

آمدن پناهندگان کرد و عودت مجاوران کربلا و دیگر شهرهای شیعه‌ی عراق به ایران مقارن بود با افزایش زدوخوردهای مرزی -این زدوخوردها، گاه‌به‌گاه از سال ۱۳۴۷، در طول مرز مشترک دو کشور در جریان بود. یکی از دلایل این درگیری‌ها، بحث بر سر تعیین حدود بود که آن‌هم از کمیسیون‌های مرزی متعدد ناشی می‌شد، کمیسیون‌هایی که از میانه‌ی قرن نوزدهم آغاز شدند. ایران از پیمان سعدآباد (۱۳۱۶) ناراضی بود -این پیمان، شامل ایران و عراق و ترکیه و افغانستان بود و با حمایت بریتانیا منعقد شد. این پیمان، حق کنترل کامل بر آبراهه‌ی شط‌العرب [اروند رود] را به عراق -که محصور در خشکی است- اختصاص داد و بدین ترتیب، مجرای قابل‌اتکایی برای صادرات نفت این کشور و دسترسی آن به دریاهای آزاد از راه بندر بصره فراهم آورد. اما در سال ۱۳۴۸، ایران با پافشاری بر حقوق تاریخی خود، اعلام کرد که این پیمان کأن لم‌یکن و بی‌اعتبارست چراکه یادگار استعماری بریتانیاست و ایران را از کشتی‌رانی آزادانه در طول آبراهه به‌سمت خلیج‌فارس محروم می‌کند. بدین ترتیب، دسترسی به بندر خرمشهر (این مهم‌ترین بندرگاه تجاری ایران) و همچنین دسترسی به آبادان (محل استقرار بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت ایران) هم در خطر بود. آن‌چه ایران می‌خواست، کنترل مشترک این آبراهه و حق کامل کشتی‌رانی در طول خط‌القعَر آن بود. از دیدگاه عراقی‌ها، این کار، نقض حاکمیت این کشور بود؛ از دیدگاه ایران، این کار، اعاده‌ی حق تاریخی ایران در چارچوب حقوق بین‌الملل بود.

روایت بعضی‌ها -که مقبول مردم عراق افتاد- ادعای ایران را تکرار هژمونی ایران باستان و نشانه‌ی شوم جاه‌طلبی‌های رو به تزاید شاه تلقی می‌کرد. یورش‌های مکرر عراق به پست‌های مرزی، مشکل‌ساز بود ولی تاثیر چندانی نداشت. در سال ۱۳۵۳، رژیم بعث، که آشکارا در موضع دفاعی بود، اشتیاق داشت تا با ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به توافقی آبرومند برسد. صدام که مانند اطرافیان بعضی خود نگران معارضان داخلی بود (کردها در شمال و شیعیان در جنوب)، به شکل عجیبی با همسایه‌ی خود از در توافقی درآمد. در حاشیه‌ی اجلاس رهبران اوپک در الجزایر و پس از دیدار شاه و صدام در اسفند ۱۳۵۳ که توسط رئیس‌جمهور الجزایر برنامه‌ریزی شد، دو طرف یک عهدنامه‌ی مقدماتی امضا کردند که به سه موضوع مورد مناقشه و حیاتی می‌پرداخت. معاهده‌ی الجزایر، شالوده‌ای شد برای توافقات دوجانبه‌ی ایران و عراق در همان سال؛ توافقاتی که مرزهای مشترک دو کشور را به مرزهای مدنظر پروتکل قسطنطنیه (۱۲۹۲) برگرداند، مرزهای آبی شط العرب/اروند رود را برحسب خط تالوگ (ژرفگاه) تعیین کرد، و برای تامین امنیت مرزها نوعی نظارت مشترک در نظر گرفت.

این امتیازدهی قابل توجه صدام، برای شاه که برخوردهای طولانی و تندوتیزی با عراق داشت یک پیروزی آشکار بود و در سیاست‌های او در منطقه‌ی خلیج فارس، یک نقطه اوج جدید بود. ولی این امتیاز برای شورشیان کرد، گران تمام شد. آنان که بجد روی حمایت ایرانیان برای تضعیف بغداد حساب باز کرده بودند، این قرارداد را نوعی خیانت به جنبش خود دانستند. مصطفی بارزانی که در ایران پناه گرفته بود و مهمان حکومت ایران بود، تا زمان مرگ خود در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹)، همراه با فرماندهان ارشد خود در ایران و بیرون از تهران زندگی کرد. طعن آمیز آن که در سال ۱۳۲۵، حکومت ایران او را از مهاباد بیرون رانده و با او همچو یک عنصر نامطلوب برخورد کرده بود. بیشتر پناهندگان پس از اینکه بغداد عفو آنان و ورود امن آنان به عراق را تضمین کرد به کردستان عراق بازگشتند. آنان بی‌خبر از تقدیر تراژیکی که در انتظار ایشان و صدها هزار هم‌شهری کرد دیگر در شهرها و روستاهای کردستان بود، در مقابل پایان ناگهانی (و البته موقت) تنش‌های عراق و ایران، سر تسلیم فرود آوردند.

مدیریت موفق تنش با عراق، گرچه دوام نداشت ولی حضور ایران در خلیج فارس را حداقل از دوران اوج شاه عباس در اوایل قرن هفدهم به بالاترین سطح خود رساند. در آبان ۱۳۵۰ نیز اشغال سه جزیره‌ی کوچک و عمدتاً نامسکون ولی استراتژیک وسط خلیج فارس - در زمان خروج نیروهای بریتانیایی از منطقه -، اعتراض خشمگانه‌ی امارات تازه تاسیس و دیگر همسایگان را در پی داشت. جهان عرب، انضمام این سه جزیره به ایران را نقض حاکمیت امارات متحده‌ی عربی دانست ولی ایران این اشغال را صرفاً اجرای حقوق لاینفک ارضی خود تلقی می‌کرد. درست پس از استقلال بحرین، که ایران تحت فشار بریتانیا از ادعای تاریخی خود نسبت به آن صرف‌نظر کرد - انضمام این سه جزیره تقریباً ناگزیر می‌نمود.

از زمان ساسانیان، ایران مدعی حاکمیت بر بحرین و نواحی اطراف آن بود؛ این ادعا جسته‌و‌گریخته تا میانه‌ی دوره‌ی اسلامی هم ادامه یافت. در اوایل دوره‌ی صفوی، جاه‌طلبی شاه اسماعیل برای باز پس‌گیری جزیره‌ی بحرین از شیوخ محلی آن منطقه، با سر رسیدن پرتغالی‌ها بی‌ثمر ماند - پرتغالی‌ها در سال ۱۵۲۱،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پایگاه استراتژیک خود را در شمال خلیج فارس ساختند. هفتاد سال پس از آن بود که شاه عباس توانست در سال ۱۶۰۱، پرتغالی‌ها را شکست دهد و به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی خود برای تفوق بر سواحل خلیج فارس، در پاسخ به کنترل عثمانی‌ها بر بصره در بالادست خلیج، در جزیره‌ی بحرین حکومتی شیعی برقرار کرد. ریاست ایران بر بحرین، آن‌هم غالباً از راه انتصاب سلسله‌های محلی، دو قرن طول کشید. تفوق دریایی بریتانیا بر خلیج فارس از اوایل قرن نوزدهم و همچنین سیاست‌های استعماری طولانی‌مدت آن کشور که در برابر ایران غالباً از حکام محلی حمایت می‌کرد باعث شد شیخ‌های آل خلیفه که یک طایفه‌ی کوچک کویتی بودند، زیر نگاه‌های مراقب استعماری بریتانیا در بحرین پا بگیرند. اعتراضات مکرر دولت اخته‌ی قاجاریه در سراسر قرن نوزدهم نادیده گرفته شد. بحرین مثل قطر و کویت که در همان محدوده بودند، یک پایگاه دریایی مهم و همچنین مرکز تجارت محلی بود و یکی از به‌اصطلاح امارات ساحل متصالح بود که تحت قیمومت بریتانیا قرار داشت. بحرین مهم بود، به‌خاطر تجارت گسترده بین‌المللی؛ به‌خاطر مبارزه با راه‌زنی دریایی در بالای خلیج فارس و سواحل جنوبی آن؛ و همچنین ممانعت از وقوع تهدیدات عمانی‌ها و وهابی‌ها. کاوش‌های نفتی از دهه‌ی ۱۳۱۰ هم البته انگیزه‌های بریتانیا برای حمایت استعماری از این جزیره را افزایش داد.

در سال ۱۳۴۹، سازمان ملل، یک نظرخواهی برگزار کرده بود که میل بحرینی‌ها برای استقلال را نشان داد. این صحنه آرای‌پرسروصدا ایران را واداشت از حق خود نسبت به این جزیره صرف‌نظر کند. خشم فراوان ناسیونالیستی در ایران که عقب‌نشینی شاه را کرنش در برابر فشارهای بریتانیا می‌دانست، باعث شد شاه با وجود اعتراضات شدید امارات و دیگر دولت‌های عربی، از ادعای ایران بر سه جزیره‌ی وسط خلیج فارس کوتاه نیاید. بلندپروازی‌های جغرافیایی ایران که از خلیج فارس فراتر می‌رفت و به دریای عرب (و خلیج عمان) و اقیانوس هند می‌رسید، رژیم‌های رادیکال عرب را از لیبی تا یمن جنوبی برآشفتم.

حضور نظامی ایران به‌نیابت از سلطان عمان در جنگی علیه جبهه‌ی خلق آزادی‌بخش خلیج عربی اشغالی نشان‌گر اشتیاق شاه برای نابودی کمونیست‌های منطقه بود - گروه پیشگفته، یک جنبش شبه‌نظامی کمونیستی بود و از طرف یمن جنوبی حمایت می‌شد. این جنگ در منطقه‌ی ظفار در ساحل شرقی شبه‌جزیره‌ی عربستان درگرفته بود و ایران از سال ۱۳۵۲ بدان وارد شد. در این منازعه که از دوران حضور بریتانیا در منطقه به یادگار مانده بود، یک گردان کوچک از نیروهای زبده‌ی ایرانی که پشت‌گرم به نیروی هوایی ایران بودند همراه با سربازان عمانی وارد جنگی پرهزینه شدند. شورش ظفار در سال ۱۳۵۴ سرکوب شد.

مجادلات مرزی با عراق، جنگ لفظی با عبدالناصر و انضمام سه جزیره و مداخله در ظفار، چندان نتوانستند موفقیت کلی شاه در سیاست‌های منطقه‌ای دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ را خدشه‌دار کنند. او



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با هدف دوستی با رژیم‌های معتدل عربی، به ملک حسین پادشاه اردن (حکمرانی بین سال‌های ۱۳۷۸-۱۳۳۱-۱۹۹۹-۱۹۵۲)) نزدیک شد - ملک حسین یکی از مشتریان حمایت‌های مادی و معنوی شاه در برابر دشمنان بسیار خود بود. انور سادات (۱۹۸۱-۱۹۱۸) هم که در فرآیند صلح مصر و اسرائیل، از شاه مشاوره می‌گرفت و مورد حمایت همه‌جانبه‌ی او قرار داشت، یکی دیگر از دوستان مهم شاه بود. رهبران شیعه و مارونی لبنان هم از متحدان تاکتیکی شاه بودند، از جمله موسی صدر (۱۳۵۷-۱۳۰۷)، رهبر ایرانی‌زاده‌ی جنبش امل لبنان. در مرزهای شرقی ایران، پاکستان ذوالفقار علی بوتو (۷۹-۱۹۲۸)، شدیداً به کمک‌های اقتصادی و حمایت‌های معنوی و پشتیبانی دیپلماتیک ایران متکی بود. وضع محمد داودخان (۷۸-۱۹۰۹) هم همین‌طور بود - او پس از آن‌که در سال ۱۳۵۲ محمد ظاهرشاه (حکمرانی بین سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۱۲-۱۹۷۳-۱۹۳۳)) را طی کودتایی بدون خون‌ریزی خلع کرد اولین رئیس‌جمهور افغانستان شد. داود برای مواجهه با تاثیر روبه‌گسترش شوروی در کشور خود، از کمک ایران بهره‌برد؛ محمد ظاهر هم در تبعید از این کمک‌ها برخوردار بود. داود همچنین برای حل و فصل مشکلات مرزی با پاکستان به ایران متوسل شد - که این نشانگر بالارفتن منزلت منطقه‌ای شاه بود.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰، شاه توانسته بود در میانه‌ی جنگ سرد نوعی مرکز ثقل استراتژیک به وجود آورد که ثبات خلیج فارس و کشورهای همسایه بدان بسته بود. برخلاف روایت سرسری برساخته‌ی ناقدان داخلی و غربی شاه و به‌رغم وجود نقاط کور بسیار، شاه در چشم هردو ابرقدرت و همچنین در نظر قدرت‌های اروپایی، سیاست‌مداری کارکشته و متحدی حیاتی بود که در کشور خود پایگاه مردمی دارد؛ اصلاحات داخلی اجرا کرده و اعتراضات محافظه‌کاران را پس‌زده و همسایگان رادیکال عرب خود را ناکام گذارده و برای ثبات و صلح در منطقه کارساز بوده است.

از دیدگاه شاه، با توجه به ژئوپولیتیک پرخطر ایران، تبعیت او از اهداف سیاست‌خارجی ایالات متحده نه تنها گریزناپذیر بلکه به‌سود ثبات و رونق کشورش بود. او گرچه همیشه دوست داشت وفاداری خود به غرب را ثابت کند ولی خوب بلد بود چطور رضایت همسایه‌ی خود یعنی شوروی را هم جلب کند و این اغلب به نفعش تمام می‌شد. با ملاحظه‌ی وضعیت ژئوپولیتیک ایران از اوایل قرن نوزدهم می‌توان گفت که سال‌های آخر شاه، باثبات‌ترین سال‌های سیاست‌خارجی ایران بود. در پس‌نگری، اثر باثبات‌کننده‌ی شاه را وقتی بهتر می‌شود فهمید که آن را با پس‌لرزه‌هایی مقایسه کنیم که منطقه پس از فروپاشی نظام پهلوی و انقلاب سال ۱۳۵۷ به خود دید: هجوم شوروی به افغانستان، بی‌ثباتی سیاسی پاکستان، تبدیل صدام حسین و بعثی‌ها به یک تهدید منطقه‌ای، ظهور عربستان سعودی به‌عنوان یک امپراتوری نفتی، و در پی آن به صحنه آمدن ستیزه‌جویی وهابی-سلفی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تغییر تصویر ایالات متحده

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰، سرکوب‌گری و سقوط شاخص‌های اقتصادی، سایه‌ی بلندی بر دولت پهلوی افکند، سایه‌ای که در ذهن مردم، بلندتر از چیزی بود که در جهان خارج وجود داشت – این تصور که دولت پهلوی نوکر منافع غرب است، تصویر آن را هرچه تیره‌تر می‌کرد. ایالات متحده به چشم عامه‌ی ایرانیان – و نه فقط جریان‌ات لیبرال یا چپ‌گرا یا مخالفان مذهبی – یک ابرقدرت خودخواه بود که منابع طبیعی ایران را تاراج می‌کرد و شاه را به‌زور بر سر قدرت نگاه داشته و نظام سرکوبگر را تداوم می‌بخشید. ضدآمریکاگرایی نوپای دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بعدتر در بین بسیاری از مخالفان دولت پهلوی درونی شد. تصویر ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت زورگو، هنگام جنگ ویتنام هرچه بیشتر مخدوش شد – مطبوعات ایران، اخبار این جنگ را در مقیاس وسیع پوشش می‌دادند. اینکه نیروهای مسلح ایالات متحده در قبال ویت‌کونگ‌ها، بی‌رحمانه از بمباران فرشی^۸ و ناپالم و عامل نارنجی^۹ استفاده می‌کردند، به چشم عموم ایرانیان – مانند عموم مردم دنیا – رفتاری وحشیانه و غیرمنصفانه می‌آمد. همدلی با ویتنامی‌های مظلوم غالباً به معنای انزجار از آمریکا‌ییان متجاوز بود.

تا پیش از آن که سیاست حقوق‌بشری کارتر در سال ۱۳۵۶، نسبت به وضعیت ایرانیان نگرانی‌هایی تلویحی بروز دهد، دولت‌های آمریکا به‌ندرت در ملاحظه از عملکرد شاه انتقاد می‌کردند. تا آنجا که می‌دانیم، در حلقه‌های اطلاعاتی یا دیگر حلقه‌های نزدیک به واشنگتن، هیچ جریان مهمی وجود نداشت که بخواهد پیامدهای حکومت استبدادی شاه را ارزیابی کند. فرض دولتمردان آمریکایی آن بود که شاه، با ترکیبی از مدارا و زور، ایران را زیر نگین خود دارد. رویکرد آنها شبیه کارگزاران استعماری قرن نوزدهم بود که برای روسای محلی که بر ایل خود کنترلی استبدادی داشتند احترام قائل بودند. اگر انتقادی از جانب آمریکا مطرح می‌شد غالباً معطوف به عملکرد اقتصادی ایران و نقایص توسعه‌ی آن بود و معمولاً هم به منافع اقتصادی ایالات متحده یا سرنوشت سرمایه‌های خصوصی آمریکا در ایران نیم‌نگاهی داشت.

این تصور منفی از آمریکا، آرام آرام خاطره‌ی کمک‌های دولت و شهروندان ایالات متحده در سالیان گذشته را از خاطره‌ها زدود. ایرانیان دهه‌ی ۱۳۵۰ به‌ندرت کمک‌های آمریکاییان به آموزش و پرورش مدرن و کشاورزی و بهبود فضای شهری و بهداشت در ایران را به یاد می‌آوردند. از قرن نوزدهم و با تاسیس

^۸. carpet bombing. بمباران سنگین همجانبه و بی‌هدف. م.

^۹. Agent Orange



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مدارس میسیونری دخترانه و پسرانه، آمریکاییان در تربیت نخبگان ایرانی سهم زیادی داشتند. حتی پس از آن که این مدارس در دوره‌ی رضا شاه مصادره شدند، غیر از مدارس میسونری یا مدارس فرقه‌ای، آمریکاییان در نهادهایی مانند دبیرستان البرز و مدرسه‌ی دخترانه‌ی نوربخش (که بعدها «رضا شاه کبیر» نام گرفت) - و اولین مدرسه‌ی دخترانه‌ی ایران بود- نیز به تلاش‌های خود برای تربیت نسل‌های تحصیل کرده‌ی ایرانی ادامه دادند (دبیرستان البرز، اساساً یک کالج پرسبیتیونی علوم مقدماتی بود که با مدیریت متعهدانه‌ی ساموئل جوردن در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ گسترش یافت). اولین پزشکان پرسبیتیونی آمریکایی سال ۱۲۱۴ (۱۸۳۵) وارد ارومیه شدند و سپس تر در همان قرن نوزدهم بیمارستان‌های آمریکایی تبریز و تهران و جاهای دیگر دایر شدند و با روش‌های جدید به درمان امراض بومی ایران پرداختند. اولین پزشک زنی که در ایران اواخر قرن نوزدهم وارد عرصه‌ی طبابت شد، یک میسیونر آمریکایی بود.

برنامه‌ی اصل چهار ایالات متحده که در سال ۱۳۲۸ برای کمک به کشورهایی مانند ایران به راه افتاد نیز برای پروژه‌های توسعه‌ای اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰ حیاتی بود. از جمله‌ی این پروژه‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: تاسیس مدارس جدید روستایی، روش‌های کشاورزی پیشرفته، تکنیک‌های آبیاری و اصلاح بذر، درمانگاه‌های سلامت روستایی، و بهسازی شهرها از جمله طرح بزرگ‌مقیاس احداث تصفیه‌خانه‌ی آب تهران و همچنین لوله‌کشی آب. برنامه‌ی اصل چهار با همکاری سازمان آب ایران (که از سال ۱۳۲۱ تاسیس شده بود)، به راه‌اندازی تصفیه‌خانه‌ی آب تهران کمک کرد و شبکه‌ی لوله‌کشی آب تصفیه‌شده را تکمیل کرد - این طرح‌ها باعث بهبود سلامت و بهداشت پایتخت ایران شد. حمایت‌های فنی و مالی آمریکاییان شامل احداث سد کرج («امیر کبیر» بعدی) نیز بود - این اولین پروژه‌ی سدسازی مدرن در ایران بود. سد کرج که در شمال غربی پایتخت ساخته شد و سال ۱۳۴۰ به بهره‌برداری رسید، منبع آب مهمی برای تهران کم‌آب شد.

در حوزه‌ی فرهنگ، شاید هیچ‌یک از اقدامات آمریکا به‌قدر موسسه انتشارات فرانکلین موثر نبود - فرانکلین ناشری برای ترجمه و نشر آثار مهم ادبی و متون دانشگاهی آمریکا به‌قیمت ارزان و جلد شُمیز بود که به نوبه‌ی خود، الگوی ناشران ایرانی شد. پس از سال ۱۳۳۲، هدف موسسه انتشارات فرانکلین (که تحت حمایت مالی انتشارات غیرانتفاعی فرانکلین در نیویورک بود) پروردن نوعی حال‌وهوای فرهنگی لیبرال بود. این موسسه، استعداد‌های ایرانی را به‌خود جذب کرد. کسانی که اکثراً روشنفکرانی بودند که یا از چپ بریده بودند یا به‌دلیل سابقه‌ی فعالیت در حزب توده و دیگر ارتباطات سیاسی با چپ‌ها، بیکار مانده بودند. فرانکلین در همکاری با ناشران ایرانی یا از طریق شعب خود، به این روشنفکران فرصت داد تا ترجمه و ویرایش کنند و در فضایی نسبتاً آزاد و فارغ از دخالت‌های دولت فعالیت کنند. خیلی از نویسندگان آمریکایی به خواننده‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فارسی‌زبان معرفی شدند، از جمله هرمان ملویل، جک لندن، ارنست همینگوی و جان اشتاین‌بک. فرانکلین همچنین برای نگارش کتاب‌های درسی و مجموعه‌ای از کتاب‌های تکمیلی دانشگاه‌ها با دولت ایران همکاری کرد. در این کتاب‌ها از روش‌های آموزشی نوینی استفاده کردند که از متون اقتدارمحور و ملال‌آوری که وزارت معارف در دهه‌های نخستین قرن بیستم نوشته بود خیلی بهتر بودند.

«انجمن ایران-آمریکا» و مراکز فرهنگی آن نیز برای پرورش تصویری دلپذیر از ایالات متحده به‌عنوان حامی هنر و فرهنگ موثر افتاد. این انجمن که ابتدا در دهه‌ی ۱۳۳۰ در ایالات متحده و به‌عنوان یک موسسه‌ی نیمه‌دولتی ثبت شد - و تا شب انقلاب سال ۱۳۵۷ دوام آورد- در تهران و اصفهان و شیراز و مشهد، کانون‌هایی فرهنگی برپا کرد که دوره‌های زبان انگلیسی برگزار می‌کردند، کتاب امانت می‌دادند و کتاب و مجله منتشر می‌کردند. آن‌ها همچنین محافلی برای فعالیت‌های فرهنگی بودند: نمایشگاه‌های هنری و پخش فیلم، نمایش‌های آوانگارد، داستان‌خوانی، کنسرت‌های موسیقی و همچنین شعرخوانی شعرای مخالف دولت. برای بسیاری از روشنفکران و دانشجویان ایرانی که از سرگرمی‌های نازل و رسانه‌های تحت کنترل حکومت به تنگ آمده بودند، این مراکز حکم پاتوق‌های دلپذیری را داشتند که نسبتاً از نظارت دولتی برکنار بودند. انجمن ایران-آمریکا با بودجه‌ی بیشتر و امکانات بهتر، از جمله یک کانون فرهنگی چشمگیر در تهران توانست با دیگر مراکز فرهنگی خارجی فعال در ایران دهه‌های ۱۳۵۰-۱۳۴۰ رقابت کند. در کنار مراکز فرهنگی آمریکا، شورای بریتانیا، انستیتو فرانسه، انجمن مودت شوروی-ایران، موسسه‌ی گوته‌ی آلمان، و انجمن فرهنگی ایران-ایتالیا هم محافلی برای مخالفان روشنفکر بودند، از جمله برای شعرا و نویسندگان چپ‌گرای ایرانی.

از زمان ایجاد سپاه صلح ایالات متحده^۹ در سال ۱۳۴۰، ایران جزو اولین کشورهای بود که آمریکاییان توانستند برای گذراندن ماموریت آموزشی در آن ثبت‌نام کنند. بین سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۴۱، بالغ بر ۱۷۴۸ داوطلب مرد و زن آمریکایی در شهرها و روستاهای ایران، از مدرسه‌ی روستایی گرفته تا دانشگاه‌ها، به تدریس زبان انگلیسی و علوم پرداختند. خیلی از ایرانیانی که به‌نوعی با داوطلبان سپاه صلح مرتبط می‌شدند و در کلاس آنان شرکت می‌کردند یا در فعالیت‌های فرهنگی دیگر ایشان حاضر می‌شدند، تحت‌تاثیر قرار گرفتند - تحت‌تاثیر ماموریت نوع‌دوستانه‌ی ایالات متحده و تعهد آن کشور به بهبود وضعیت بسیاری از بخش‌های محروم ایران و کشورهای دیگر. داوطلبانی هم که در شهرهای کوچک و روستاها با جوانان ایرانی کار می‌کردند تجارب گران‌بهایی به‌دست می‌آوردند و بسیاری از آنان، رابطه‌ی خود با آن مردم را دوست

۹. US Peace Corps



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داشتند و بسیار بدان وابسته شده بودند. سپاه دانش ایران که در سال ۱۳۴۲ و به‌عنوان بخش مهمی از انقلاب سفید شاه آغاز به کار کرد احتمالاً ملهم از تجربه‌ی مثبت داوطلبان سپاه صلح آمریکا بوده است.

ولی غیر از محیط مطبوعی که به‌واسطه‌ی فعالیت فرهنگی و آموزشی آمریکاییان شکل گرفته بود، ارتباط نزدیک‌تر ایالات‌متحده با دستگاه‌های امنیتی و نظامی ایران، به‌عموم مردم و به‌دیگر حضور آمریکا را نشان داد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰، ده‌ها هزار آمریکایی در ایران کار می‌کردند، از جمله تعداد زیادی مستشار و پیمانکار و تکنیسین و کارگر ماهر نظامی در خدمت دولت. برخی از آن‌ها، کهنه‌سرباز جنگ ویتنام بودند و برای حقوق‌های پروپیمان ایران آمده بودند. ایشان برای پیش‌برد اهداف نظامی ایران وارد کشور شدند، از جمله برای ساخت کارخانه‌ی شرکت آمریکایی هلی‌کوپتر بل در اصفهان که سال ۱۳۵۴ راه‌اندازی شد. دیگر آمریکاییان نیز کارمندان شرکت‌های عظیمی بودند که در پروژه‌های مربوط به ساخت‌وسازهای بزرگ‌مقیاس و نفت و ارتباطات و فناوری فعالیت می‌کردند. از نظر حکومت پهلوی، اروپا و آمریکا، معدن متخصصان، و یک منبع طبیعی بود که ایران با کمک آن می‌توانست در سال‌های پر رونق اقتصاد خویش، کمبودهای خود در زمینه‌ی نیروی کار ماهر و فنی را جبران کند.

اکثر این پرسنل نظامی و غیرنظامی آمریکایی که در ایران کار می‌کردند، از همتایان ایرانی خود حقوق خیلی بیشتری می‌گرفتند. در حالی که خیلی از این ایرانیان، در مهارت و تجربه دست‌کمی از همکاران آمریکایی خود نداشتند. در نتیجه، استاندارد زندگی این پرسنل آمریکایی از همتایان ایرانی خود بالاتر بود. این اختلاف مایه‌ی نارضایتی شد و به‌زودی، به این ایده دامن زد که فرهنگ آمریکایی بی‌مبالات است. مثال‌های نخوت و تکبر آمریکایی‌ها در مقابل ایرانیان -چه در محل کار چه در کوچه و خیابان- را بیش از حد بزرگ نشان دادند. از مردان جوان آمریکایی ناخویش‌داری که بدمستی و شرارت می‌کردند داستان‌های زیادی نقل می‌شد و همین نقل‌قول‌ها، بخصوص در محیط‌های سنتی‌ای مانند اصفهان، مروج کلیشه‌ی «آمریکایی بی‌کله» شدند.

در نظر عامه‌ی مردم، نکته‌ی برخورنده‌تر آن بود که فکر می‌کردند پرسنل نظامی و امنیتی آمریکا مربی و مدیر و ناظر نیروهای امنیتی ایران هستند و حتی بر ساواک هم نظارت می‌کنند. در ایران فاقد رسانه‌های آزاد، شایعات و داستان‌های عمدتاً من‌در‌آوردی، نگاه منفی به ایالات‌متحده را تشدید می‌کردند. قبلاً عموم ایرانیان، آمریکاییان (و دیگر خارجی‌ان) را به‌گرمی پذیرا شده بودند، ولی این شایعات و داستان‌ها، احساساتی بیگانه‌هراسانه را به جنبش درآورد، که در خاطره‌ی جمعی ایران معاصر تنیده شده بود. تصویر معصومانه‌ی



آمریکاییان بجدّ خدشه دار شد. قابل پیش‌بینی بود که دیگر ایرانیان از آمریکا دو چهره می‌دیدند، که تقریباً هیچ شباهتی به یکدیگر نداشتند: یک آمریکای نیکوکار و یک آمریکای ابرقدرت. چهره‌ی اول باعث شده بود ایرانیان، هرچه بیشتر فرزندان خود را برای تحصیلات عالی به آمریکا بفرستند؛ اتومبیل و لوازم خانگی آمریکایی بخرند؛ فیلم‌ها و دیگر محصولات فرهنگی هالیوودی نگاه کنند؛ و پیشرفت‌های فناوریانه و علمی آن کشور، از جمله برنامه‌ی فضایی آن را بستانند. در طرف دیگر، آمریکای زشت قرار داشت که علیه دولت‌های مشروع کشورها دسیسه می‌کند و کودتا راه می‌اندازد؛ جنگ‌های هژمونیک برپا می‌کند؛ و با کمک‌های مالی و حمایت‌های نظامی، از از رهبران منفور پشتیبانی می‌کند. حتی وقتی رتوریک «شیطان بزرگ»، بخشی لاینفک انقلاب اسلامی شد بازهم این تصویر دو چهره از آمریکا باقی ماند.

ابزارهای کنترل: ساواک و حزب رستاخیز

وقتی جایگاه بین‌المللی شاه ارتقا یافت، او هرچه بیشتر به‌خاطر مسایل حقوق بشری و سرکوب‌گری در ایران، مورد انتقاد قرار گرفت. با افزایش ثروت و قدرت ایران، بخصوص پس از سال ۱۳۵۲، حکومت استبدادی و خودکامگی همایونی افزایش یافت. خودپسندی و قطع رابطه با واقعیات جامعه‌ی ایران، آرام‌آرام بنیادهای نظام پهلوی را فرسود. قدرت همه‌گیر و همایونی شاه، شروع کرد به تهی‌شدن، و مهم‌ترین علت آن چیزی نبود مگر بیزاری او از انواع معقول تکنرگرایی و مشارکت عمومی. به‌نظر می‌رسد همان‌طور که او حتی در ملاعام هم اعلام کرد، خاطرات پیش از سال ۱۳۳۲ وی را مجاب کرده بود که تنها نتیجه‌ی دموکراسی در ایران، اختلاف و هرج‌ومرج است. شاه تأکید داشت که بهترین راه برای پیشرفت ایران به‌سوی «تمدن بزرگ»، عزم او، بینش او و پیروی مردم از اوست. این نگرش، اگر اصلاً کسی به آن باور داشت، بهانه‌ای قوی بود برای به‌کارگیری همه‌ی ابزارهای کنترل سیاسی در مقابل دیدگاه‌های مخالفی که بینش پوزیتیویستی شاه و روش‌های دلبخواهی او را به چالش می‌کشیدند.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰، کمی پس از قیام خرداد ۱۳۴۲، رژیم پهلوی تقریباً هر گونه سازمان سیاسی مستقل را از بین برد. جبهه‌ی ملی دوم به‌سرعت نابود شد و رهبرانش پیش از آن‌که اجازه یابند از سیاست دامن برچینند، روانه‌ی زندان شدند. نهضت آزادی هم وضعش بهتر از این نبود. نهضت آزادی که انشعابی از جبهه‌ی ملی دوم بود و سال ۱۳۴۰ تاسیس شد، توسط مهدی بازرگان (۱۳۷۳-۱۲۸۶)، استاد ترمودینامیک دانشگاه تهران رهبری می‌شد. گرچه این سازمان تا سال‌ها فعال ماند و از میان متخصصان و بخصوص مهندسان «متعهد» به اسلام عضو می‌گرفت، ولی در عرصه‌ی سیاسی هیچ حضوری نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باقیمانده‌های نیروی سوم، این ائتلاف سوسیالیست‌های مستقل تقریباً ناپدید شد. در اسفند ۱۳۴۴، خلیل ملکی (۱۳۴۸-۱۲۸۰)، استاد شیمی و نظریه‌پردازِ چپ مستقل که بر حزب نیروی سوم ریاست داشت، در یک دادگاه نظامی محاکمه شد و با اتهاماتی واهی به سه سال زندان محکوم شد. نظام پهلوی عملاً همه‌ی صدهای مخالفان را ساکت کرد، از جمله صدای روشنفکران چپ و بیشتر فعالان آخوند و همچنین دانشجویان را. شاید استفاده از ملکی و روایت او از اندیشه‌ی سوسیالیستی، بهترین شانس نظام پهلوی برای آن بود که نگذارد نسل جوان سرخورده به سوی چپ افراطی رانده شود.

در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، عدم تساهل شاه حتی به آن دسته از وفاداران خودش هم تسری پیدا کرد. کسانی که جرات کرده بودند در مقابل رویاهای دور و دراز او، دیدگاه‌های اندکی متفاوت را طرح کنند. پس از برکناری تیمور بختیار در سال ۱۳۴۴ (او پس از کودتای ۱۳۳۲، فرماندار نظامی قدرتمند تهران و اولین رئیس ساواک بود و تا سال ۱۳۴۱ بر سر کار بود و جاه‌طلبی‌های سیاسی داشت)، کم پیش می‌آمد که شاه به یک مقام مستقل - چه لشکری چه کشوری - اجازه دهد به سطوح مدیریت مملکتی ارتقا یابد. دیدگاه‌هایی که با روایت رسمی از انقلاب سفید متضاد بودند یا نقدهای ملایم سیاست‌های اقتصادی و طرح‌های توسعه‌ای دولت، همگی قربانی سانسور می‌شدند. شاه ظرفیت شنیدن نقد درست را نداشت ولی چیزی که بیش از هر چیز باعث پرورش جوّ میان‌مایگی و بی‌اعتمادی شد ترس از پیامدهای نقد بود. نمایش‌های فرمانبرداری از شاه مرتب برگزار می‌شد تا عوام را قانع کند که قدرت شاه، مطلق است (تصویر ۱۱.۴). ولی در زیر ملال تکنوکراسی یکپارچه و مجیز‌گویی‌های مزورانه، یک عالم بدبینی وجود داشت که فقط در گفتگوهای خصوصی و لطیفه‌های سیاسی محافل خودمانی بروز می‌کرد.

ساواک زیر نظر مستقیم شاه بود و از سال ۱۳۴۴ ارتشبد نعمت‌الله نصیری، این غلام حلقه به گوش کم‌سواد و فاقد شعور سیاسی بر آن ریاست داشت. از آن به بعد، آنچه بدان اداره‌ی امنیت و اطلاعات حکومت می‌گفتند بیش از هر چیز به یک شبکه‌ی بزرگ کنترل و فشار، بازداشت و شکنجه، جاسوسی از همه‌ی منتقدان نظام و مظنون‌های فرضی، پاییدن‌های مفرط و پرونده‌های سری تبدیل شد. ساواک، ترس در دل‌ها می‌افکند و لاف توانایی نفوذ به همه‌ی محافل مخالفان را می‌زد و مردم را از روش‌های بازجویی و اتاق‌های شکنجه می‌ترساند، حال آن‌که این سازمان نه توانایی‌اش آن قدر زیاد بود و نه این کارها جزو شرح وظایف رسمی‌اش بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۱.۴. آخوندها در عید میث سال ۱۳۵۰ به شاه ادای احترام می کنند.
محمدباقر نجفی، کتاب شاهشاهی و دینداری (سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، ۱۹۷۶/۱۳۵۵)

پرویز ثابتی معروف به مقام/مبیتی چهره‌ی عمومی ساواک بود که رژیم به واسطه‌ی او می‌خواست چابکی و مهارت‌های اطلاعاتی خود را به رخ مردم بکشد. در آن موقع، کار ساواک، نمایش غرورآمیز موفقیت‌های خود در نبرد پنهان با بقایای حزب توده و دنباله‌روان سازمان‌های نوظهور مارکسیستی و اسلام‌گرا و در واقع همه‌ی مخالفان دیگر بود. در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، برنامه‌های تلویزیون که مردم، آن‌ها را به‌عنوان یک‌جور «ساواک شو» مسخره می‌کردند، فقط به بدبینی و ترس عمومی از ساواک و دست‌باز آن برای تعدی و هراس‌افکنی افزود. برخلاف تصویر نصیری به‌عنوان یک ارتشبد سفت و سخت و بی‌اعتنا به واقعیات جامعه‌ی ایران، ثابتی که معاون اطلاعات ساواک بود دوست داشت خودش را یک حرفه‌ای اصلاح‌گر نشان دهد. حتی اگر واقعا هم این‌طور بوده باشد (که البته بعید است)، تصویر ساواک هرگز تلطیف نشد.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰، ساواک پنج هزار نیرو و بودجه‌ای صد میلیون دلاری داشت و یکی از کارآمدترین سازمان‌های کشور به حساب می‌آمد. نیروهای آن شامل افسران سن‌وسال‌دار ارتش، شهروندان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خبرچین، و تعداد زیادی افسر رزمی، متخصص اطلاعاتی و بازجو (اغلب نامی آبرومندانه برای شکنجه‌گر) بود. این سازمان همچنین در همه‌ی وزارتخانه‌ها، سازمان‌های دولتی، دانشگاه‌ها، رادیو و تلویزیون، مطبوعات و نشریات، کارخانه‌ها و تجارت‌خانه‌های متوسط به بالا، سازمان‌های کارگری و صنفی، آخوندها، محافل روشنفکری، بازار و در همه‌ی نهادها و کارگاه‌های دولتی و خصوصی مهم و غیرمهم دیگر، شبکه‌ی بزرگی از مخبران و جاسوسان و ناظران داشت. خبرچین‌های ساواک به سازمان‌های چریکی و مجامع سیاسی زیرزمینی، مساجد و جمع‌های مذهبی، هیئت‌های دیپلماتیک ایران، سازمان‌های دانشجویی مخالف در اروپا و ایالات متحده، و سفارتخانه‌های خارجی در ایران و سفارتخانه‌های ایران در کشورهای دیگر نیز نفوذ کرده بودند.

ساواک که با سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و ام‌آی ۵ بریتانیا و موساد اسرائیل در ارتباط بود و با آن‌ها به مبادله‌ی اطلاعات می‌پرداخت، به‌نظر مجهز و خبره و کاملاً مسئولیت‌پذیر می‌رسید. این سازمان که از جمع‌آوری اطلاعات خارجی منع شده بود اساساً روی امنیت داخلی و نه جاسوسی بین‌المللی تمرکز کرده بود. ساواک حتی برای بلندپایگان دولت پهلوی مایه‌ی ترس بود و بر انتصابات حکومتی - حتی در پست‌های نسبتاً بی‌اهمیت - نظارت می‌کرد و از افراد مختلف، پرونده‌های قطوری داشت که قدمت برخی حتی به دوره‌ی پیش از جنگ جهانی دوم می‌رسیدند. هم مخالفان و منتقدان دولت - از جمله حامیان سابق حزب توده و ناسیونالیست‌های لیبرال و آخوندها و فعالان مذهبی و روشنفکران - از این پرونده‌ها داشتند حتی آنانی که توبه کرده و به آغوش پهلوی بازگشته بودند. ساواک از اطلاعات خود، اعترافات متهمان و همچنین شهرت خود به کارآمدی و بی‌رحمی استفاده می‌کرد تا کنترلش بر جامعه و دولت را افزایش دهد.

با اینهمه، ساواک نقایص فاجعه‌باری داشت. ساواک مطابق دستور ارباب خود به هر حرکت مستقل از شاه مشکوک بود. کار ساواک نه تنها سرکوب چریک‌های مارکسیست و دیگر فعالان چپ بلکه سرکوب هر آن کسی بود که در ملاءعام سیاست‌های حکومت، فسادها و ناتوانی‌های رژیم یا عملکرد شاه و خاندان سلطنتی را نقد کند. ساواک این کار را بیشتر از راه القای حضور همه‌جاگستر خود و کمتر از راه بازجویی و بازداشت انجام می‌داد. حتی کسانی هم که مغز متفکر ساواک به حساب می‌آمدند از مرض نزدیک‌بینی و بدفهمی رنج‌ه‌ی بودند. ساواک به‌قدر شاه و سیاستمداران ارشد او، پارانویید بود و مانند آنان نگاه تئوری توطئه‌ای داشت و مثلاً مشکلات داخلی مملکت از جنبش‌های چریکی تا کمبود خوراکی و بن‌بست‌های اقتصادی را به دست‌های تخیلی خارجی‌ها، ابرقدرت‌های فعلی و سابق [مثل بریتانیا.م] نسبت می‌داد.

ساواک حتی مشکوک بود که برخی از وزرا و مسئولین ارشد کشوری، جاسوس و سمپات کشورهای خارجی باشند - عجیب آن که فکر می‌کردند این مسئولین بیشتر جاسوس بریتانیا و آمریکا باشند تا شوروی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ساواک در این دیدگاه پارانوئید با شاه و بیشتر نخبگان پهلوی شریک بود. ساواک بوروکراتیک و بی‌انعطاف، به‌خوبی ثابت کرد که از یافتن علت‌های بنیادین اعتراضات رادیکال و ناراضی‌های فزاینده‌ی مردمی ناتوان است. همچنین ساواک ثابت کرد که عرصه‌ی پیش‌بینی انقلاب ۱۳۵۷ را ندارد؛ وقتی هم که انقلاب از راه رسید توانایی این سازمان برای مدیریت وضعیت، به‌شکل فلاکت‌باری فلج شد. ساواک در بیشتر دوران حیات خود بیش از آن‌که در پی تحقیق و تحلیل باشد دنبال زورگویی و سوءاستفاده بود. این سازمان با همان نقایص ارباب همایونی خود زیست و مرد.

بعد از خفه کردن حتی صداها‌ی معتدل مخالفان، نوبت به تلاشی بی‌پروا برای ایجاد یک حزب سیاسی همه‌گیر رسید. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰، شیخ یک نظام دو حزبی حتی دیگر به مذاق شاه هم خوش نمی‌آمد. در سال ۱۳۴۳، حزب ایران نوین، به ریاست تکنوکرات‌های جوان عمدتاً از طبقات بالای کشور - نخست حسنعلی منصور و پس از قتل او، امیرعباس هویدا - سعی داشت یک موضع تا حدی مستقل را پیش گیرد ولی زود راضی شد تا از خواسته‌های همایونی پیروی کند. گرچه ایران نوین، فراکسیون پارلمانی خود را داشت و گه‌گاه با حزب مردم دچار اختلافات جدی می‌شد اما این دو حزب عموماً مترسک‌هایی تلقی می‌شدند آمده‌اند تا به تک‌سالاری شاهنشاهی، رنگ مشروطه بزنند.

علاوه بر شکست این الگوی دو حزبی، مشکلات فزاینده‌ی کشور مانند ناکارآمدی و پارتی‌بازی و فساد، شاه را مجاب کرد تا به سراغ الگوی تک حزبی برود - درست به‌شیوه شتابزده‌ای که یادآور استبداد ناصرالدین شاه و دست‌کاری دائمی ارکان حکومت توسط او بود. در این باره هیچ بحث عمومی‌ای درنگرفت و چندان طرح و برنامه‌ای پیش‌بینی نشده بود. رای همایونی در اسفند ۱۳۵۳ مبنی بر برپایی حزب رستاخیز - شاید متأثر از مدل‌های شوروی و چینی یا مدل حزب بعث در عراق همسایه - نقطه‌ی عطفی بود در میل شاه برای مشارکت دادن مردم در یک سطح عمیق‌تر. این حزب که ذاتاً تک‌سالارانه بود، از سوی ماشین تبلیغاتی رژیم با این عبارات مورد استقبال قرار گرفت: راه‌حلی جادویی برای پایان دادن به مناقشه‌های سیاسی، عبور از سیاست‌های نخبگانی، و راهکاری برای آن‌که مردم عادی بتوانند در تحقق اهداف «انقلاب شاه و مردم» مشارکت داشته باشند. حزب رستاخیز به‌عنوان یک فرآیند سیاسی، هدف شومی داشت: اینکه همه‌ی ایرانیان عضو آن شوند.

برنامه‌ی مختصر پیش‌بینی شده برای حزب رستاخیز آن بود که مردم را به مشارکت در امور اجتماع و محل کار خود تشویق کند. اما صحبتی از مشارکت در امور سیاسی در میان نبود و همه - رهبران و دون‌پایه‌ها - از همان اول فهمیدند که یک گفتمان جدی سیاسی در کار نیست. هدف از مشارکت حزبی، ایجاد نیروی جدید برای مبارزه با ناکارآمدی‌ها و کمبودهای اقتصادی و بازکردن کانال‌های جدید برای توسعه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اجتماعی و اقتصادی بود. شاه در یک اظهار نظر گستاخانه گفت هر کسی که از پیوستن به حزب امتناع کند وطن پرست نیست و می‌تواند از شهروندی ایران انصراف دهد و کشور را برای همیشه ترک کند. این عضویت اجباری در حزب، پیش‌درآمدی بر اقدامات سخت‌تر بعدی بود: تغییر نظم اجتماعی، آموزشی، روابط کار، بوروکراسی و اقتصاد.

ولی مصلحت‌اندیشی، اهداف بلند حزب رستاخیز را به سرعت از دستور خارج کرد. در تمهیدی که درخور همه‌ی نظام‌های تک‌سالار ناتوان از اصلاح خود است، دو جناح این حزب یعنی «پیشروها» و «لیبرال‌های سازنده»، تحت هدایت دو تن از وفادارترین تکنوکرات‌های رژیم قرار گرفتند. آنان از وزرای قدرتمند دولت هویدا بودند و مدت‌های مدیدی بود که از الطاف و امتیازات پهلوی بهره می‌بردند. به‌رغم اعتبار حرفه‌ای که داشتند، بعد از مدتی مشخص شد که ایشان نه پیشش و برنامه دارند نه انگیزه‌ای برای تغییر. به‌زودی زود معلوم شد که این هم طبق معمول، یک بازی دیگر از سوی مقامات بلندپایه است. شاه و مشاورانش، حتی اگر برای آنان قائل به حسن‌نیت کامل شویم، در این خیال خام بودند که بیشتر ایرانیان - معلم و کارگر و روستایی و بازاری و محصل و کارمند دون‌پایه و میان‌پایه و زن خانه‌دار (و البته روشنفکران و آدم‌های بی‌اعتقاد به رژیم) - به این نمایش بی‌رنگ‌بو ایمان خواهند آورد. شعارهای دهن پرکن، هر روز از رسانه‌های دولتی فوران می‌کرد. بودجه‌ی هنگفتی در اختیار حزب بود که صرف بسیج مردمی گسترده ولی مصنوعی در روستاها و کارخانه‌ها و محله‌ها و مدارس و ادارات دولتی شد و در یک برهه‌ی کوتاه موجی برانگیخت.

حزب رستاخیز به عنوان راه‌حلی برای مشکل فقدان آشکار فرآیند دموکراتیک، به‌زودی از هم و رفت. حتی آتشین‌ترین هواداران رژیم هم به سرعت به حزب بدبین شدند. در سال ۱۳۵۶ فقط دو سال پس از راه‌اندازی رستاخیز، فعالیت‌های این حزب حتی برای شاه هم ملال‌آور شد - شاه سعی داشت با تجدید سازمان اعضای ارشد آن، از یک شکست مفتضحانه‌ی سیاسی جلوگیری کند. رهبران جدید که برخی از آنان از جمع کوچک نخبگان وفادار پهلوی برگزیده شده بودند، در انجام وظیفه‌ی ایجاد پایگاه مردمی برای حزب، نه تخیل بیشتری نسبت به رهبران قبلی داشتند نه اثرگذاری بیشتری. این درحالی بود که جامعه‌ی ایران داشت با سرعت تمام به سوی یک انقلاب کامل پیش می‌رفت. یک سال بعد، آخرین تلاش مایوسانه برای جان‌دادن به حزب رستاخیز شکست خورد. هر چند که شاه زیر فشار افکار عمومی، سعی کرد حزب را لیبرالیزه کند اما اولین نهاد پهلوی که زیر وزن سنگین اعتراضات مردمی فرو ریخت همین حزب رستاخیز بود. این حزب که بی‌امان شاه را می‌ستود و فاقد یک هویت سیاسی بود هرگز نتوانست محل بررسی انتقادی نواقص جدی رژیم باشد - فراهم کردن یک محمل حقیقی برای مشارکت عمومی که جای خود دارد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تورم و کنترل قیمت‌ها

در همان سال‌های فعالیت حزب رستاخیز و به‌عنوان بخشی از نقشه‌ی راه پوپولیستی آن، حکومت، کارزار «تثبیت قیمت‌ها» را آغاز کرد - اقدامی در جهت کنترل تورم افسارگسیخته. هدف از این کار، درمان مشکل تورم از راه تثبیت قیمت مصرف‌کننده در سطح خرده‌فروشی بود؛ چیزی شبیه ضرب‌المثل فارسی گنه‌گنه کرد در بلخ آهنگری، به شوستر زدند گردن مسگری. این کارزار موجی به راه انداختن از پلمپ کردن مغازه‌ها و جریمه‌های هنگفت و نظارت دولت بر صنایع خصوصی و حتی زندانی کردن کارخانه‌داران و عمده‌فروش‌ها به جرم احتکار و گران‌فروشی. تورم سالانه (به قول برخی حدود ۲۵٪) که تا آخر دهه‌ی ۱۳۵۰ دوام آورد، عمدتاً ناشی از تزریق بی‌حساب عواید نفتی به اقتصاد ایران بود. با این همه نقدینگی جدیدی که وارد اقتصاد می‌شد، حکومت نیز فکر کرد که می‌تواند عطش خرید کردن خود را در مقیاس بی‌سابقه‌ای ارضا کند: پروژه‌های توسعه‌ای جدید، واردات گسترده، تسلیحات نظامی، خدمات تجملی، و چه بسیار سرمایه‌گذاری در شهرهای مختلف. رشد سریع صنعت ساخت‌وساز و کمبود نیروی کار ماهر و غیرماهر هم پیامد آن بود. امراضی مانند این‌ها را اگر نه در همه‌ی کشورهای در حال توسعه ولی در بیشتر آن‌ها می‌شد انتظار داشت. اما درمان‌هایی که دولت پهلوی برای این امراض در پیش گرفته بود تقریباً نادر و شاید قابل اجتناب بودند.

این عواید تازه، بازار داخلی را تضعیف کرد و به‌کام واردکنندگان و به‌ضرر دیگر بخش‌های اقتصاد بود؛ بخصوص به‌ضرر تولیدکنندگان و تأمین‌کنندگان بالادستی آن‌ها. به‌علاوه، افزایش قیمت‌ها نظام را نگران کرد، و ضعف برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری را نشان داد - چرا که جهت‌گیری بازار یا تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، دخلی به مردم نداشت. دولت برای رفع تصنعی معضلات اقتصادی عملاً از بخش صنعت و خرده‌فروشی، یعنی از ستون فقرات اقتصاد مصرفی کشور انتقام گرفت. برخی از تولیدکنندگان مجبور شدند برای اینکه قیمت تعیین‌شده را رعایت کنند کیفیت محصولات خود را پایین بیاورند و دیگران هم حجم محصولات را پایین آوردند و بدین ترتیب تولید کالاهای مصرفی و محصولات کشاورزی حیاتی کشور کاهش یافت و همین امر انگیزه‌ای برای واردات و همچنین احتکار پدید آورد.

با رشد جمعیت و افزایش استانداردهای زندگی، نیاز به خوراک و کالاهای مصرفی، افزایش چشم‌گیری یافت. از میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ و به‌دلیل مهاجرت مردم به شهرها که یکی از پیامدهای ناخواسته‌ی اصلاحات ارضی بود، تولید کشاورزی ایران دیگر پاسخگوی نیاز رو به افزایش جمعیت نبود. ایران که مدت‌های مدید متکی به تولیدات داخلی خود بود، از اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، در مجموع تبدیل به یک واردکننده‌ی محصولات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غذایی شد، از گوشت وارداتی از نیوزیلند و استرالیا گرفته تا غلات و شکر و محصولات لبنی اروپا و روسیه و کانادا و ایالات متحده. همچنین از آغاز دوره پهلوی، جمعیت ایران، نسل به نسل به لحاظ فیزیکی و بهداشتی و پزشکی بهبود یافت و ملت نزار و مریض و دچار سوتغذیه‌ی آغاز قرن بیستم - چنان که در عکس‌های آن دوره می‌توان دید-، در ربع آخر قرن، به مردمانی نسبتاً سالم و بهداشتی و با تغذیه بهتر تبدیل شدند. نیاز به افزایش حجم و تنوع خوراک و اسباب خانه و دستگاه‌های الکترونیکی و اتومبیل نیز برای دولت - که دوست داشت مردم را به لحاظ اقتصادی راضی نگه دارد- باری مضاعف شد.

کمبود اصلی در خدمات عمومی - بخصوص برق- و تولیدات کشاورزی بود و این‌ها مایه شرمساری حکومتی بود که قدرت خود و رونق اقتصاد را تبلیغ می‌کرد. وعده‌های تو خالی راه‌حلی برای کمبود مواد اولیه، از پیاز و سیب‌زمینی و برنج گرفته تا کپسول‌های گاز نبود. همه‌ی این‌ها با تقسیم‌بندی دلبخواهی نواحی شهری و لغو مجوزهای ساخت‌وساز همراه شد. گره‌های ترافیکی در تهران و دیگر مراکز استان‌ها و آلودگی هوا هم فقط به نارضایتی مردمی افزود که هنوز به تنگناهای اقتصادی خو نگرفته بودند.

کارزارهای ضدفساد دولت که گه‌گاه به سرخط خبرها می‌آمد، تاثیرات محدودی داشت. اختلاس و پارتی‌بازی و زدوبند کم نبود. دولت نه اشتیاق چندانی برای متوقف کردن فساد داشت نه ابزاری برای متوقف کردن مفاسدی که در آن‌ها پای بسیاری از وزرا و مقامات ارشد و اعضای خاندان سلطنتی وسط بود. در پاییز ۱۳۵۴، مجموعه‌ای از دادگاه‌های ضدفساد، تنی چند از ارتشدها و مقامات عالی‌رتبه را به جرم گرفتن حق کمیسیون‌های نامشروع بابت خرید تسلیحات خارجی به زندان انداخت؛ حال آن‌که حداقل از نظر مردم، این معامله‌ها قبلاً به تأیید شاه و دولت رسیده بودند. در زمستان ۱۳۵۴ رشوه ۲۸ میلیون دلاری در جریان خرید جت جنگنده‌ی اف-۱۴ از شرکت آمریکایی گرومن، رسوایی دیگری بود که منجر به برکناری و زندانی شدن تنی چند شد. خرید ۴۰ میلیون دلار شکر در بازار آزاد در سال ۱۳۵۵ منجر به محکومیت و زندانی شدن برخی از مقامات شد. متهمان در دادگاه‌های خود گفتند که در این معاملات از کمک صاحب‌منصبانی برخوردار بودند که از افشای نام و مقامشان معذورند. ولی در جهش اقتصادی دهه‌ی ۱۳۵۰، وسوسه‌ی یک‌شبه پولدار شدن چنان قوی و ضوابط ضد فساد چنان سست بود که نگذاشت هیچ کارزار ضدفسادی ریشه بگیرد.

چریک‌های شهری و جاذبه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در نبود فضای اعتراضات مدنی و تحت استبداد سفت و سخت پهلوی، ظهور جنبش‌های چریکی در ایران اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰، برای بسیاری از مخالفان جوان، جایگزینی فریبنده نمود. با تعطیلی چندین‌ساله‌ی سیاست‌های حزبی - البته جز حزب قلابی رستاخیز-، ناسیونالیست‌های لیبرال قدیمی و سوسیالیست‌های معتدل یا سکوت پیشه کرده یا داوطلبانه به تبعید رفته بودند. با رفتن آن‌ها خواست احیای پادشاهی مشروطه نیز که زمانی جذابیت داشت، به محاق رفت. با امحای حزب توده که روزگاری یک سازمان سیاسی با پشتوانه‌ی مردمی بود، حالا دو جایگزین اعتراضی سرسخت وجود داشت: اول، ستیزه‌جویان اسلام‌گرا که پیامشان مخالفت با پهلوی و سکولاریسم بود؛ و دوم، چریک‌هایی که قصد سرنگونی نظام پهلوی از طریق درگیری مسلحانه را داشتند. در حالی که گروه اول برای مسجدروهای طبقه‌ی متوسط رو به پایین بازاری و محله‌های فقیرنشین جذابیت داشت، گروه دوم از میان جوانان طبقه‌ی متوسط و بخصوص دانشجویان نیرو جذب می‌کرد. طغیان مارکسیستی برای فرزندان خانواده‌های توده‌ای یا چپ‌گرا مسحورکننده بود. اما ایدئولوژی اسلامی، مانند ایدئولوژی مجاهدین خلق، برای فرزندان خانواده‌های متدین جذابیت داشت. تعداد اعضای این گروه‌ها کم بود ولی تاثیر محسوسی داشتند.

قابل پیش‌بینی آن‌که، جنگ چریکی از دهه‌ی ۱۳۴۰ وارد ایران شد، یعنی زمانی که در سراسر جهان، جنبش‌های مارکسیستی سر برمی‌آوردند. چپ‌های رادیکال همه‌جا شیفته‌ی جذبه‌ی انقلابیونی مانند فیدل کاسترو و رفقای او در انقلاب سال ۱۹۵۹ کوبا شده بودند. مثل هر کجای دیگر، در ایران نیز چهره‌ی ریشوی چه گوارای خوش‌قیافه و کاریزماتیک (پیش از آن‌که در قالب بوستر و تی‌شرت، تجاری شود) برای چپ‌ها بسیار جذاب می‌نمود. در سال‌های جنگ ویتنام، مقاومت مصممانه‌ی ویت‌کونگ‌ها در مقابل آمریکا، بین ایرانیان نیز نوای همدلی برانگیخت. این‌ها جای تصویر پولادین یک بت سیلو یعنی رفیق استالین را گرفتند - پیش از این، استالین تا مدت‌ها اعضا و سمپات‌های حزب توده را شیفته‌ی خود کرده بود. انقلابیون ایران تصویر مانو تسه‌تونگ - که به‌قدر چهره‌ی استالین پولادین بود- را حتی پس از وقوف به جنایات انقلاب فرهنگی چین، باز هم در پرستشگاه [پانتون] خود حفظ کرده بودند. به‌علاوه، چپ‌ها در زمان اوج قدرت سازمان آزادی‌بخش فلسطین، از شدت مبارزه‌ی فلسطینیان و طنین انقلابی آن به هیجان آمده بودند. خیلی‌ها این جنبش را اولین و بهترین مبارزه علیه روابط حسنه‌ی پهلوی با اسرائیل می‌دانستند. ظهور چپ جدید اروپایی که در شورش سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) پاریس ظاهر شد، دیگر منبع الهام [چپ‌های ایرانی] بود. جنبش استقلال‌الجزایر هم یک مثال درخشان بود. سازمان‌های چریکی ایران، خود را پیشگام جنگ بزرگ علیه هژمونی غربی و عوامل آن می‌دانستند و از نگاه آنان، اولین دشمن، شخص شاه بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چریک‌های ایرانی مانند بیشتر جنبش‌های آن زمان، به اتحاد شوروی و ایدئولوژی استالینیستی بازنگری شده‌ی برژنف و هم‌قطارانش بدگمان بودند. سرکوب بهار پراگ و اشغال چکسلواکی توسط شوروی در مرداد ۱۳۴۷ (آگوست ۱۹۶۸)، برای چپ و وابستگانه اندیشگانی آن، نوعی شوک بود. غیر از مائوتسه‌تونگ، هوشی مینه و چه گوارا که بابت نبردهای مسلحانه‌شان ستایش می‌شدند و همچنین پاتریس لوموبا که حکم شهید مبارزات مردم آفریقا را داشت، چپ‌های ایران چند قهرمان وطنی هم داشتند؛ از مزدک، پیامبر ایرانی قرن ششم میلادی که شاید پایه‌گذار اولین نهضت شبه‌کمونیستی تاریخ جهان بود گرفته تا میرزا کوچک‌خان. امثال تقی ارانی و خسرو روزبه هم ابهتی داشتند. از دید ایدئولوژیک آنان، مصدق جایگاهی دوگانه داشت و وضعیت اندیشمندان سوسیالیست از جمله خلیل ملکی هم همین بود. مصدق را به‌عنوان یک ناسیونالیست لیبرال که صبغه‌ای آریستوکراتیک داشت بابت موضع ضدامپریالیستی‌اش می‌ستودند ولی هم‌زمان او را همچو یک چهره‌ی انتقالی می‌دیدند که کارش وقتی تکمیل می‌شود که انقلاب به میان توده‌ها آورده شود. جنبش چپ، در سال‌های فعالیت، شهدای خودش را یافت که نیروهای تازه‌نفس باید آنان را الگوی خود قرار می‌دادند. اینکه بسیاری از این شهدا در درگیری‌های مسلحانه با نیروهای امنیتی کشته شده بودند، به جاذبه‌ی جنبش می‌افزود.

ایدئولوژی چپ ایران، مارکسیسم-لنینیسم کلاسیک (آن‌هم از منظری مائوئیستی) را با خصیصه‌های ناسیونالیستی جنبش‌های آمریکای لاتین ادغام کرد. تجربه‌ی چپ ایران از زمان انقلاب مشروطه، تاثیر کمتری روی جریان‌های رادیکال جدید داشت. چپ‌ها به حزب توده به‌خاطر نوکری اتحاد شوروی و افتادن در دام ایدئولوژی استالینیستی و فهم متصلب آن از نبرد طبقاتی بی‌اعتماد بودند ولی خودشان هم از میراث استالینی مبرا نبودند. ایده‌آل حزب توده یعنی از بین بردن «بورژوازی کمپرادور» پهلوی - به‌عنوان عامل کاپیتالیسم غربی - و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، ایده‌آل چپ‌های جدید هم بود. فکر می‌کردند که نبرد مسلحانه به پیشگامی چریک‌های شهری به‌زودی از حمایت «توده‌ها» یعنی طبقات کارگر، فقرای شهری و جماعت روستایی برخوردار خواهد شد. آن‌ها همچنین با توده‌ای‌ها توافق داشتند که تهدید بزرگ، هژمونی ایالات متحده و حمایت آن کشور از دولت‌های پلیسی است؛ و دولت‌های پلیسی که این چریک‌ها با آن‌ها می‌جنگیدند بدون پشتیبانی فعالانه‌ی آمریکا نمی‌توانند پایدار بمانند.

سازمان چریکی و زیرزمینی فداییان خلق که تقریباً همگی شان مردان و زنانی بودند که یا در دهه‌ی سوم یا چهارم زندگی خود قرار داشتند سال ۱۳۴۵ و از طریق ادغام چند گروه مارکسیستی رادیکال کوچک به‌وجود آمد. یکی از اعضای موثر آن سازمان یعنی بیژن جزنی (۱۳۵۴-۱۳۱۶)، دانشجوی دکترای فلسفه‌ی دانشگاه تهران و نظریه‌پرداز جنبش، در یک خانواده‌ی فعال عضو حزب توده متولد شد. وقتی بیژن هنوز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کودک بود، پدرش که از افسران دون پایه‌ی ارتش بود به دموکرات‌های آذربایجان پیوست و در سال ۱۳۲۵، به اتحاد شوروی گریخت. خود بیژن در محافل حزب توده دایما مخالف‌خوانی می‌کرد و پس از مدتی به جبهه‌ی ملی دوم پیوست. او گرچه مکرراً توسط ساواک حبس و زندانی می‌شد ولی توانسته بود پیام انقلابی‌اش را درون و بیرون زندان منتشر کند؛ او این فعالیت تبلیغی را حتی پس از سال ۱۳۴۸ هم ادامه داد - در آن سال، او و تعدادی از هم‌قطارانش به جرم مشترک عضویت در یک سازمان مارکسیستی غیرقانونی و توطئه برای براندازی نظام پهلوی، از سوی یک دادگاه نظامی به زندان‌های بلندمدت محکوم شدند. پایان تراژیک او و هشت هم‌قطارش، به هاله‌ی او به‌عنوان شهید راه چپ افزود. در فروردین ۱۳۵۴، آنان را مخفیانه و در کمال خونسردی، در مجاورت زندان اوین اعدام کردند و ظاهراً دلیلش هم تلافیِ بالاگرفتن جنگ‌های چریکی و افزایش موج ترور عوامل ساواک بود.

جزوه‌های جزنی، خالی از بینش تاریخی نیستند. این رساله‌ها مبتنی بودند بر تحلیل طبقاتی و نقد شدید هژمونی ایالات متحده و دیکتاتوری پهلوی. ولی جزنی در مقایسه با رفقای خودش، کمتر دچار خام‌اندیشی خاص فداییان و ندای تقریباً آخرالزمانی آنان برای یک انقلاب سوسیالیستی قریب‌الوقوع بود. پس از یک وقفه، او به دانشگاه تهران بازگشت و با راهنمایی غلامحسین صدیقی، پایان‌نامه‌ی خود درباره‌ی نیروها و اهداف انقلاب مشروطه را نوشت. آشنایی با نبرد مشروطه‌ی ایران و پیچیدگی تجربه‌ی تاریخی ایرانیان، او را از شوریده‌سرانی که بعدها بر سازمان مسلط شدند متمایز می‌کرد. اما چندین سال سیر و سلوک اندیشگانی، او را یک سوسیالیست لیبرال نکرد بلکه تبدیل به طرفدار الگوی انقلاب «روستایی» مائویستی کرد که با الگوی بلشویکی فرق داشت.

بیشتر فداییان خلق، خود را پیشگامان فرآیند انقلابی تصور می‌کردند که نهایتاً «خلق‌ها»ی ایران را بیدار خواهد کرد و یک جامعه‌ی اتوپیایی، متشکل از کارگران و دهقانان آزادشده را مستقر خواهد کرد (تصویر ۱۱.۵). با اینهمه، این جنبش آکنده بود از رقابت‌های درونی و شکاف‌های ایدئولوژیک؛ و این مشکلات در از کار افتادن آن همان‌قدر موثر بود که اقدامات ساواک. حمایت آنان از خودمختاری اقوام ایران - عمدتاً در عرصه‌ی خیال - در ساحت نظر، فریبده بود ولی به‌لحاظ سیاسی، خطرناک بود و به کردها و آذری‌ها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و دیگر گرایش‌های تجربه‌طلب فعلاً نهفته، چراغ سبز شومی نشان می‌داد. فداییان میل صادقانه‌ای داشتند تا توب چهل‌تکه‌ی قومی و هویت فرهنگی متکثر ایران پذیرفته شود. چپ‌ها همواره چنین تنوعی را تجلیل می‌کردند. ولی این چپ‌ها مخاطراتی که تمامیت ارضی ایران را در دهه‌ی ۱۳۰۰ و سپس در دهه‌ی ۱۳۲۰ تهدید می‌کرد را یا فراموش کرده بودند یا به‌لحاظ ایدئولوژیک بدان بی‌اعتنا بودند. با وجود این نقاط کور، جنبش فداییان خلق را می‌توان به‌خاطر درک افزایش نارضایتی‌های اجتماعی در ایران دهه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۴۰ تحسین کرد، هر چند معلوم شد نبرد طبقاتی‌ای که تجویز می‌کرد، حداقل براساس تعریفی که از طبقه به‌دست می‌داد، نابجا بود.

آموزه‌های سازمان چریکی مجاهدین خلق - که در همان دوره ظهور کرد از جهاتی با فدائیان اشتراک داشت. مجاهدین خلق که در سال ۱۳۴۴ تاسیس شد، جنبشی بود محصول ادغام مارکسیسم با اسلام سیاسی. جنبش مجاهدین که ریشه در جریان‌های اسلامگرای پس از جنگ جهانی دوم داشت و بعداً از رمانتیسیسم سیاسی علی شریعتی و هم‌بستگی با «جهان سوم» - که آن روزها باب بود- تاثیر پذیرفت، از جهاتی معادل نسخه‌ی اسلامی الهیات آزادی‌بخش آمریکای لاتین بود که به نبرد مسلحانه اشتیاق داشت. مجاهدین با دست‌چین کردن آیاتی از قرآن که اکثراً تجویز خشونت و انتقام‌کشی بود و همچنین با تأکید بر آموزه‌های شیعی فداکاری و شهادت، در اسلام چیزی فراتر از یک آیین عبادی یا عامل وحدت بخش اجتماعی می‌جستند. آن‌ها بر همین اساس، اطاعت منفعلانه‌ی بیشتر آخوندها و خوانش محافظه‌کارانه‌ی آنان از ارزش‌های اسلامی را نقد کردند و معتقد بودند توده‌ها باید براساس الگوی امام علی و پسرش، امام حسین آزاد شوند و یک جامعه‌ی بی‌طبقه بسازند، البته نه با نیروی ماتریالیسم تاریخی بلکه با اتکا به اسلام تساوی‌طلب و فداکاری جمعی به سبک کربلا.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۱۱.۵. «بدون شرکت واقعی زنان هیچ جنبش انقلابی به پیروزی نمی‌رسد». از پوسترهای تبلیغی فداییان خلق، سال ۱۳۵۹.
مجموعه‌ی کن لارنس، ۲۰۱۰-۱۹۴۰، HCLA ۶۳۱۲، به‌لطف کتابخانه‌ی مجموعه‌های خاص، کتابخانه‌های دانشگاهی، دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا.

علاقه‌ی مجاهدین به نبرد مسلحانه شبیه فداییان بود ولی در لفافه‌ای از نمادهای اسلامی. پس چه جای تعجب که برخی از مجاهدین، وقتی در زندان شاه بودند پوسته‌ی نازک اسلامی خود را کنار زدند تا انشعابی مارکسیستی ایجاد کنند که بزودی رقیب فداییان و مجاهدین شد. این گروه که که تا سرحد و سواس تنزه طلب بود، در آستانه‌ی انقلاب سال ۱۳۵۷ به پیکار تغییر نام داد و گروه‌گروه جوانان به صفوفش پیوستند. اعضای پیکار حتی بیش از دیگر جنبش‌های مارکسیستی، هدف نزاع‌های خیابانی، دستگیری و اعدام‌های سپاه پاسداران جمهوری اسلامی بودند.

جنبش‌های چریکی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، از چندین جهت بر اعتراضات رادیکال ایران تاثیر گذاردند. یک دهه و نیم پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، فوری‌ترین تاثیر گذاری آنان، بر هم زدن نظم سپهر عمومی و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خداشده دار کردن تصویر پرتبختر پهلوی در اوج قدرت ظاهرا بلامنازع آن بود. نبردهای خیابانی با ساواک و نیروهای امنیتی که منجر به قتل رهبران اسطوره‌ای چریک‌ها مانند حمید اشرف (۵۵-۱۳۲۵) شد؛ حمله به پاسگاه‌های دورافتاده‌ی ژاندارمری؛ چاپ گزارش‌هایی در نشریات که در آن‌ها عکس زنان و مردان کشته‌شده یا بازداشتی آمده بود؛ نشان‌دن چریک‌های بازداشتی جلوی دوربین‌های تلویزیونی و لاف‌های «مقام امنیتی» درباره‌ی موفقیت‌های ساواک در حذف «خرابکاران»؛ و حتی پخش تلویزیونی دادگاه‌های نظامی‌ای که چریک‌های جوان را به حبس‌های طولانی‌مدت یا اعدام محکوم می‌کرد -همه‌ی این‌ها بر مردم تاثیر ناراحت‌کننده‌ای داشت. پیامدهای ناخواسته‌ی این تبلیغات دولتی و همچنین گزارش‌های منفی عفو بین‌الملل و دیگر سازمان‌های حقوق بشری که سرکوب و شکنجه در ایران را موردتاکید قرار می‌دادند، تصویری که دولت درباب موفقیت‌ها و شکوه خود ساخته بود و دوست داشت در سطح بین‌المللی نمایش داده شود را اگر نگوئیم یکسره بی‌اعتبار کرد حداقل لکه دار کرد.

در آغاز نبردهای مسلحانه، از همه چشمگیرتر واقعه‌ی سیاهکل بود. در بهمن ۱۳۴۹، دوازده عضو فداییان که قصد داشتند در سیاهکل شورش برپا کنند به یک پاسگاه ژاندارمری حمله کردند تا یکی از رفقای خود را آزاد کنند -سیاهکل یک روستای دیدنی در دل جنگل‌های استان گیلان است و با تهران حدود ۳۵۰ کیلومتر فاصله دارد. در یک درگیری مسلحانه‌ی خونبار [با نظامیان حکومت]، چندین نفر کشته و ده نفر هم بازداشت و در اسفند همان سال محاکمه و اعدام شدند. این اقدام نافرجام، اثبات‌گر خامی فداییان و تصور باطل آنان از پشتیبانی روستاییان بود؛ حمایتی که هیچ‌وقت رخ نداد. تلاش حکومت برای بزرگ کردن بیش از حد سیاهکل، حتی پس از حذف چریک‌های مسلح، نشان‌گر ژرفای اضطراب رژیم بود. در روایت چپ‌ها، این حادثه جایگاه رفیعی یافت و در چند فیلم و آهنگ، از آن همچون نبردی قهرمانانه در مقابل قدرت حکومت تجلیل کردند.

افزایش زدوخورد با نیروهای امنیتی پس از سال ۱۳۵۰، مصادف با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی پادشاهی ایران، گرچه هرگز به سطح جنگ شهری نرسید ولی باعث قتل چند دادستان نظامی، روسای شهربانی، عوامل ساواک و مقامات دولتی شد. بین سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ حداقل چهار مستشار نظامی آمریکایی نیز کشته شدند. بیشتر این حملات، کار مجاهدین بود.

در اوج نهضت چریکی، نوبت بازداشت و محاکمه‌ی فعال و شاعر فداییان یعنی خسرو گل‌سرخ (۱۳۲۲-۵۲) شد، کسی که در یک دادگاه نظامی علنی مورخ زمستان ۱۳۵۲ محکوم و همراه با یارانش اعدام شد. او که به توطئه برای سرنگونی رژیم پهلوی متهم بود، به‌خاطر دفاعیات دل‌ورانه‌اش، شهید چپ‌ها تلقی شد (تصویر ۱۱.۶). حتی برای آنانی که با ایدئولوژی گل‌سرخ هم‌دلی نداشتند، اعدام او خلاصه‌ی همه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اشتباهات نظام پهلوی بود. گرچه چپ‌های انقلابی، چه مارکسیست چه مارکسیست‌های اسلامی، بیش از آن‌که عامل تغییر باشند نشانگان تغییر پیش رو بودند ولی مبارزات آن‌ها پیش‌درآمدی بر جاذبه‌ی انقلاب اسلامی برای توده‌ها بود، انقلابی که کمی بعد سر برآورد.



تصویر ۱۱.۶. خسرو گل‌سرخ (ردیف اول، نفر چهارم از سمت راست) و هم‌زمانش، در کنار وکلای تسخیری، در دادگاه نظامی سال ۱۳۵۲ که او و دیگر اعضای گروه را به مرگ محکوم کرد.
عکس‌های ایران معاصر، آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران
(<http://www.iranarchive.com/start/۳۲۳>).

در سال ۱۳۵۷ زمانه‌ی نبردهای چریکی داشت به سر می‌آمد. ولی زنان و مردانی که تا آن موقع، جان خود را در نبردهای خونین خیابانی یا خانه‌های امن یا جلوی جوخه‌ی آتش از دست داده بودند، خوش‌شانس بودند، چراکه روزگار شوم‌تری در انتظار این سازمان‌های چریکی بود. بر پایه‌ی یک برآورد، فداییان خلق بین هشت ساله‌ی ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ سرجمع ۱۹۸ کشته دادند که ۱۶۹ نفرشان مرد و ۲۹ نفرشان زن بودند. سهم زنان در این آمار ۱۵ درصد است که سهم چشم‌گیری است چراکه در جنبش‌های مسلحانه‌ی پیش از این در ایران، زنان بس اندک‌شماری اسلحه به دست گرفته بودند. برخلاف فداییان، بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ تلفات مجاهدین ۱۵ نفر بود که از این میان تنها یک نفر زن بود. این ناهم‌خوانی گسترده را می‌توان به قدرت ایدئولوژی مارکسیستی در مقابل مارکسیسم اسلامی نسبت داد. تنها پس از انقلاب اسلامی و چیرگی گفتمان اسلام رادیکال بود که افسون مارکسیسم اسلامی رشد کرد و مجاهدین خلق پر طرفدار شد. ضرباتی که این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دو سازمان در نخستین دهه‌ی پس از انقلاب خوردند بارها دهشتناک‌تر از زخم‌هایی بود که در سال‌های پیش از انقلاب بر تنش‌شان نشسته بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل دوازدهم

فرهنگ اقتدار و فرهنگ اعتراض

ایران دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شاهد دوره‌ای از شکوفایی فرهنگی بود، برهه‌ای که به سبب ظهور خلاقیت‌های هنری، استعدادهای جدید، رابطه‌ی بیشتر با دنیا و همچنین افزایش حمایت‌های دولتی از فرهنگ چشمگیر است. در این دوران اعتراض در قالب‌های هنری و روشنفکرانه، غالباً با زبانی نمادین، در سینما و شعر و موسیقی مردمی ظاهر شدند. دولت نسبت به این مخالفت‌ها تساهل می‌کرد و حتی رسانه‌های دولتی و همچنین نهادهای فرهنگی دولتی و نیمه‌دولتی از چنین آثاری حمایت می‌کردند. این نهادهای فرهنگی عرصه‌های بیان اعتراضات روشنفکرانه بودند و همچون سوپاپ اطمینان‌های فرهنگی تلقی می‌شدند. این دوره همچنین شاهد جریان جدیدی از بزرگداشت حکومت پهلوی و تمجید از دیدگاه شاه در باب عظمت شاهنشاهی ایران بود. عجیب آن‌که، این دو جریان - اعتراضات فرهنگی زیرپوستی، و تمجید عظمت پادشاهی - کنار یکدیگر زیستند و حتی همدیگر را تغذیه کردند. به قول نویسنده و منتقد فرهنگی، جلال آل‌احمد، حکومت به شکل توفیق‌آمیزی توانست همه‌ی معترضان روشنفکر را در استیل فرهنگی خود جمع کند.

آریامهر

در فروردین ۱۳۴۴، وقتی که شاه، در کاخ مرمر از یک سوءقصده دیگر که این بار یکی از سربازان گارد شاهنشاهی بود جان سالم به در برد بیش از پیش متقاعد شد که مشیت‌الاهی نگهدار اوست. نقشه‌ی این سوءقصد را حلقه‌ی کوچکی از روشنفکران مائویست کشیده بودند. آن‌ها محاکمه و به مرگ محکوم شدند اما بعد بخشوده شدند. شاید تصادفی نبود که در همان سال، شاه همچنین لقب آریامهر گرفت. لقب «آریامهر» را مجلس به شاه اعطا کرد، ولی بی‌شک به خواست خود او. این لقب که برساخته‌ی یکی از اساتید رشته‌ی مطالعات ایران باستان دانشگاه تهران بود، به ایده‌ی ایرانی فرّشاهی اشارتی داشت و تمجیدی بود از همه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برکاتی که شاه به ملت آریایی ایران رسانده بود؛ برکاتی که از راه «انقلاب شاه و مردم» و تحت امر شاه محقق شده بود.

دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۶ و در بیست و ششمین سالگرد سلطنت شاه، ابعاد این خودتجلیلی شاهانه آشکارتر شد و شاه رسماً تصمیم گرفت در یک مراسم مجلل، به همراه شهبانو فرح تاج گذاری کند. شاه و شهبانو سوار بر کالسکه‌ای که یادآور کالسکه‌ی خاندان سلطنتی بریتانیا بود، خیابان‌های آذین‌بسته‌ی تهران را طی کردند تا به کاخ گلستان رسیدند (عکس ۱۲.۱). شاه در آنجا، با لباس‌های شاهانه و با سازوبرگی مجلل‌تر از مراسم تاج‌گذاری پدرش، تاج پهلوی را بر سر نهاد و عصای شاهنشاهی را به دست گرفت. او سپس یک تاج تازه‌ساز - که توسط هری وینستون چواهرساز نیویورکی طراحی شده بود- را بر سر شهبانو گذارد. این رویداد هرچند شبیه قصه‌های پریان شده بود ولی مردم ایران، حداقل بیشتر آنان، این مراسم را به سخره نگرفتند. مردم احتمالاً از تماشای یک نمایش پرهیاهو در تلویزیون لذت برده و خشنود بودند که می‌دیدند شاه ایشان در اوج قدرت است.

ولی عطش شاه برای جشن گرفتن به شکل اعتیادگونه‌ای افزایش یافت و در سال ۱۳۵۰، او ۲۵۰۰ سال پادشاهی ایران را به سبکی گراف کارانه و با عظمتی غریب جشن گرفت. این جشن قرار بود حتی بیش از مراسم تاج‌گذاری، پادشاهی پهلوی و حکمرانی شخص شاه را در بافت تاریخ شاهنشاهی ایران قرار دهد، تاریخی که سابقه‌اش به امپراتوری باستانی هخامنشی می‌رسید. این ایده که ابتدا توسط ایران‌شناسان اروپایی دهه‌ی ۱۳۳۰ طرح شده بود، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ به یک رویداد بزرگ با نتایج عظیم بدل شد. این مراسم قرار بود نه تنها بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران را جشن بگیرد (که احتمالاً آغاز آن را از مرگ کوروش در ۵۳۰ قبل از میلاد و نه فتح بابل در ۵۳۹ قبل از میلاد حساب کرده بودند) بلکه همچنین قرار بود استمرار تاریخ شاهنشاهی ایران را نیز جشن بگیرد، تاریخی که به حکومت پهلوی و بازگشت قدرت و شکوه ایران منجر شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۱۲.۱. موکب همایونی که بخشی از مراسم تاج‌گذاری بود، آبان ۱۳۴۶.

The Land of Kings, ed. R. Traverdi (Tehran, 1971), 4.

فحواى این جشن مشخص بود؛ «جاودانگی» ایران - که پروپاگانداى حین جشن، مدام به مهمانان خارجی گوشزد می‌کرد- در واقع به معنای ارائه‌ی تصویری یک پیامبرشاه جدید بود؛ یک کوروش زمانه‌ی جدید. پس بی‌دلیل نبود که در آغاز مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، آریامهر روبه‌روی مقبره‌ی کوروش در پاسارگاد (حوالی تخت جمشید در استان فارس) ایستاد و برای ادای احترام به بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران، با متانت تمام گفت: «کوروش بزرگ! آسوده بخواب، ما بیداریم». با توجه به شتاب فرآیند انقلابی که نظام پهلوی را در کمتر از یک دهه‌ی بعد از هم فروپاشاند - چه‌بسا برای همیشه به پادشاهی در ایران پایان داد- مقدر بود این کلمات برای نسل بعدی تأمل‌برانگیز و آبرونیک به نظر آید.

این جشن، بر ذهن خیلی از ایرانیان و خارجیان، اثر عجیبی نهاد. این مراسم بزرگداشت تبدیل شد به نقطه‌ی عطف گزارش‌های پرشمار درباره‌ی وضعیت ایران معاصر و بسیاری اسراف‌ها و خرج‌های گزافی که صرف پذیرایی از مهمانان شد را نماد افراط‌هایی شمردند که نهایتاً نظام پهلوی را پایین کشید. در مهر ۱۳۵۰، چیزی حدود ششصد پادشاه و سران دولت و دیگر مقامات بلندپایه‌ی خارجی و همراهانشان به شیراز آمدند تا در شهر مجلل خیمه‌ها که ۶۵ هکتار وسعت داشت و در دشت درختکاری‌شده‌ی مرودشت برپا شده بود اسکان یابند - این شهر روبروی ویرانه‌های باشکوه تخت‌جمشید برپا شده بود. آنان در یک چادر بزرگ مخصوص مهمانی که شصت متر طول داشت غذا صرف می‌کردند؛ غذاها در ظروف لیموز - که برای این مراسم ساخته شده بودند - سرو می‌شد؛ افراد دور میزهای مجللی می‌نشستند که بر آن پنجاه طاووس بریان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نهاده شده بود و پرهاشان نیز فواگرا را مزین می کرد؛ مهمانان خاویار طلایی دریای خزر و دیگر غذاهای مجللی را میل می کردند که توسط شرکت ماکسیم در پاریس تهیه و به ایران فرستاده شده بودند؛ و نوشیدنی های کمیابی می نوشیدند از جمله شراب شاتو لافیت روچیلد متعلق به سال ۱۹۴۵. این شام رسمی تقریباً شش ساعته، با یک نمایش آتشبازی شروع شد و در طی آن قطعه ای موسیقی پرسیپولیس اثر یانینس خناکیس - که مخصوصاً برای آن شب سفارش داده بودند - اجرا شد. این مهمانی به عنوان پرخرج ترین مراسم رسمی دوران مدرن وارد کتاب رکوردهای جهانی گینس شد - این برای کشور میزبان امتیاز چندان بزرگی به همراه نیاورد، چراکه هم هزینه های زیادی کرد هم اینکه میهمانان تفرعن میزبان را بی پاسخ نگذازدند.



شکل ۱۲.۲. رژه ی قشون قاجار نظام جدید، راه پله ی تخت جمشید، جشن های ۲۵۰۰ ساله ی شاهنشاهی ایران، مهر ۱۳۰۰

Spiro T. Agnew Papers, box 48. Courtesy of Special Collections, University of Maryland Libraries

روز بعد، در پایین راه پله ی تخت جمشید، مهمانان خارجی شاهد رژه ی ارتش های تاریخ شاهنشاهی ایران، از هخامنشی تا پهلوی بودند - سیاهی لشکرها لباس های رنگارنگ دوره های مختلف را بر تن داشتند و تجهیزات نظامی مخصوص آن دوره ها را حمل می کردند. حتی یک کشتی با ابعاد واقعی و دژ کوب دوره ی هخامنشی را نیز به صحنه آوردند - همه چیز با دقت طراحی شده بود و دست کمی از یک اثر حماسی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

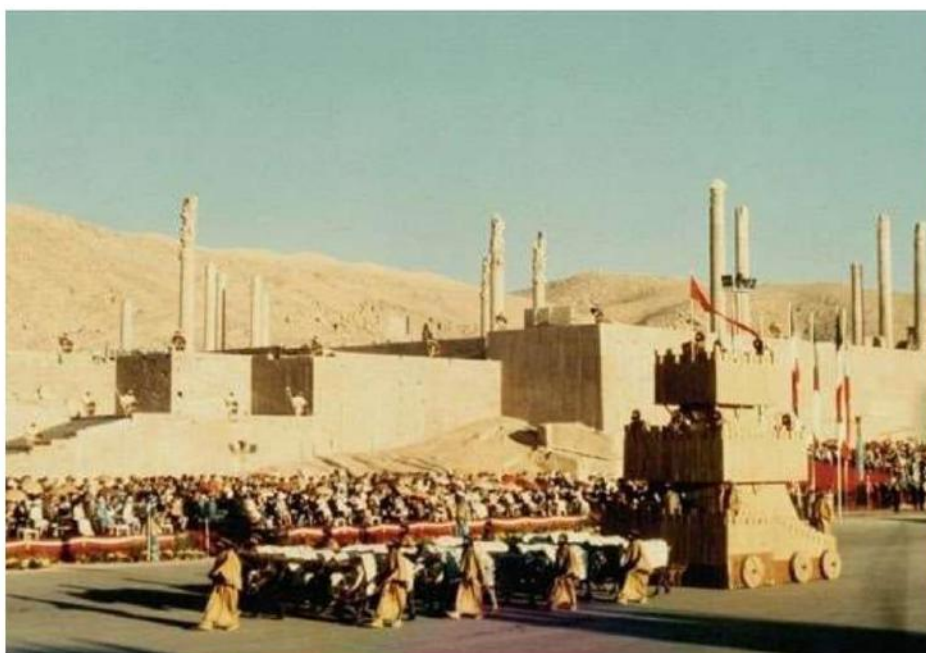


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هالیوودی نداشت و ذوق و مهارتی که در آن بکار رفته بود یادآور صحنه‌آرایی‌های استودیوهای هالیوود بود (لوح ۱۲.۱ و تصویر ۱۲.۲). ولی مردم ایران تقریباً از همه‌ی این جشن‌ها، حتی از تماشای رژه‌ی ارتش‌های رنگارنگ شاهنشاهی محروم بودند، انگار که این رویدادها فقط برای تحت‌تاثیر قرار دادن مهمانان خارجی و ارضای آگوی بس‌بزرگ همایونی برگزار می‌شد، آگویی که سال‌های سال بود با نوعی احساس حقارت زخمی شده بود. انگار شاه باید ثابت می‌کرد که به‌قدرِ هم‌تایان اروپایی خود بزرگ است.



لوح ۱۲.۱ بدل دژکوب هخامنشی. رژه‌ی پرسپولیس، جشن‌های بزرگداشت ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی ایران. مهر ۱۳۵۰

Spiro T. Agnew Papers, box 48. Courtesy of Special Collections, University of Maryland Libraries.

همچنین دغدغه‌های امنیتی و ترس از اعتراضات مردمی یا حمله‌ی مسلحانه به شاه و مهمانانش وجود داشت. ملکه الیزابت و رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون، ظاهراً به‌دلایل امنیتی، دعوت را را نپذیرفتند و نمایندگانی را به‌جای خود فرستادند. عجیب نبود که دولت برای حمل‌ونقل میهمانان، در عین حضور سنگین نیروهای امنیتی که از تخت جمشید هم فراتر رفته بودند و تقریباً در سراسر کشور مستقر شده بودند، از حدود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۵۰ لیموزین مرسدس بنز قرمز رنگ استفاده کرد. در یک عملیات به دقت طراحی شده، ساواک صدها مخالف سیاسی را بازداشت کرد، جاده‌ها را بست، فرودگاه‌ها را تحت نظارت قرار داد و مناطق اطراف محل برگزاری مراسم را تعطیل کرد.

ماندگارترین یادگار این رویداد که ۲۶ میلیون دلار خرج داشت، بی‌شک ساخت بنای یادبود شهید آریامهر بود که در ورودی تهران و به سبکی جدید و با ترکیب سنت‌های معماری ایرانی ساخته شد. این میدان و برج بزرگ که توسط حسین امانت (متولد ۱۳۲۰)، این فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران طراحی شد، نشانگر استمرار فرهنگی ایران و نیز حامل پیام نوزایش است. چهار ستون بزرگ این برج، دو تاق مکمل دوره‌های ساسانی و اسلامی را می‌سازند که در یک شبکه‌ی هذلولی متشکل از سنگ و موزاییک به هم گره خورده‌اند و بالای آن سازه‌ای است یادآور برج طغرل دوره‌ی سلجوقی. این ساختمان ۴۵ متری بتونی که با قطعات زیبا و سفید مرمر جوشقان پوشانده شده - با هندسه و خطوط مدرنیستی پیچیده و تکنیک‌های سازه‌ای پیشرفته‌ی خود - نه تنها یک گذار مفهومی بلکه نوعی نگاه خوش‌بینانه به پایداری و ثبات است (شکل ۱۲.۳).

برج شهید، در گذر زمانه ماندگار بود؛ از جمله در زمان انقلاب ضدشاهنشاهی سال ۱۳۵۷ که در زیر طاق خود میزبان خاطره‌انگیزترین تظاهرات‌ها بود، تظاهرات‌هایی میلیونی و پر از پارچه‌نوشته‌های انقلابی. برج شهید که بعد از انقلاب به برج آزادی تغییر نام یافت، در دهه‌های بعدی، از گذشته‌ی شاهنشاهی و انقلابی خود فراتر رفت و چه بسا به مشهورترین نماد ایران بدل شد. این برج که دیگر یک نماد دولتی نبود، توسط بیشتر ایرانیان به‌عنوان یک نشانه‌ی مردمی پذیرفته شد و در خرداد ۱۳۸۸ یادآور تظاهرات‌های میلیونی جنبش سبز شد.

در سال‌های بعد، شاه بیش از هر وقت دیگری متقاعد شد که رسالت پیامبرانه‌ی دارد و آماده است تا ایران را به دروازه‌ی تمدن بزرگ برساند. در زمستان ۱۳۴۹، وزیر دربار او یعنی اسدالله علم، در خاطرات سر‌اش، گفتگوی خصوصی خود با شاه را چنین ثبت کرد:

شاهنشاه صحبت عجیبی می‌فرمودند که واقعا اعتقاد ایشان را به خداوند می‌رساند. می‌فرمودند: «امتحان کرده‌ام. هرکس با من درافتاده است از بین رفته. چه داخلی چه خارجی.» مثال برادران کندی را در آمریکا می‌زدند - کندی رئیس‌جمهور [ایالات متحده] بود و دو برادر سناتور داشت، هر سه با شاهنشاه بد بودند. جان کندی رئیس‌جمهور کشته شد. رابرت - سناتور - کشته شد و آخرین آن‌ها، ادوارد افتضاح عجیبی سر کشته‌شدن یک دختر درآورد و رو به زوال است. ناصر - رئیس‌جمهور مصر - از بین رفت. خروشچف،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

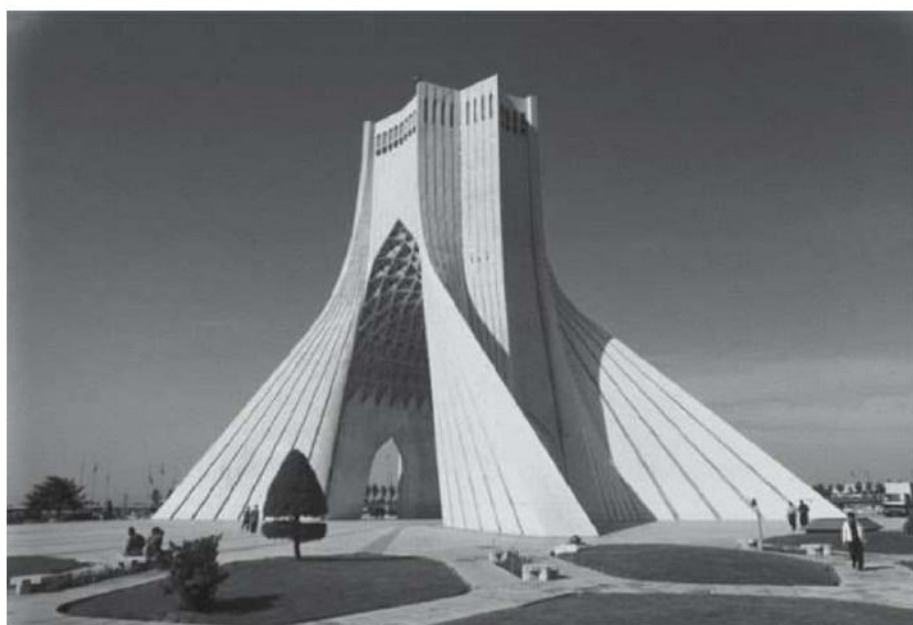


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نخست‌وزیر شوروی با شاهنشاه خوب نبود، از بین رفت. در داخله هم هر که با شاه درافتاده است ورافتاده است، مثل مصدق و تا اندازه‌ای قوام‌السلطنه. رزم‌آرا را من یقین داشتم که خیال سوء نسبت به شاه داشت، کشته شد. «منصور هم که دیگر نوکر مستقیم آمریکایی‌ها بود و فوق‌العاده جاه‌طلب بود، او هم کشته شد.» [۲]



تصویر ۱۲.۳. برج شهید سال ۱۳۵۰ ساخته شد و سال ۱۳۵۷ به برج آزادی تغییر نام یافت. مجموعه‌ی شخصی.

از خاطرات سَرّی علم و همچنین سخنان عمومی شاه آشکارست که برای او ایران، به‌طور روزافزون در حال تبدیل به یک ابژه‌ی اتوپیایی خواستی بود – همچون عجایب صنعتی مکانیکی که باید سرهم شود، یا عمارتی که باید آراسته شود؛ و نه یک جامعه‌ی پیچیده، و اغلب نابسامان و محروم از آزادی بیان و بدبین به تدابیر شاه. اگر شاه را واجد بهترین نیت‌ها بدانیم باید بگوییم او از مردم اطاعت و قدردانی می‌خواست تا در ازای آن ایران را تبدیل به یک سرزمین پریان کند – به‌نظرش، با چنین سرزمینی، فاصله‌ی چندانی نداشت. اما خودبزرگ‌بینی به‌علاوه‌ی دیدگاه توهم توطئه‌ای به سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی، غرور بی‌جا، و اعتماد بیش‌ازحد شاه به قضاوت‌های خود، بصیرت همایونی را کور کرد و نگذاشت مشکلاتی که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در افق بودند را ببیند. عملاً شاه در پس هر رخداد مهم بین‌المللی دست‌های پنهان قدرت‌های بزرگ را می‌دید. از جنگ ویتنام گرفته تا نزاع اعراب و اسرائیل تا آشوب‌های سیاسی در کشورهای همسایه مانند عراق و عربستان سعودی و افغانستان و پاکستان، او دست بریتانیا یا آمریکا یا شوروی را می‌دید. در داخل کشور هم هرگونه نقد سیاست‌های خود یا هرگونه جریان مستقل را به نیروهای پشت‌پرده‌ی خارجی نسبت می‌داد - نوعی واکنش که شاید ناشی از عدم‌امنیت فکری او بود. شاه همچنین متوجه نشد که با وجود شلاق کش کردن نیروهای مخالف، در دهه‌ی آخر حکومت او تدریجاً نوعی حال‌وهوای بدبینی و بی‌تفاوتی به‌وجود آمد.

حمایت‌های دولتی و نوزایی فرهنگی

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰، تلاش حکومت پهلوی برای مشروعیت‌بخشی به شاهنشاهی و محبوبیت یافتن نزد طیف بزرگ‌تری از جمعیت ایران منجر به حمایت‌های فرهنگی شد. شهبانو فرح و حلقه‌ی اطراف او برای ایجاد یک تصویر نرم‌تر و پالوده‌تر از دولت پهلوی مفید فایده بودند؛ تصویری که در رسانه و موسیقی و معماری و ادبیات و هنرهای تجسمی افکنده می‌شد. روشنفکران و هنرمندان مخالف سال‌های گذشته و همچنین مخالفان بالقوه‌ی موجود در میان جوان‌ترهای طبقات میانی، این فضای فرهنگی آزاد را خوشایند یافتند. هنرمندان و روشنفکران تا جایی که مرزهای مخالفت سیاسی اجازه می‌داد می‌توانستند در آثار تلویزیونی و سینمایی و تئاتری و در نقاشی و موسیقی، مضامین نو یا حتی تلویحاً ضد‌نظام را بکاوند. تعداد زیادی از اینان، هرچند یکسره از آزارهای ساواک در امان نبودند، اما به رسانه‌ها و نهادهای فرهنگی پولدار دولتی راه یافتند. سفرهای مکرر فرح پهلوی به شهرها و روستاهای دورافتاده‌ی ایران هم تصویر جدیدی از یک شهبانوی مهربان ارائه کرد، شهبانویی که دوست داشت درباره‌ی کشور خود بداند و به بهبود زندگی مردمان عادی کمک کند (تصویر ۱۲.۴).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۲.۴. سال ۱۳۵۶، شهبانو فرح در جزیره‌ی کیش به حرف بچه‌ها گوش می‌دهد. ایرانیان-آفریقایی تبار بازمندگان تجارت پرده در سده‌های گذشته هستند.
فرح پهلوی، سفرنامه‌ی شهبانو، ویراسته‌ی منصوره پیرنیا (بدون شماره صفحه، ۱۳۷۱)، ۶۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تغییر در سیاست فرهنگی مبتنی بر تغییرات محسوس در جامعه‌ی ایران بود. فراسوی محافل قدرت، جامعه‌ی ایران دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شاهد انتگراسیون [ادغام]‌های اجتماعی فرهنگی و مردم‌شناسانه‌ای بود که به‌وقت خود، نیازهای فرهنگی اجتماعی جدیدی به وجود آورد. گرچه هویت‌های منطقه‌ای و قومیتی و مذهبی و طبقاتی، بخش‌های نازدودنی تصویر ایران باقی ماندند ولی آموزش و پرورش عمومی، رشد بازار ملی و رشد رسانه‌ها و تفریحات، حس همگنی ایرانیان را بیشتر کرد. رسانه‌های دولتی، بخصوص رادیو و تلویزیون، گرچه کاملاً در کنترل دولت بودند ولی توانستند از هنر و موسیقی و سینمای ایرانی حمایت کنند و این با وسواس‌های غرب‌گرایانه و پوزیتیویستی دهه‌های قبل در تضاد بود. گرچه برخی از آخوندها و پیروان آنان، از رسانه‌ی جدید حذر می‌کردند چرا که معتقد بودند این رسانه‌ها لذات منحرفی مانند موسیقی را ترویج می‌دهد، ولی بیشتر ایرانیان به رادیو و تلویزیون و فیلم‌های روزافزون خارجی و داخلی خوشامد گفتند. در دهه‌ی ۱۳۴۰، ورود رادیوهای ترانزیستوری جیبی و گسترش شبکه‌ی اخبار رادیویی استانی، مخاطبان رادیو را در شهرها و روستاها افزایش داد. تلویزیون هم به‌سرعت جایگزین نقالی‌های سنتی قهوه‌خانه‌ها شد. تلویزیون‌های پرتعدادی که بالای تاقچه‌ی قهوه‌خانه‌ها نصب شده بودند و برای مشتریان، فیلم‌های کم‌خرج هالیوودی پخش می‌کردند، نماد ابزار جدید دولت برای تسلط بر مردم بودند، تسلطی به قیمت به محاق رفتن صداها و گویش‌های محلی.

یکی از اولین حمایت‌های دولتی از برنامه‌سازی باکیفیت، برنامه‌ی معروف گل‌ها بود که در رادیو ایران تولید می‌شد و هدفش ارائه‌ی آثار هنرمندانه در زمینه‌ی میراث موسیقایی ایرانی بود که با ذوق طبقه‌ی متوسط هماهنگی بیشتری داشته باشد. این برنامه که در اواسط دهه‌ی ۱۳۳۰ آغاز شد، ماحصل تلاش‌های پیشین علینقی وزیری (۱۳۵۸-۱۲۶۵) و مدرسه‌ی عالی موسیقی او بود که در سال ۱۳۰۲ تاسیس شده بود. برنامه‌ی گل‌ها که مرکب از هم‌نوازی و خوانندگی و دکلمه بود، از سازهای غربی مانند پیانو و ویولن و کلارینت در کنار سازهای ایرانی مانند تار و نی و تنبک و سنتور استفاده می‌کرد تا یک موسیقی لطیف ایرانی و مبتنی بر سیستم ردیف را به اجرا درآورد، ولی آن‌قدر اعتمادبه‌نفس داشت که قطعات و هم‌نوازی‌های غربی را با نوعی ته‌مایه‌ی رمانتیک به کار گیرد. در عین حال، ذوق و بافت ایرانی خود را حفظ کند. این سبک به گوش شهرنشینان ایرانی بسیار خوشایند بود. وزیری در این بازآفرینی موسیقی ایرانی، بسیار تاثیرگذار بود.

وزیری جوان که پدرش یک افسر قزاق و مادرش یک فمینیست مشهور به نام بی‌بی‌خانوم استرآبادی (۱۳۰۰-۱۲۳۸) بود، یک افسر نظامی آلمان‌درس‌خوانده و محصول عصر مشروطه بود و بی‌تردید تاحد زیادی از جریانات مدرن‌ساز آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دوره تاثیر پذیرفته بود. او در سال ۱۳۰۳، اولین مدرسه‌ی عالی موسیقی و کمی بعد، اولین ارکستر ملی ایران را راه‌اندازی کرد و جزو اولین نفراتی بود که موسیقی ایرانی را به نت غربی نوشت. او در مدرسه‌ی عالی موسیقی خود، کمپوزیسیون و تنظیم و نظریه‌ی موسیقی تدریس می‌کرد و برخی از بهترین استعداد‌های موسیقایی آن نسل را تربیت کرد. او همچنین برای سازهای ایرانی، قطعاتی جدید تالیف و برای تار، چندین تکنیک اجرای جدید ابداع کرد. گرچه وزیری را که گاه بابت تلاش برای منظم کردن ربع پرده‌های نظم‌ناپذیر ایرانی نقد می‌کردند ولی ابداعات او بسیار مهم بودند: ایجاد تکنیک‌های جدید؛ تطبیق دادن ردیف با اقتضانات هم‌نوازی؛ ارائه‌ی موسیقی کلاسیک ایرانی به‌عنوان یک سنت موسیقایی «محترم» که با سنت موسیقایی غربی هم‌تراز است؛ و آوردن موسیقی به برنامه‌ی مدارس.

برنامه‌ی گل‌ها از فکر داود پیرنیا (که از یک خانواده‌ی مهم فرهنگی عصر قاجاریه برآمده بود) نشأت گرفت و او اعضای دیگر خانواده‌ی فرهنگی و همچنین استعداد‌های جدید را به این برنامه آورد. یکی از این استعدادها ابوالحسن صبا (۱۳۳۶-۱۲۸۱)، آهنگساز و مدرس تاثیرگذار موسیقی بود که در خانواده‌ای به‌دنيا آمد که شاعر و نقاش بودند و اصالتی کاشانی داشتند و سابقه شان به قرن هجدهم می‌رسید. او استاد ویولن‌نوازی به‌سبک ایرانی و یکی از مولفان ردیف ایرانی بود. شاگردان او در موسیقی ایرانی به استادی رسیدند و میدان‌دار شدند. غلامحسین بنان (۱۳۶۴-۱۲۹۰)، این خواننده‌ی بسیار اصیل نیز از خانواده‌ای قاجاری برآمد. در طرف دیگر، مرتضی محجوبی (۱۳۴۴-۱۲۷۸) قرار داشت، پیانونوازی که سبک ایرانی خاص خود را داشت و نشان داد که سازهای اروپایی را چطور می‌توان در سبکی یکسره متفاوت به‌کار گرفت. مرضیه (۱۳۸۹-۱۳۰۳) هم نام هنری یک زن تصنیف‌خوان جوان و مستعد بود که صدای رنگارنگ و متمایزی داشت و از خانواده‌ای فرودست برآمد. او که اکثر اوقات تصنیف‌های دوران قاجاریه را می‌خواند، در برنامه‌ی گل‌ها معروف شد. اما از همه تاثیرگذارتر، روح‌الله خالقی (۱۳۴۴-۱۲۸۵) بود، این آهنگساز خوش قریحه و رهبر هنری ارکستر گل‌ها که شاگرد وزیری و ستایشگر صبا بود و نیروی موسیقایی عامل موفقیت‌های گل‌ها کسی جز او نبود. خالقی گرچه کم عمر کرد ولی در دهه‌ی ۱۳۳۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ قطعات خاطره‌انگیزی تصنیف کرد. همه قبول دارند که پروژه‌ی گل‌ها موسیقی ایرانی را از تکرار ملالت‌بار و عقیمی که دهه‌ها بدان گرفتار بود رها کرد.

خالقی به‌لطف تنظیم موسیقی برای تصنیف میهن‌پرستانه‌ی «ای ایران» از سال ۱۳۲۳ و در زمان اشغال ایران توسط متفقین، معروف شده بود - این شعر براساس یک ترانه‌ی عامیانه‌ی گیلانی به‌نام «زرد ملیجه» یعنی «گنجشک زرد» سروده شده بود. روی این ملودی سرزنده که در دستگاه دشتی اجرا شد، در ابتدا صبا کار کرد ولی بعدا در دستان خالقی بود که تبدیل به قطعه‌ای جان‌دار و انگیزاننده شد (تصویر ۱۲.۵).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۲.۵. ارکستر انجمن موسیقی ملی ایران، به رهبری خالقی، در فیلم *توفان زندگی* (۱۳۲۷). خواننده اصلی ارکستر یعنی غلامحسین بنان را ابوالحسن صبا (نوازنده ویولن) و مرتضی محجوبی (پیانو) همراهی می‌کنند. سبک غربی و تقوق سازهای غربی بازتابنده فرهنگ موسیقایی تلفیقی آن دوره است. در سال‌های بعد، این گروه، در ارکستر برنامه‌ی گل‌ها، سازهای ایرانی را نیز وارد کرد.

عکس از فیلم ایرانی *توفان زندگی* (۱۳۲۷) از کتاب: جمال امید، *تاریخ سینمای ایران، ۱۳۵۷-۱۳۷۹* (تهران، ۱۳۷۴). به لطف جین لوینسون.

این سرود که شعرش از حسین گل‌گلاب (۱۳۶۳-۱۲۷۶) بود، هم احساسات زخم‌خورده‌ی ایرانیانی که کشورشان تحت اشغال بود را بازتاب می‌داد و هم ایران را به‌عنوان «مرز پر گهر» و «سرچشمه‌ی هنر» می‌ستود و آن را «دور از اندیشه‌ی بدان» می‌خواست. این سرود میهن‌پرستانه، اولین بار، همان سال در یک کنسرت عمومی توسط بنان اجرا شد و کمی بعد حکم سرود ملی راستین ایران و سرود مقاومت را پیدا کرد و آشکارا سرود شاهنشاهی را - که رضاشاه سال ۱۳۱۲ سفارش داد- به چالش کشید. سرود ملی رسمی، شاه و قدرت شاهنشاهی را می‌ستود ولی «ای ایران»، سرزمین و مردم ایران را مدنظر دارد و به شاه یا حکومت هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. چه در دوره‌ی پهلوی و چه بعداً در دوره‌ی جمهوری اسلامی، «ای ایران» بازتاب احساسات مخالف‌خوانانه بوده است. حتی در سال ۱۳۸۸ و در جریان جنبش سبز، جوانان آن را در جاهای مختلف می‌خواندند، از جمله در راهپیمایی‌های خیابانی یا موقعی که در واگن‌های مترو بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

راديو تلويزيون ملي ايران (NIRT) كه از دولت بودجه مي گرفت و تحت نظارت آن بود، در سال ۱۳۴۶ تاسيس شد و حاصل ادغام تقريبا اجباري شبكه‌ي سراسري راديو (آغاز فعاليت از سال ۱۳۰۷) و ديگر ايستگاه‌هاي راديويي محلي با تلويزيون خصوصي ملي ايران بود. تلويزيون ايران سال ۱۳۳۷ توسط يك كارآفرين يعني حبيب ثابت راه‌اندازي شده بود و فقط در پايتهخت براي حدود دو ميليون بيننده پخش مي شد و برنامه‌هاي ايراني محدودی داشت ولي بعدها در آبادان هم قابل دريافت شد. در سال ۱۳۵۰، راديو تلويزيون ملي ايران به سرعت حوزه‌ي پخش خود را چند برابر كرد و در سال ۱۳۵۵، به لطف بودجه‌ي سخاوتمندانه‌ي دولتي، بخصوص حمايت‌هاي شهپانو فرح و تحت مديريت مجدانه‌ي رضا قطبي، امواج راديو به سراسر کشور رسيد و امواج تلويزيوني حدود ۷۰ درصد کشور را پوشش مي داد كه چيزي بيش از بيست ميليون بيننده مي شد.

گسترش چشم‌گير راديو تلويزيون ملي، اين انحصار قدرتمند را به حكومت پهلوي داد تا نه فقط پيام‌هاي سياسي آشكار خود بلكه نوعي برنامه‌ي ظريف ناسيوناليسم سكوپلار را پياده كند. گيرنده‌ي تلويزيوني بدل به يكي از كالاهاي ضروري خانوار شد؛ نخست براي خانوارهاي طبقه‌ي متوسط ثروتمند در شهرهاي بزرگ و كمی بعد براي خانوارهاي شهرهاي كوچك‌تر و بسياري از روستاها؛ بينندگان پير و جوان تلويزيون در حال افزايش بود. به بازار آمدن گيرنده‌هاي توليد داخل، تلويزيون را دسترس پذيرتر كرد و بنگاه‌هاي خبرپراكني چند كاناله - از جمله يك كانال بين‌المللي انگليسي كه در سال ۱۳۵۱ جايگزين بنگاه خبرپراكني سال‌هاي قبل ارتش آمريكا شد- و ايستگاه‌هاي منطقه‌اي با پخش موسيقي‌هاي فولك و برنامه‌هايي به گويش‌هاي محلي، كاري كردند تا افسون اين رسانه‌ي جديد به يكي از موثرترين بازوهاي دولت تبديل شود.

رشد رسانه‌ي دولتي باعث شد روشنفكران و فارغ‌التحصيلان دانشگاهي مخالف كه استعداد هنري و ادبي داشتند و ديگراني كه تجارب فني يا رسانه‌اي داشتند جذب سازمان رو به گسترشي شوند كه فرهنگ نهادي آن با فرهنگ حاكم بر بوروکراسي دولتي متفاوت بود. راديو تلويزيون ملي به عنوان ابزار موثري كه مي توانست مخالفت‌ها را به نوعي فعاليت خوش خيم سياسي تبديل كند، تا وقتي كه شاه را بطور مبالغه‌آمیزی مي ستود، در برنامه‌هاي توليدي و سياست‌گزاراي‌هاي داخلي خود صاحب قدری استقلال بود. نتيجه‌ي انحصار دولت در انتشار اخبار چيزي نبود مگر روايت‌هاي سترون و خالي از هرگونه نقد واقعي ايده‌ي روشن بودن آينده‌ي ملت. اين انحصار رسانه‌اي نوعي تابلوي تبليغاتي براي حكومت پهلوي بود، تابلويي كه با تصاویر آريامهر محبوب پر شده بود. تصوير شاه به عنوان قهرمانی كه مشغول گفتگو، افتتاح و خوش‌وبش كردن‌ها با رهبران دنياست يا اينكه دارد انقلاب آزادي‌بخش سفيد خود را گسترش مي دهد. راديو



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تلویزیون گه گاه مجبور بود «شو»های مورد نظر ساواک را پخش کند یا حتی محاکمه‌ی روشنفکران مارکسیست در دادگاه‌های نظامی را به نمایش بگذارد.

ولی رادیو تلویزیون ملی غیر از این کارهای تبلیغاتی، حامل پیام‌هایی بود که ناخواسته با روایت پرزرق و برق نظام در تضاد بود. سریال‌ها و موسیقی‌ها و شوها و مستندهای مختلف به‌زودی تلویزیون را تاثیرگذارترین رسانه و البته منبع اطلاعات و همچنین برنامه‌های تفریحی ساختند. سریال آمریکایی محله‌ی پیتون پلیس^۱ بسیار محبوب بود ولی وقتی آثار ایرانی جای آن‌ها را گرفتند، مخاطبان تلویزیون ایران با کشور خود، مشکلات اجتماعی آن، مردم عادی ایران و جان‌کندن آنان برای درآوردن یک لقمه نان بیشتر آشنا شدند. سریال‌های طنز (درباره‌ی زندگی همسایگان فقیر، مشکلات مسکن)، خانه‌های قمر خانمی، کارگران دوره‌گرد، تغییر چهره‌ی روستاها پس از آن که توسط شهرها بلعیده شدند، رشد جرم و جنایت در شهرها و نبود نظم و قانون، تفرعن نابجای نخبگان قدیمی و بیگانه‌هراسی آنان) گرچه بهداشتی و غیرسیاسی بودند ولی سطحی از آگاهی اجتماعی را ایجاد کردند.

سریال چند قسمتی دایی جان ناپلئون، به کارگردانی ناصر تقوایی، یکی از محصولات بسیار موفق رادیو تلویزیون ملی بود که سال ۱۳۵۵ روی آنتن رفت. این سریال که براساس رمان هجوآمیز ایرج پزشک‌زاد ساخته شد روایت‌گر بزرگ شدن یک پسر نوجوان در زمان اشغال ایران توسط متفقین طی جنگ جهانی دوم است. شخصیت محوری سریال که یک افسر بازنشسته‌ی قزاق است، بزرگ یک فامیل بزرگ «قاجاری مآب» است که دشمنی‌های درونی میان ایشان یک پیرنگ اصلی و بسیاری پیرنگ فرعی طنزآلود ایجاد می‌کند. ترس‌های پارانوئید دایی جان از بریتانیای شورور و فتوحات وهمی او در جنگ‌های گذشته بی‌شک پارودی توهم توطئه‌ی نخبگان قدیمی بود.

این حمایت رادیو تلویزیون ملی ایران از فرهنگ، با حمایت‌های دفتر فرهنگی فرح پهلوی تکمیل می‌شد: حمایت از موسیقی ایرانی و نقاشی مدرن و موزه‌های جدید و مراکز فرهنگی و جشنواره‌های هنری و سینما و تئاتر و ادبیات کودک و تولیدات خلاقانه‌ی تلویزیون. علاقه‌ی فرح به معماری باعث نوآوری‌هایی در معماری مدرن شد که نسبت به مدرنیسم خام و وارداتی دهه‌ی ۱۳۴۰ بسیار ظریف‌تر بود و اجزایی ایرانی داشت. این هنر و پروژه‌های معماری، به‌دنبال زدن مهر پهلوی بودند و این کار را با مهارت انجام می‌دادند. ولی تاثیر آن‌ها بر بینش و آموزش هنرمندان و بازیگران و فیلم‌سازان و معماران را نمی‌توان دست‌کم گرفت. یک نسل کامل از هنرمندان و فیلم‌سازان و بازیگرانی که بعدها و در دوره‌ی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷

۱. Peyton Place



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نماینده‌ی شکوفایی فرهنگی مستقل ایران بودند، کار خود را در نهادهای فرهنگی پهلوی و با حمایت‌های دولتی یاد گرفتند.



لوح ۱۲.۲ یک پوستر جشن هنر شیراز، با الهام از نگاره‌های تخت جمشید. طراحی از قباد شیوا. به لطف ولی محجوبی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جشن هنر شیراز یکی از مثال‌های واضح سر ذوق آوردن جوامع هنری غرب و ایران بود. جشن هنر شیراز به ابتکار فرخ غفاری (۱۳۸۵-۱۳۰۰) برگزار شد. غفاری یک فیلم‌ساز پیشرو بود (فرزند یک خانواده‌ی هنری مشهور عصر قاجار) و می‌خواست پلی بین سنت‌های متنوع باشد، از اروپا و آمریکا تا ژاپن و جنوب شرقی آسیا. این جشن همچنین تلاشی آگاهانه بود برای احیای موسیقی اصیل و هنرهای نمایشی ایرانی - این‌ها را بی‌هیچ خجالت، و بی‌اعتنا به ارزش‌های پوزیتیویستی دهه‌های قبل روی صحنه بردند (لوح ۱۲.۲). جشن هنر شیراز که سال ۱۳۴۶ آغاز شد، لیست بلندبالایی از افراد مشهور را دعوت کرد، از آرتور روبینشتاین، راوی شانکار و یهودی منوهین تا آگوست ویلسون نمایشنامه‌نویس و پیتربروک کارگردان تئاتر. اجراهای خیره‌کننده و آثار آوانگارد آنان، با زخمه‌ی اساتید هنر ایران همراه می‌شدند، از جمله تارنوازی‌های جلیل شهناز (۱۳۹۱-۱۳۰۰) و تنبک‌نوازی‌های حسین تهرانی (۱۳۵۲-۱۲۹۰). سازنوازی زیر نور شمع به‌همراه آواز غزلیات حافظ که در مقبره‌ی همو و در میانه‌ی یک باغ ایرانی خوانده می‌شد، تجربه‌ی نوی بود (مقبره‌ی حافظ شکل ایرانی «Temple of Love» است که در دهه‌ی ۱۳۲۰ توسط معمار فرانسوی یعنی آندره گدار طراحی شد).

جشن هنر شیراز پس از یک دهه اجرای سالانه که با هزینه‌ی زیادی انجام شد، میراثی چندگانه و چندسویه بر جای نهاد. بالاتر از همه، موسیقی سنتی ایران را ترویج داد و راه را برای حفظ و گسترش آن در دهه‌های بعدی هموار کرد. در اینجا بود که خواننده‌ی بزرگ، محمدرضا شجریان برای اولین بار اجرای زنده داشت و در اینجا مخاطبان او نسبت به شنوندگان برنامه‌های رادیویی، مشتاق‌تر و پر توقع‌تر بودند. شجریان با آن صدای رنگارنگ و غنایی و دانش فنی و انسجام هنری، با گذر از جشن هنر شیراز تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین هنرمندان نیمه‌ی دوم قرن بیستم ایران شد. پریسا (فاطمه واعظی)، دیگر خواننده‌ی باکیفیت و مستعد که در این جشن، ردیف فارسی را به راحتی تصنیف‌های دوران قاجاریه و اوایل پهلوی می‌خواند، نماینده‌ی نسلی از خوانندگان و آهنگسازانی بود که کار خود را از جشن هنر شیراز آغاز کردند. موسیقی و هنر غربی، چه کلاسیک و چه آوانگارد، و دیگر نمایش‌های قومی در این جشن، تاثیر ماندگار اندکی داشتند.

شهر قصه

تئاتر هنری بیش از بقیه به حامل پیام‌های سرریسته‌ی مخالفت تبدیل شد، حال آن‌که اگر همان حرف‌ها در جای دیگر زده می‌شد، دستگاه امنیتی حکومت نسبت بدان‌ها تسامح نمی‌کرد. از اوایل نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، تئاتر مدرن در محیط فرهنگی ایران ریشه دواند و هدف اصلی آن، آموزش دادن عامه و افزایش آگاهی اجتماعی بود. خارج از ایران، نمایشنامه‌نویسانی مانند فتحعلی آخوندزاده و زین‌العابدین مراغه‌ای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمایشنامه‌هایی نوشتند در نقد سنت‌های اجتماعی رو به زوال، خرافات و کژی‌های اخلاقی. ترجمه‌ی منظوم و استادانه‌ی میرزا حبیب اصفهانی (۱۲۷۲-۱۲۱۴) از نمایشنامه‌ی معروف مولیر یعنی *Misanthrope* (که سال ۱۲۵۴ (۱۸۷۵) با نام مردم‌گریز در استانبول به چاپ رسید) یک نقطه‌ی عطف ادبی بود - هرچند این نمایشنامه و دیگر نمایشنامه‌های خارجی، خوانندگان کمی داشتند و هرگز برای بینندگان پرتعدادی روی صحنه نرفتند. با اینهمه، مجموعه‌ی این اولین نمایشنامه‌ها مانند دیگر آشکال ادبیِ اواخر قرن نوزدهم - مانند شرح سفرهای خیالی و رمان‌های کوتاه - در فضای اجتماعی فرهنگی انقلاب مشروطه بازتاب یافتند.

از میانه‌ی قرن بیستم به بعد، تئاتر در میان طبقه‌ی متوسط شهری، بخصوص در پایتخت، اقبال بیشتری یافت. با افزایش اوقات فراغت، در تهران و مراکز استانی دیگر، تعدادی نمایش‌خانه ساخته شد و گروه‌های نوظهور تئاتری نمایش‌های زیادی اجرا می‌کردند که عمدتاً اقتباسی از نمایشنامه‌های فرانسوی بودند. آنان، هم با نیازهای تفریحی کوشندگان سکولار هماهنگ بودند هم با پروژه‌های مدرن‌سازی پهلوی. پیام اخلاقی این نمایش‌ها که کسانی مانند سید علی نصر (۱۳۳۸-۱۲۷۰) روی صحنه می‌بردند کاملاً آشکار بود: برتری ارزش‌های خانوادگی در برابر لابی‌گری و امراضی مانند شراب‌خواری و اعتیاد، برتری عقل در برابر خرافات، و البته میهن‌پرستی و ایثار برای سرزمین پدری. زنان - و اول از همه، مهاجران روس یا بازیگران نیمه‌حرفه‌ای ارمنی و آشوری - با دلهره‌هایی چند، پا به صحنه گذاردند. درست مانند اروپای قرن نوزدهم، نمایش‌هایی با مضامین آبرو و بی‌آبرویی توجهات زیادی را به خود جلب می‌کردند. حتی می‌شد رگه‌هایی از ناتورالیسم اجتماعی را نیز در آن‌ها یافت.

در دهه‌ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، اوج‌گیری چپ‌ها در فضای هنری ایران بر تولیدات نمایشی نیز اثر گذارد و این نمایش‌ها غالباً واجد پیام اجتماعی سیاسی ملایمی بودند. تعدادی از کارگردانان و بازیگران زن و مرد با استعداد حزب توده، نمایش‌هایی غربی را روی صحنه بردند که با نمایش‌های اخلاق‌گرای سالیان قبل فرق داشتند. ولی نمایشنامه‌های اسطقس‌دار ایرانی به‌ندرت اجرا شدند. یکی از اندک نمایش‌های ایرانی که در دهه‌ی ۱۳۳۰ روی صحنه رفت، محکمل اثر صادق هدایت بود (در فقه شیعه محلل، مردی است که با زن سه طلاقه ازدواج می‌کند و طلاقش می‌دهد تا زن بتواند بار دیگر با همسر سابق خود ازدواج کند). این نمایش، تفسیری بود قابل پیش‌بینی از شریعت اسلام توسط منتقد تندوتیزی که از رسومات کهنه‌ی فقه شیعی و چنگ‌اندازی آن بر جامعه‌ی ایران سخن می‌گفت. فضای سانسور و ارباب‌پس از سال ۱۳۳۲، این میان‌برده‌ی شکوفا و امیدوار تئاتر ایران را یکباره پایان داد. سینماها که عمدتاً فیلم‌های هالیوودی نشان می‌دادند، و تعداد روزافزون سالن‌های سینما، رقیبی بود جدی برای تئاتر و تا اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ سینما توانست تا حد زیادی جای تئاتر را بگیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تئاتر ایران در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ جان تازه‌ای گرفت و این بار به نقد پیراسته‌تر نظم مسلط اجتماعی پرداخت. این تئاتر استعاری که هرچه بیشتر به تئاتر «متعهدانه»ی اروپا-مانند تئاترهای ژان پل سارتر- و حتی تئاتر ابزورد شباهت می‌یافت، مخاطبانی کمتر ولی مشتاق‌تر پیدا کرد. نمایشنامه‌نویسانی مانند غلامحسین ساعدی در تماشاخانه‌ای که دولت پهلوی ساخته و بنحوی آبرونیک، بیست‌وپنج شهریور نامیده شده بود کار اجرا می‌کردند- نام بیست‌وپنج شهریور آبرونیک بود، نه فقط چون این تاریخ تاج‌گذاری شاه در سال ۱۳۴۶ بود بلکه چون این سالن از حمایت‌های شهبانو فرح نیز برخوردار بود، شهبانویی که حتی گه‌گاه در تعارض با فشار سانسور و حضور ساواک، منادی فضای بازتر فرهنگی بود. این نمایش‌های جدید با وجود ظاهر بی‌خطر خود، با اشاراتی ظریف که به فضای خفقان سیاسی می‌کردند اغلب بر «شکوه» دولت پهلوی و انقلاب سفید آن، سایه‌ای بدبینانه و گاه سوررئالیستی می‌افکندند.

یک مثال برجسته، شهر قصه اثر بیژن مفید در سال ۱۳۴۷ بود. این نمایش موزیکال با زبان منظوم خود، داستان‌های ایرانی درباره‌ی حیوانات و همچنین داستان‌های محلی مخصوص کودکان را به کار گرفت تا از دولت و جامعه و هویت پهلوی گزارشی نیمه هجوآمیز ارائه دهد. مفید که با فرهنگ طبقه‌ی کارگر شهر خود یعنی تهران آشنا بود از عبارات کوچه‌بازاری و امثال‌وحکم عامیانه و در کنار آن، موسیقی استفاده کرد تا تابلویی بسیار استعاری را ترسیم کند. پانتومیم و استفاده از سر حیوانات و ترکیب دیالوگ‌های هجوی و کنایی، نمایشی درست کرد که هم واجد معصومیت کودکانه بود هم ریشخندکننده‌ی واقعیات ایران مدرن. «شهر قصه» شبیه «شهر فرنگ» است و اشاره دارد به چهره‌ی به‌سرعت تغییریابنده‌ی چشم‌انداز شهری ایران و تقلید بی‌مایه از غرب (تصویر ۱۲.۶).

از شخصیت‌های نمایش که ساکنان شهر قصه هستند می‌توان به ملای نابکار (روباه)، رمال شهوتران (خرس)، شاعر چاپلوس (طوطی)، و یک روشنفکر بدبین (میمون) اشاره کرد. در حالی که دو جانور اول، هجو طبقه‌ی آخوندها و مذهب طبقات فرودستند، طوطی به طبقه‌ی ادبا و مجیزگویی آنان به نظام پهلوی اشاره دارد، و میمون هم ریشخند مهجوریت روشنفکران است. لوتی (خر) نماد طبقات کارگراست. او یک خراط بوده که با چوب لوازم خانگی می‌ساخته ولی با هجوم پلاستیک، کارش از رونق افتاده است. در یک مونولوگ تکان‌دهنده و بی‌پرده، او نوستالژی خود نسبت به زمان‌های گذشته و عمق از خودیگانگی انسان ایرانی را با مخاطب در میان می‌گذارد. فیل-شخصیت دیگری که از داستان‌های بچگانه‌ی ایرانی گرفته شده است- غریبه‌ی فضولی است که گذرش به این شهر مشعشع افتاده. او در آغاز نمایش سر می‌خورد و عاجش می‌شکند؛ درد کشان، درخواست کمک می‌کند، ولی او که پیچیدگی‌های روابط شهری را بلد نیست قربانی دوز و کلک ساکنان شهر قصه می‌شود. او در پایان به این نتیجه‌ی تلخ می‌رسد که نه تنها عاج-ارزشمندترین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نماد هویت - خود را از دست داده بلکه به یک موجود بی‌خاصیت بدبخت، به یک جور بازتاب همین شهر قصه‌ی فکستی تبدیل شده است.



تصویر ۱۲.۶. شهر قصه اولین بار در جشن هنر شیراز در سال ۱۳۴۷ برگزار شد.
به لطف ولی محلوچی.

شهر قصه که نخست در جشن هنر شیراز و سپس در تماشاخانه‌ی بیست و پنج شهریور مورد استقبال تماشاگران قرار گرفت، پر اجزاترین نمایش در تاریخ تئاتر ایران بود. این نمایش توانست مخاطبانی ورای روشنفکران تهرانی را به خود جلب کند و دلیلش زبان منظوم، سرگرم‌کنندگی بدون ابتدال و همچنین پیام تندوتیزی بود که حتی آدم‌های معمولی هم متوجه‌اش می‌شدند. در شهر قصه بیژن مفید با زبانی استعاری و عامه‌فهم مطلبی را می‌گفت که جلال آل احمد چند سال قبل در کتاب غریب‌دگی خود با لحنی سرکشانه صورتبندی کرده بود. اما مفید هم واجد همان سرخوردگی بود که در فرهنگ مخالف‌خوان نسل وی رایج



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بود. این نمایش نمونه‌ی مهمی است که نشان می‌دهد پیام‌های ظریف مخالف‌خوان چگونه از راه تئاتر و سینما و تلویزیون به مخاطبانی پر تعداد منتقل می‌شد - و این پیامد غیرتعمدی و شاید ناگزیر تلاش حکومت پهلوی برای مردمی‌تر شدن و یارگیری از میان مخالفان بالفعل و بالقوه بود. زبان رمزگانی تمثیل‌ها و تلویح‌ها، حتی درون رسانه‌ی تحت کنترل دولت، طنین بسیار یافتند و بدینی روزافزونی نسبت به دولت و نخبگان وابسته به آن به وجود آوردند.

رویکردهای جدید هنری

غیر از بیژن مفید، اندک شماری از دیگر شخصیت‌های آن دوره توانستند از سرخوردگی سیاسی که بر فرهنگ دوران پهلوی دوم حاکم بود فراتر بروند. سهراب سپهری (۱۳۰۷-۱۳۵۹) - که سبک مینمالیستی نقاشی‌ها و اشعارش واجد خوانشی جدید و عرفانی از طبیعت بود - یکی از همین استثناهاست. او شاعر آب و درخت و پرندگان و عزلت و آرامش بود، و از محوشدن فضایی که قرار بود نیروهای مدرنیته آن را از بین ببرند رنج می‌کشید. او در شعر «آب» - از مجموعه‌ی حجم سبز (۱۳۴۶) - چنین می‌گوید:

آب را گل نکنیم

در فرودست انگار کفتری می‌خورد آب

یا که در بیشه‌ای دور سهره‌ای پر می‌شوید

یا در آبادی کوزه‌ای پر می‌گردد

آب را گل نکنیم

شاید این آب روان می‌رود پای سپیداری تا فروشوید اندوه دلی

دست درویشی شاید نان خشکیده فرو برده در آب

...

مردمان سر رود، آب را می‌فهمند

گل نکردندش

ما نیز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آب را گل نکنیم. [۲]

این تصویر ساده، خواننده‌ی شعر سپهری را به فضایی تاملی می‌برد، جهانی برکنده از واقعیات حقیر دور و بر او. جهانی بی‌معنی و معانی شعر سپهری بی‌تردید برخاسته از علاقه‌ی عمیق او به بودیسم است. ولی در اینجا نیز اشاره به نسیم و طلوع و نور و مفاهیم دیگر را می‌توان نمادهای پیچیده‌ای دانست که به رهایی و رستگاری دلالت می‌کنند. بیشتر گیرایی او برای نسل جدید ایرانیان، نه تنها سادگی شاعرانه‌ی او بلکه همچنین میل وی برای تجربه‌ی یک خویشتن اصیل است.



تصویر ۱۲۷. هیچ پرویز تناولی، که سال ۱۳۵۱ در کاخ نیاوران (اکنون، کاخ‌موزه‌ی نیاوران در تهران) نصب شد را می‌توان بیانی هوشمندانه و البته گل‌درشت از ماهیت زودگذر قدرت تلقی کرد. هیچ پرویز تناولی، تهران: انتشارات بُن‌گام، ۱۳۹۰، ۳۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سطحی دیگر ولی با اصراری مشابه برای شکستن قواعد زمانه و جستن اصالت هنری، پرویز تناولی (۱۳۱۶-) قرار داشت، هنرمندی که برای شش دهه جدیت در کار هنری شهرت دارد. او حتی بیش از سپهری از هنر متعهد دهه‌ی ۱۳۴۰ فاصله گرفت و به سوی تجربه‌ی مفاهیم و رسانه‌های جدید رفت. تناولی به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران مکتب هنری سقاخانه، نمادها و آیین‌های محبوب شیعی را تبدیل به مواد خام مجسمه‌های انتزاعی خود کرد. سفر هنری او از نشان‌های سوگ و حرم ائمه تا طراحی متفاوت فرهاد، این قهرمان تراژیک عاشقانه‌ی ایرانی و آلتراگوی هنری او در نهایت وی را به سوالات اگزیستانسیالیستی رهنمون کرد. مجموعه‌ای از مجسمه‌های او با مضمون «هیچ»، پیامی معماگونه دارند. کسی ممکن است در این مجسمه‌ها که صورت‌های متفاوت کلمه‌ی هیچ هستند، دیدگاهی شکاکانه را ببیند، شکاکیت به فضای فرهنگی‌ای که او در آن کار می‌کرد (تصویر ۱۲.۷). پیام هنری تناولی نیز مانند سپهری، نو بود چرا که از ایدئولوژی فارغ و از گفتمان غالب مخالفت‌های سیاسی به‌دور بود. ولی این اضطراب اگزیستانسیالیستی همراه با کیفیت زیبایی‌شناسانه و چیره‌دستی هنرمندانه آثاری ماندگار به وجود آورده است. هیچ‌های او بی‌پروا و آشتی‌ناپذیر مانده‌اند، تو گویی سطوح براق این کلمات، ناپایداری محیط اطراف را باز می‌نمایند.

فرهنگ عامه و شمایل‌های آن

تلویزیون هم علاوه بر برنامه‌های اجتماعی، برنامه‌های تفریحی و بخصوص موسیقی روز ایرانی پخش می‌کرد و این برنامه‌ها بین همه‌ی اقشار و طبقات محبوب بود. شاید مشهورترین سلبریتی زن آن دوران، خواننده و بازیگری مستعد به‌نام گوگوش (فائقه آتشین، متولد ۱۳۲۹) بود که از اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰، اول به‌عنوان یک کودک بامزه و با استعداد و بعداً به‌عنوان یک خواننده‌ی موفق پاپ ظاهر شد. صدای ملودراماتیک او زندگی خصوصی ملودرام وی را تکمیل کرد، زندگی‌ای که دائم زیر ذره‌بین مطبوعات بود. این قربانی صنعت سرگرمی مردسالار ایران، با آهنگ‌هایی به موفقیت رسید که ملودی‌های غمناک و ترانه‌های سوزناک داشتند. این ترانه‌ها روایت‌گر داستان شخصی او و همچنین حال‌و‌احوال مخاطبان او بود و در آن‌ها، رگه‌های مخالف‌خوانی پیوسته افزایش می‌یافت. ترانه‌ی سال ۱۳۵۰ وی با نام «قصه‌ی دو ماهی»، شرح سرنوشت تراژیک دو ماهی در یک دریای تیره است، دو ماهی صمیمی و عاشق و بی‌اعتنا به خطرهای پیش‌رو (تصویر ۱۲.۸).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وقتی مرغ ماهی خوار یکی از ماهی ها را می گیرد، دیگری بر این فقدان می گرید و منتظر می ماند چنین پایان مهلکی بر سر او نیز بیاید. این آشکارا اشاره ای بود به چریک های جوانی که در جنگ های خیابانی با نیروهای امنیتی همچون مرغ ماهی خوار می جنگیدند و می مردند:



تصویر ۱۲۸. عکس گوگوش روی کاور آلبوم قصه دو ماهی، ۱۳۵۰
کاور آلبوم، ۱۰۰۹-SARE، شرکت ضبط آهنگ روز، تهران، ۱۳۵۰

همیشه تُک می زدیم به حباب های درشت
تا که مرغ ماهی خوار آمد و جفتمو کشت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دلش آتیش بگیره، دل اون خونه خراب

دیگه نوبت منه، سایه‌اش افتاده رو آب

بعد ما نوبت جفت‌های دیگه‌اس

روزِ مرگِ زشتِ دل‌های دیگه‌اس

نمی‌خوام تنها باشم، ماهی دریا باشم

دوست دارم که بعد از این توی قصه‌ها باشم

این پیام ضمنی اختناق و نومیدی، در ترانه‌های یک خواننده‌ی پاپ دیگر یعنی داریوش (اقبال)، متولد (۱۳۲۹) با ته‌مایه‌هایی دراماتیک ظاهر شد. ترانه‌ی بسیار محبوب «بوی خوب گندم» (۱۳۵۰) با شعری از شهیار قنبری و موسیقی و تنظیم یک ایرانی ارمنی مستعد یعنی واروژان هاخاندیان (۱۳۵۶-۱۳۱۵)، روایت سرنوشت مردمی است که همه‌ی داشته‌های خود را به قدرتمندان باخته‌اند و تنها آرزو دارند یک وجب زمین داشته باشند تا روی آن زندگی کنند. اینان مردمی هستند که به قول شعر ترانه، پوستشان از جنس شب است. اینان اهل شهر دعا هستند، شهری که گنبد‌هایش طلایی است و عاشق بوی گندم هستند. این ترانه از قدرتمندان و ثروتمندانی می‌گوید که پوستشان از مخمل سرخ است؛ اینان اهل شهر فرنگ هستند و هدفشان ایجاد جنگل آهن و آسمان‌خراش است. ولی ترانه می‌گوید «نباید مرثیه‌گو باشم». این بار صدای آدم‌های بی‌چیز، این خون رگ‌های زمین به فلک خواهد رسید و نه تنها بوی خوب گندم بلکه همچنین زمین و محصول کار خود را نیز طلب می‌کنند، و این پیام روشنی بود از اعتراض به نخبگان حاکم:

بوی گندم مال من، هرچی که دارم مال تو

به وجب خاک مال من، هرچی می‌کارم مال تو

اهل طاعونی این قبیله‌ی مشرقی‌ام

تویی این مسافر شیشه‌ای شهر فرنگ

پوستم از جنس شب و پوست تو از مخمل سرخ

رختم از تاول تن، پوش تو از پوست پلنگ

...

تو به فکر جنگل آهن و آسمون‌خراش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

من به فکر به اتاق اندازه‌ی تو واسه خواب

تن من خاک منه، ساقه‌ی گندم تن تو

تن ما تشنه‌ترین، تشنه‌ی یک قطره‌ی آب

...

شهر تو شهر فرنگ، آدمه‌اش ترمه‌قبا

شهر من شهر دعا، همه گنبدش طلا

تن تو مثل تبر، تن من ریشه‌ی سخت

تپش عکس به قلب، مونده اما رو درخت

...

نباید مرثیه‌گو باشم واسه خاک تنم

تو آخه مسافری، خونِ رگ اینجا منم

تن من دوست نداره زخمی دست تو بشه

حالا با هر کی که هست هر کی که نیست داد می‌زنم:

«بوی گندم مال من، هرچی که دارم مال من

یه وجب خاک مال من، هرچی می‌کارم مال من»

شعر این ترانه نه تنها به پیامدهای اصلاحات ارضی و سرنوشت دهقانان سرگردان اشاره داشت بلکه همچنین بازتاب حال و هوای افسرده‌ی عمومی و رویای باز پس‌گیری میراث گمشده‌ی فرهنگی بود. تصویر آشنای شب، که تمثیلی برای سرکوب فراگیر سیاسی است، از شعرهای نوِ روشنفکرانه به ترانه‌های مردمی راه یافت و اقبال بیشتری یافت. چشم‌گیرتر از همه، اشاره به شهر دعا و گنبدهای طلایی آنست. این تصویر، در اینجا هم مانند اشارات آخرالزمانی واپسین اشعار فروغ، از دل یک اندیشه‌ی یکسره سکولار درآمده بود. میل پوشیده‌ی بازگشت به اسلام و تشیع، یادآور جلال آل احمد بود؛ زمین خواهی برای مردم بی‌چیز در پایان ترانه هم بازتابنده‌ی اشتیاق رو به رشد برای انقلاب بود. چه جای تعجب که خواننده و شاعر و آهنگساز این ترانه به بازداشت کوتاه‌مدت ساواک در آمدند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اما برجسته ترین هنرمند کنشگر، فرهاد مهراد (۱۳۸۱-۱۳۲۲) بود، کسی که همان معنا از نوید را فریاد می کرد ولی با طنین انقلابی آشکارتر. او هم توسط ساواک بازداشت شد. ترانه‌ی جمعه‌ی او (۱۳۵۰؛ شعر از شهیار قنبری و موسیقی از اسفندیار منفردزاده (متولد ۱۳۲۰)) نه تنها گویای ملال روزهای جمعه بلکه نشان‌گر نحسی و غم‌انگیزی است. منفردزاده، این آهنگساز با استعداد، ترانه‌ی جمعه را با اشاره‌ای تلویحی به حادثه‌ی سیاهکل ساخت:

توی قاب خیس این پنجره‌ها

عکسی از جمعه‌ی غمگین می‌بینم

چه سیاهه به تنش رخت عزا

تو چشاش ابرای سنگین می‌بینم

داره از ابر سیاه خون می‌چکه

جمعه‌ها خون جای بارون می‌چکه

عمر جمعه به هزار سال می‌رسه

جمعه‌ها غم دیگه بیداد می‌کنه

آدم از دست خودش خسته میشه

با لبای بسته فریاد می‌کنه:

«جمعه وقت رفته، موسم دل‌کننده»

خنجر از پشت می‌زنه اون که همراه منه

واژه‌ی سیاه، نوعی بازی با کلمه‌ی سیاهکل است؛ این ترانه اشارات سوگوارانه و خونینی دارد به این مطلب که رخداد سیاهکل چگونه منحرف شد و به فاجعه منتهی شد. «خنجر از پشت زدن»، اشاره‌ای است به خیانت یکی از چریک‌ها. این ترانه، روایت شهادت مدرنی که یک نسل از همدلان سیاهکل با آن عزاداری کرده بودند را به اوج رساند. این به قول معروف «ژانر سیاهکل»، رک و پوست‌کنده بود، و تک‌ترانه‌ها پیام آن را نشر می‌دادند و آن را در میان جوانان طبقه‌ی متوسط محبوب می‌کردند. این واقعه کاری کرد تا اعضای نسل جدید به انقلاب مسلحانه نگاهی رمانتیک داشته باشند و انقلاب را به‌عنوان تنها راه پیش‌رو ایده‌آل ببینند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از پس این هزار سال جمعه‌های بی حاصل سرکوب، چنان که فرهاد به شنوندگان خود متذکر می‌شود، آدم می‌تواند فقط با «لبای بسته فریاد کنه» - پارادوکس اعتراض بی‌صدای او راوی روح زمانه است.

فیلمفارسی و اعاده‌ی حیثیت بر باد رفته

صنعت فیلم عامه‌پسند ایران هم در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، عمدتاً برای طبقه‌ی کارگر و سلاقی غیر فرهیخته آثار نازل زیادی تولید کرد که رگه‌هایی از مخالفت داشتند البته با زبانی سطح پایین‌تر و حدتی کمتر. هرچند کارکرد اصلی این فیلم‌ها سرگرمی بود ولی برخی از آن‌ها حامل پیام نابرابری اجتماعی و شکاف طبقاتی بودند. منتقدان روشنفکر سینما، این فیلم‌ها را «آبگوشتی» می‌نامیدند، چراکه در آنها خانواده‌های فقیری که زندگی سخت ولی شرافت‌مندانه‌ای داشتند غالباً دور کاسه‌ی آبگوشت جمع می‌شدند. سینمای عامه‌پسند ایران که برچسب فیلمفارسی خورد از اواخر دهه‌ی ۱۳۱۰ آغاز شد و مانند هم‌تایان هندی و مصری خود غالباً یک پیرنگ ساده داشت: مرد (یا به‌ندرت یک زن) شریف اما تهیدست که از یک محله‌ی شهری فقیر یا روستا آمده در معرض وسوسه‌های یک شهر بزرگ مانند پول و سکس و خلافتکاری قرار می‌گیرد و غرق در زندگی خطرناک یا پر از سیاه‌روزی می‌شود. او فقط به‌واسطه‌ی نوعی رستاخیز اخلاقی - که منجر به یک پایانی شاد می‌شود - نجات می‌یابد و این رستاخیز اخلاقی غالباً به‌شکل وصلت با یک زن پاکدامن تصویر می‌شود. صحنه‌های ترانه‌خوانی و رقاصی، غالباً در کاباره‌های سطح پایین، معمولاً با بدمستی و دعوا در کافه همراه است (که این هم تقلیدی از سالون‌های فیلم‌های وسترن بود). قهرمان اصلاح‌شده نماد ارزش‌های ایثار و بخشندگی و مراقبت از والدین و البته غرور مردانه می‌شود. در این فیلم‌ها اعضای طبقات ثروتمند همواره دیوسیرت تصویر نمی‌شوند ولی کم نیستند سرمایه‌داران و زمین‌خواران و حرام‌خورهای فاسد (لوح ۱۲.۳).

فیلمفارسی به لطف مخاطبان پروپاقرصش که سینماهای سراسر کشور را پر می‌کردند، با فیلم‌های خارجی، چه فیلم‌های هالیوودی چه محصولات هندی به رقابت پرداخت و تفریحات و پندهایی اخلاقی می‌داد که با ذائقه‌ی عامه‌ی ایرانیان سازگار بود. فیلم‌هایی مانند گنج‌قارون (۱۳۴۴) و سلطان‌قلب‌ها (۱۳۴۷)، محمدعلی فردین (۱۳۷۹-۱۳۰۹) را معروف کردند و این کشتی‌گیر آزادکار که مدال نقره‌ی مسابقات جهانی داشت تبدیل به ستاره‌ی سینما شد. او در فیلم‌ها نقش شخصیتی بی‌باک و پهلوان را داشت که از فقرا و محرومان دفاع می‌کرد و در تنگدستی آبرومندانه می‌زیست. در عین حال که شاد و ماجراجو و شوخ‌وشنگ بود، حرمت رفاقت‌ها را نگه می‌داشت. مثال بارز یک کوتی مدرن یک‌لایه، که همیشه آماده‌ی مبارزه‌ی جوانمردانه بود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اندام ورزیده‌ی فردین و آوازخوانی و رقاصی و شیطنت‌های وی باعث می‌شد دختر خوشگل‌های پولدار فیلم عاشق او شوند و درهای امتیاز و ثروت به‌روی وی باز شود ولی این چیزها باعث نمی‌شد قهرمان فیلم اصالت فقیرانه‌ی خود را فراموش کند، پیامی که بخصوص برای بینندگان خوشایند بود، چرا که آنان قهرمان خوش‌رو را از خودشان می‌دانستند.

در ترانه‌ی مشهور فیلم گنج قارون (۱۳۴۴) که توسط ایرج (حسین خواجه امیری، متولد ۱۳۱۱) با آن لحن لوتی‌وارش خوانده شد و فردین روی آن لب می‌زد، این قهرمان بی‌پول، گنج افسانه‌ای قارون و دیگر نمادهای ثروت و قدرت را نکوهش می‌کند و زندگی ساده ولی با آرامش را ترجیح می‌دهد. به‌قول این ترانه، همه‌ی هوشیاران عالم غم دارند و باید بر طبل بی‌عاری زد که عالمی دارد پیامی که از قدیم‌الایام جزو مرام لوتی‌ها بود.

اما در پایان و زمانی که قهرمان، تبهکاران ثروتمند را به‌لطف جوانمردی و مرام و بزن‌بهادر بودن خود شکست داده، نه‌تنها دختر قصه بلکه همچنین ثروت پدر نادم خود یعنی آقای قارون را نیز به دست می‌آورد. این پایان شاد، بیش از آن که صرفاً یک کلیشه‌ی قابل پیش‌بینی (و احتمالاً حاصل فکر احمد شاملو) باشد، به‌نوعی بازتاب آرزوهای کارگران بود، کارگرانی که امیدوار بودند سادگی و آبروی خود را نگه دارند و در عین حال از رونق و لذت بیشتری برخوردار شوند. در سال ۱۳۴۴ بیش از دو میلیون نفر این فیلم را در سینماها دیدند و فیلم ۵۳ میلیون ریال (حدود ۷.۵ میلیون دلار) درآمد داشت که برای یک اکران فیلم در تاریخ سینمای ایران عدد چشم‌گیری بود.

با فیلم قیصر (۱۳۴۸) به کارگردانی مسعود کیمیایی، مضمون اخلاق‌گرایی طبقه‌ی کارگر دچار چرخش غربی شد. نیروی پیش‌برنده‌ی این فیلم که نسبت به گنج قارون کارگردانی حرفه‌ای‌تر و پیرنگ پیچیده‌تری داشت، نه پایان شاد بلکه گرفتن انتقام یک حیثیت‌خواری از دست‌رفته بود. شخصیت اصلی فیلم، نه یک قلندر سرخوش بلکه یک لوتی خشمگین در جامه‌ای مدرن است، یک لوتی خشمگین ولی مقید به آداب جوانمردی. برای او چاره‌ای نمانده جز اعمال خشونت علیه دشمنان شریری که خواهرش را هتک‌حرمت کرده و برادر بزرگ‌ترش را کشته‌اند. درگیری مقدری که به اعاده‌ی حیثیت خانواده منتهی می‌شود نه‌تنها ریختن خون اوباش بلکه پایان تراژیک قهرمان را نیز در بر دارد. این فیلم بسیار موفق که ترکیبی از ژانرهای عامه‌پسند و هنری بود نه خوانندگی و رقص داشت نه پایان شاد، و انگار داشت حال‌وهوای در حال تغییر بینندگان خود را بازتاب می‌داد. چنان‌که از فیلم‌های بعدی این کارگردان می‌شود فهمید، قیصر دعوتی بود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به ارزش‌های سنتی که به‌شدت با نمادگرایی دینی در هم تنیده بودند. برای آن‌که جامعه را از هجوم اوپاش در امان نگه داریم باید خون دهیم – این پیامی بود که بی‌تردید با دیدگاه پهلوی درباب مدرنیته عناد داشت و خشونت‌های پیش‌رو را پیش‌بینی می‌کرد.



لوح ۱۲.۳ پوستر فیلم پرطرفدار «شب‌نشینی در جهنم» (۱۳۳۵) روایتی فارسی شده از «سرود کریسمس» دیکنز. م.مهرابی، صد و پنج سال اعلان و پوستر فیلم در ایران (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۷۲) ص. ۶۸.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک تصویر کمتر ایدئالیستی از جوانمردی را در فیلم *دایره میا* (۱۳۵۴) ساخته‌ی داریوش مهرجویی می‌توان دید که نقد نافذی بر اوضاع سلامت عمومی در ایران بود - و فیلمنامه‌ی آنرا یکی از برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویسان آن زمان ایران یعنی غلامحسین ساعدی نوشته بود. ساعدی که حرفه‌اش روان‌پزشکی بود از قدیم‌الایام در نمایشنامه‌ها و داستان‌های کوتاه خود از جهان فرودست‌ترین طبقات ایران (روستاییان مجنون، ماهی‌گیران فراموش‌شده، جاکش‌ها، فاحشه‌های پیر و گداها) تصاویری عاصی و بکت‌وار نمایش می‌داد. این نویسنده‌ی پرکار، فعالیت سال‌های اولیه‌ی خود در حزب توده را در دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ به مجموعه‌ای از آثار ادبی تخیلی و گه‌گاه مضطرب‌کننده‌ی واجد نمادگرایی‌های پنهان تبدیل کرد. جهان ترسناک یک خون‌فروش حرفه‌ای یکی از همین مواردست.

فیلم *دایره میا* روایت معتادان عمدتاً فقیر محله‌های جنوب تهران است که برای گذران زندگی، خون خود را می‌فروشند و همچنین بررسی یک شبکه‌ی مافیایی که این تجارت را به انحصار خود درآورده است. این فیلم تصویرگر دنیای علی است، یک نوجوان نورس در یک شهر بزرگ. او مسخ شده و از یک مهاجر معصوم تبدیل به عامل بی‌رحم خرید و فروش خون آلوده می‌شود، ضدقهرمانی که در این فرآیند خود را می‌فروشد، پدر لاعلاج خود را رها می‌کند و در تعقیب بی‌رحمانه‌ی پول و لذت، همه‌ی فضایل خود را از کف می‌نهد. این شبکه‌ی خون آن‌قدر بی‌پرده نماد آشکار نیروهای ظالمی بود که جامعه‌ی ایران - به‌خصوص جوانان آن - را آلوده کرده بودند که نمی‌شد متوجه نمادگرایی آن نشد. نمایش این فیلم با اعتراض انجمن پزشکی ایران به نحوه‌ی نمایش مدیریت بیمارستان‌ها توقیف شد و بعداً در هنگام اکران، صحنه‌هایی که از جامعه‌ی ایران تصویری منفی نشان می‌دادند را سانسور کردند.

با وجود رشد صنعت فیلم و تلویزیون ایران، در سراسر دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ اکران فیلم و سریال‌های عامه‌پسند و هنری خارجی و بخصوص هالیوودی در سینما و تلویزیون ایران دست بالا را داشتند. هالیوود در این فیلم‌ها غیر از سرگرمی، به طرق مختلف، برای عامه‌ی ایرانیان تصاویری از جامعه و سبک زندگی و نقش‌های جنسیتی غربی را به تصویر می‌کشید و در نتیجه، کلیشه‌های قدرتمندی را به وجود می‌آورد. اساساً از طریق همین فیلم‌ها بود که ایرانیان، آمریکا را سرزمین هیجان‌انگیز فرصت‌ها، که البته دستخوش خشونت است تلقی کردند. تصویر کابوی‌های غرب وحشی، جنگ‌های مافیایی در خیابان‌های شهرهای بزرگ، نژادپرستی پررنگ، نظامی‌گری و بی‌قیدی‌های جنسی در چشم بینندگان غیر غربی مکمل واقعیت‌های جنگ ویتنام و جنبش حقوق مدنی و ترورهای سیاسی بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طبق انتظار، حماسه‌هایی که از روی کتاب مقدس ساخته شده بود مورد توجه همه‌ی طبقات قرار گرفت، چراکه آن فیلم‌ها داستان آشنای پیامبران باستان را در بافتی جدید روایت می‌کردند. با آغاز از فیلم‌های پر خرج کجا می‌روی؟^۲ (۱۹۵۱)، و ردا^۳ (۱۹۵۳)، جریان فیلم‌های انجیلی با ده فرمان^۴ (۱۹۵۶) اثر سیسیل بی. دمیل، بن مور^۵ (۱۹۵۹) اثر ویلیام وایلدر، و نهایتاً شاه شاهان^۶ (۱۹۶۱) به اوج خود رسید. فیلم آخر احتمالاً برای آن که مبادا اشاره‌ای به پادشاه پهلوی یا شاهنشاه داشته باشد، در ایران با نام فروغ بی‌پایان نمایش داده شد. برای سینماورهای ایرانی، بخصوص آن‌هایی که در شهرهای بزرگ بودند، این داستان‌های اخلاقی درباره‌ی ریشه‌های یهودیت و مسیحیت هر چند تصویر اسلامی از موسی و عیسی را تکمیل می‌کردند ولی با آن تصویر تفاوت‌های زیادی نیز داشتند. قرن‌ها بود که پیامبران تورات، بخصوص یوسف و موسی، و همچنین داستان عیسی و مریم، نه تنها در قصص قرآنی بلکه در ادبیات فارسی نیز محترم بودند. هالیوود، آمریکا را نه تنها مروج داستان‌های انجیلی و همچنین کشور آزادیبخشی تصویر می‌کرد که جهان را از شر آلمان نازی نجات داد و بعد در مقابل تجاوزهای شوروی ایستاد بلکه آن را همچون سرزمین رونق و پیشرفت‌های صنعتی و فناوریانه به تصویر می‌کشید. فیلم‌های پر خرج حماسی و همچنین فیلم‌های ماجراجویانه و اسلپ‌استیک‌های سال‌های قبل و لایت کمدهای سال‌های بعد و فیلم‌های دلهره‌آور و گنگستری، هریک به نوعی، بینندگان را شیفته‌ی جاه و جلال و نوآوری‌های تکنیکی و مهارت‌های بازیگری خود می‌کردند (تصویر ۱۲.۹).

ستارگان سینما نام‌هایی آشنا بودند و به غیر از روسای جمهور آمریکا تقریباً تنها شخصیت‌های آمریکایی بودند که عموم ایرانیان می‌شناختند. بینندگان جوان، مجذوب دلآوری‌ها و بدن‌های زیبا و شاهکارهای شجاعانه‌ی آن‌ها در فیلم‌ها می‌شدند. برخی‌ها، بخصوص اعضای طبقات میانی سکولار شهری، مثل بازیگران این فیلم‌ها لباس می‌پوشیدند؛ اما به چشم برخی - بخصوص مردان بسیار متدین - این فیلم‌ها مظهر شر بودند. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ که خیلی از شهرهای کوچک ایران صاحب سینما شدند (در آن‌ها عمدتاً فیلم‌های ایرانی و خارجی درجه دو و سه نمایش داده می‌شد)، جادوی سینما بیشتر ایرانیان را شیفته‌ی خود کرد آن‌هم نه فقط به‌عنوان نوعی ابزار تفریح بلکه همچنین به‌عنوان منبع موثقی برای مقایسه‌ی واقعیت‌های جامعه و فرهنگ خود و کشورهای دیگر - یک جهان تخیلی که می‌شد آن را ستود یا از آن نفرت داشت، به دنبالش رفت یا از آن پرهیز کرد، و این احساس تمایل و اکراه مکرر در هم می‌آمیخت. بی‌دلیل نبود که از دهه‌ی

۲. Quo Vadis?

۳. The Robe

۴. Ten Commandments

۵. Ben-Hur

۶. King of Kings



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۵۰، سالن‌های سینما هدف اصلی حملات مسلحانه‌ی اسلام‌گرایان شدند و آنان بخصوص در شهرهای کوچک و مذهبی، سالن‌های سینما را به‌عنوان نمادهای یک مرض اجنبی می‌سوزاندند.



تصویر ۱۲۹. این پوستر ایرانی فیلم (King Solomon's Mines) (۱۹۵۰) نشان می‌دهد تبلیغ رایج برای فیلم‌های ماجراجویانه‌ی بلاک‌باستر چگونه بوده است.
مسعود مهرایی، صدوپنجم سال اعلان و پوستر فیلم در ایران (تهران، انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ۴۸۰.

تختی، پهلوان مردمی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سینما با قهرمانان و ضدقهرمانان عامه پسندش، رقیب قدرتمندی هم داشت و آن هم عرصه‌ی ورزش بود که در آن، طبقه‌ی کارگر می‌توانست مشارکت کند و گه‌گاه به موفقیت برسد. از میان ورزش‌های ایرانی، کشتی سنتی بهتر از همه توانست به میان ورزش‌های مدرن رسوخ کند و تبدیل به کشتی آزاد امروزی شود. کشتی به‌عنوان بخشی از فعالیت‌های زورخانه‌ای، آزمون جسمانی پهلوانان بود و پیروزی در آن، در فضای آیینی زورخانه، او را بالاتر از دیگران قرار می‌داد. زورخانه که شاید در دسترس‌ترین عرصه برای محرومان بود و تنها مردان بدان راه داشتند، اماکن ورزشی مهمی بودند که در فرهنگ جوانمردی ایرانی ریشه داشتند و در گذشته‌ی دور به حلقات مردمی متصوفه ربط پیدا می‌کردند. در واقع، زورخانه‌ها غالباً جای لوتی‌های محل و نوجه‌های ایشان بود. پیش از آن‌که زورخانه‌ها در دوره‌ی پهلوی زوال یابند، در بیشتر محله‌ها می‌شد یکی از آن‌ها را یافت: یک ساختمان طاق‌دار با ظاهری محقر، که در وسط آن گود قرار دارد و مرشد نشسته بر سر دم خود که بالاتر از دیگران است با ریتمی مروح ضرب عظیم الجثه‌ی ایرانی را می‌نوازد و با خواندن اشعاری از شاهنامه و اشعار صوفیانه‌ی شیعی فعالیت‌های ورزشی جمعی را هدایت می‌کند.

وقتی دولت پهلوی در مدارس و کارخانه‌ها و سالن‌های ورزشی جدید، ورزش‌های مدرن را تشویق و حمایت کرد، بیشتر استعداد و انرژی زورخانه به‌سوی این ورزش‌های جدید متمایل شد. کشتی آزاد به همراه وزنه‌برداری و کمی بعد فوتبال، تبدیل به ورزش‌های محبوب شدند. از المپیک لندن سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) به بعد تیم‌های ایران در مسابقات المپیک شرکت کردند و در بازی‌های المپیک هلسینکی سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) به مدال دست یافتند. برای عموم ایرانیان، موفقیت در المپیک در بحبوحه‌ی نهضت ملی شدن نفت ایران اسباب هیجان و غرور را فراهم آورد.

درخشان‌ترین ورزشکار ایرانی در زمانه‌ی مدرن، چه در سطح ملی چه در سطح بین‌المللی، بی‌تردید غلامرضا تختی (۱۳۰۹-۱۳۴۶) بود، یک قهرمان همیشه محبوب که سرنوشت تراژیکش او را از نظر عزت و احترام مردمی در راس چهره‌های ایران مدرن قرار داد. این کشتی‌گیر بزرگ و تنومند که سه مدال المپیک برد - نقره‌ی ۱۳۳۱/۱۹۵۲ هلسینکی، طلای ۱۳۳۵/۱۹۵۶ ملبورن، و بازم نقره در ۱۳۳۹/۱۹۶۰ رم - چنان پشتکاری داشت که دوازده سال در اوج ماند، آن‌هم در سال‌های طلایی کشتی ایران، یعنی زمانی که تیم ملی این کشور دو بار قهرمان جهان شد. اما او ورای این توفیقات ورزشی و به‌خاطر شخصیت دلپذیر و سلوک فروتنانه و محجوبانه‌اش و در سال‌های آخر عمر خود، به‌دلیل دیدگاه‌های مستقل سیاسی‌اش محبوب بود. این حامی مصمم مصدق و عضو جبهه‌ی ملی دوم، حقیقتاً یک لوتی مدرن در دقیق‌ترین معنای کلمه بود: کسی که در چشم مردم، سنت جوانمردی زورخانه‌ای را احیا کرد و بر ارزش‌های آن صحنه گذاشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی‌جهت نبود که او با قهرمانی در کشتی سنتی، عنوان جهان‌پهلوان را به دست آورد - این عنوان را شاه به او اعطا کرد و شخصا این بازوبند سنتی را بر بازوی تختی بست (تصویر ۱۲.۱۰).

وقتی در سال ۱۳۴۷ تختی در اتاق یک هتل در تهران و احتمالا در یک دوره‌ی افسردگی شدید دست به خودکشی زد، شایعه شد که مرگ او کار کثیف ساواک بوده است - این نیز مانند مرگ جلال آل احمد در سال ۱۳۴۸ و علی شریعتی در سال ۱۳۵۶، از آن مرگ‌های نابهنگام چهره‌های مخالف نظام بود که بی‌هیچ دلیل موثقی به دستگاه‌های امنیتی ربطش دادند. مرگ تختی را تبدیل به یک نماد کردند. او به چشم ستاینده‌گان خود قربانی رژیم شاه بود؛ قهرمان تراژیک‌ی یادآور داش آکل بامرام که برای حفظ حیثیت خود با یک دشمن شرور مبارزه کرد و کشته شد - داش آکل، شخصیت اصلی یکی از داستان کوتاه‌های صادق هدایت است. بعد از سال ۱۳۵۷، تختی یکی از معدود قهرمانانی بود که رژیم انقلابی او را به رسمیت شناخت. بسیاری از استادبوم‌های ورزشی ایران را به افتخار او نام‌گذاری کردند و نام او تقریباً یک نام ژنریک شده است.

بارشد محبوبیت فوتبال در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و پخش مرتب آن از رسانه‌ها، کشتی و وزنه‌برداری، جای خود را به این ورزش تیمی دادند. در ایران نیز مانند آمریکای لاتین و اروپای شرقی و آفریقا، فوتبال به‌زودی تبدیل به یک سپهر عمومی جایگزین شد که در غیاب فضای گفتمان سیاسی حقیقتی، بازتاب آرزوهای جمعی بود. گرد آمدن جمعیت زیاد در استادبوم‌ها و هیجان بازی، بخصوص در مقابل تیم‌های خارجی، واجد اهمیتی ناسیونالیستی بود. اکثریت هواداران ایرانی که بازی‌های تیم ملی را در ورزشگاه یا از تلویزیون سراسری می‌دیدند، نوعی همبستگی ملی را تجربه می‌کردند. در مسابقات جام ملت‌های آسیای سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) که در تهران برگزار شد، ایران و اسرائیل با هم بازی کردند و گرچه آن بازی را ایران برد ولی تهرانی‌ها با ترکیبی از هلله و اعتراضات خودجوش ضداسرائیلی - تلویحا ضد رژیم - به خیابان‌ها ریختند. حکومت از ترس تکرار این حوادث، تدابیر امنیتی سختی اتخاذ کرد. این جماعت کله‌شق که از خود انگیزه‌های ایدئولوژیک نشان می‌داد یکی از اولین نشانه‌های مخالفت عمومی‌ای بود که یک دهه بعد منجر به یک انقلاب مردمی شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



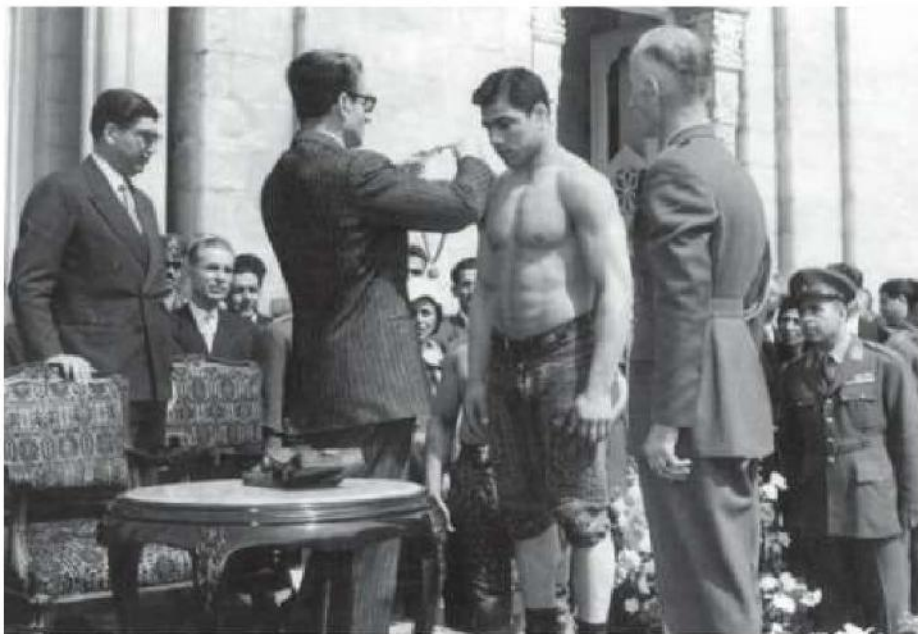
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۲۰۱۰. تختی به‌عنوان قهرمان کشتی سنتی ایران، از شاه‌مدال افتخار دریافت می‌کند؛ تهران، اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰. عکس‌های معاصر ایران در <https://www.tumblr.com/search/gholamreza/۲۰-takhti>

بلای غرب و جستجوی اصالت خویشتن

نشانه‌های مخالفت با حکومت در موسیقی، سینما و ورزش، مکمل بازاندیشی فرهنگ ایرانی و نهایتاً بازنگری اسطوره‌ها و ارزش‌های دینی بود. این جریان اصلاحی از حال‌وهوای یأس و نومیدی موجود در شعر و موسیقی که ویژگی آثار روشنفکری دهه‌ی ۱۳۳۰ (و البته دوره‌ی پسامشروطه) به بعد بود فاصله گرفت و به ارزیابی انگاره‌های مدرنیزاسیون و غربی‌شدن پرداخت. کتاب غربزدگی (۱۳۴۱) جلال آل‌احمد از این حیث بسیار تاثیرگذار بود و توانست یک گفتمان بومی درباب بازگشت به فرهنگ «اصیل»، و تبع آن، بازگشت به خود اصیل را به راه اندازد. در دوره‌ی تند و تیز دهه‌ی ۱۳۵۰، گفتمان اصالت فرهنگی آل‌احمد منجر به تلاش برای بازکشف «اسلام حقیقی» شد. مفهوم غربزدگی که قبل از انقلاب ۱۳۵۷ و در حین آن یک مضمون قدرتمند بود، بعداً ابزاری رتوریک شد در خدمت جمهوری اسلامی و حامیان آن.

از هر جهت که نگاه کنیم، آل‌احمد (۱۳۰۲-۱۳۴۸) نامزد نامناسبی برای تالار مجازی شهدای افتخاری اسلام بود که بعد از مرگ زودرسش بدان منتسب شد. او یک روشنفکر چپ بود که کلاه بره به سر می‌گذارد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و سیگار دود می‌کرد و زیاد مشروب می‌خورد و به سلوک دست‌چی وفادار بود. این مرد خوش تیپ و باهوش، با نگاهی انتقادی و زبانی تند، در کافه‌های شیک تهران ستاینندگان خود را داشت و در آنجا درباره‌ی آخرین رمان‌های روشنفکری فرانسه بحث می‌کرد و درباره‌ی کارهای شاگردان خود با طعنه‌های ظریفی نظر می‌داد که مناسب حال یک روشنفکر متعهد است. او پس از دیدار از ایالات متحده در سال ۱۳۴۴ یک جین پوش دوستدار جاز شد - سفر او بخاطر فلوشیپ برنامه‌ی هاروارد برای روشنفکران خارجی بود که هنری کیسینجر پایه‌گذاری کرده بود. آل احمد با سیمین دانشور، استاد تاریخ هنر که در آمریکا درس خوانده بود ازدواج کرد - دانشور خود یک رمان‌نویس مشهور شد که چه‌بسا از آل احمد یک سر و گردن بالاتر بود (شکل ۱۲.۱۱). آل احمد مترجم آثار ژید و کامو و سارتر بود و اشتاین‌بک و فاکنر را (از روی ترجمه‌های فرانسوی یا فارسی) خوانده بود و نثر منحصر به فرد او آشکارا از فردینان سلین فرانسوی متأثر بود. او یک ناقد ادبی بود و درباره‌ی رمان‌ها و نمایشنامه‌ها و همچنین نمایشگاه‌های نقاشی مقالات انتقادی می‌نوشت؛ نوعی قوم‌شناس که حقیقتاً نوستالژی جهان قدیمی روستاهای ایران و فرهنگ در حال مرگ آنها را داشت؛ یک نویسنده‌ی همیشه در سفر که خیلی کشورها از جمله اتحاد شوروی و ایالات متحده و اسرائیل را دید؛ و سبک نوشتاری خاص خود را داشت، که ترکیبی از طعنه‌های جانبدارانه و خودمحقق‌پنداری بیش از حد بود.

داستان آل احمد اما سویه دیگری هم داشت. او پسر یک ملای روستایی در منطقه‌ی طالقان بود. پدرش در دهه‌ی ۱۳۰۰ به تهران مهاجرت کرد. جلال در سال‌های نوجوانی که خود را آماده‌ی ورود به حوزه و آخوند شدن می‌کرد، در بازار بطور پاره وقت شاگردی می‌کرد. امیدهای پدر او زمانی بر باد رفت که جلال زندگی آخوندی را ترک کرد تا به آموزش و پرورش مدرن وارد شود و در نهایت دبیر زبان فارسی شد. او هم مانند بیشتر جوانان تحصیل کرده‌ی دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، از آغاز تاسیس حزب توده بدان پیوست؛ ولی پس از اینکه دورویی رهبری حزب توده را دید و متوجه شد طی بحران آذربایجان و امتیاز نفت شمال، حزب سرسپرده‌ی خواسته‌های شوروی بوده، ماهیت کمونیسم شوروی محور آن را شناخت. با خواندن کتاب بازگشت از شوروی (۱۹۳۷) نوشته‌ی آندره ژید (که خود آل احمد آن را از فرانسه به فارسی برگرداند) نفرت او از استالینسم افزایش یافت، هر چند ایمانش به سوسیالیسم خدشه‌دار نشد. او در سال ۱۳۲۷ همراه با مرشد خود یعنی خلیل ملکی از حزب توده برید و در سال ۱۳۳۱ یکی از اعضای مؤسس نیروی سوم شد - نیروی سوم، نسخه‌ی ایرانی Troisième Force [به معنای نیروی سوم] فرانسه بود و با جبهه‌ی ملی پیوندهایی داشت. در سال ۱۳۳۹، نیروی سوم، با نام جدید جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی، فوجی از سوسیالیست‌های مستقل و روشنفکران و فعالان جوان را به خود جذب کرد. با وجود تنش‌های درونی، حتی تنش میان ملکی و آل احمد، این جامعه تا یک دهه پابرجا ماند و رژیم هم به سختی آن را تحمل می‌کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۲.۱۱. سیمین دانشور همراه همسر خود، جلال آل احمد، تهران، ۱۳۳۴. مجموعه‌ی شخصی مولف.

روحیه‌ی خرده‌گیر آل احمد که ماترک دوره‌ی طلبگی‌اش بود هرگز او را رها نکرد. انگار که او هیچ‌وقت از زیر عبای پدرش درنیامد و برای همین، در فضای آخوندبازی شیعی نوعی کیفیت «اصیل» کشف کرد. او این اصالت را سنگری یافت در برابر آنچه به‌نظرش یک «غرب» بیگانه و هژمونیک می‌آمد که جوامع غیرغربی را بصورت باسمة‌هایی غربی‌شده درآورده که در نهایت خواری، تملق سرور قدرتمند خود را می‌گویند. این دیدگاهی بود که با مفهوم از خود بیگانگی در گفتمان نئومارکسیسم دهه‌های (۱۳۳۰ و ۱۳۴۰) و روایت‌های دیگر آن در میان اندیشمندان اگزیستانسیال فرانسوی تعارضی نداشت؛ و با بحث مد روز درباره‌ی ماشینیسم هماهنگ بود، که البته آل احمد به آن‌ها رنگ و بوی اسلامی می‌داد.

اما مشکل جدی آل احمد آن بود که این بحث کافه‌ای تصادفی درباب غربزدگی را یک قدم پیش‌تر برد و آن را عجولانه و بی‌پروا به یک نظریه‌ی کلان فرهنگی بدل کرد. این کتاب می‌خواست دردهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی جوامع غیر غربی مانند ایران را تنها بر دوش مدرنیته‌ی غربی و بیش از آن، بر دوش تجربه‌ی غلط غربی‌گری ایران در قرن بیستم بیاندازد. از این جهت، غربزدگی -شاید برخلاف نیت مولف خود- به یک نظریه‌ی بومی بدساخت و حق‌به‌جانب بدل شد. این گفتمان با کلان روایت مظلومیت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شیعیان جور درآمد، چراکه همه‌ی تقصیرها را به گردن یک دیگریِ شرور می‌انداخت. آل احمد که محافظه‌کاری کور نخبگان آخوند را فراموش کرده بود، روشنفکران نومید نسل پس از سال ۱۳۳۲ را واداشت تا بازگشت به خویشتن و رستگاری را در فرهنگ مقاومت شیعی - و نه مارکسیسم - بجویند.

ناگفته پیداست که غربزدگی آل احمد واکنشی بود به پوزیتیویسم نابخردانه‌ی مُستفَرنگ‌هایی که پس از مشروطه بر عرصه‌ی عمومی تسلط یافته بودند و بخصوص در دوران پهلوی قدرتشان بیشتر شده بود. این مستفَرنگ‌ها در برابر هر چیز غربی، دچار عقده‌ی حقارت عمیقی بودند. پس از جنگ جهانی اول، خاورمیانه از ترکیه تا جهان عرب و جنوب آسیا در اختیار این مومنان معبد «تمدن» غربی بود. آنان نظامی‌گری‌ها و نسل‌کشی‌ها و برده‌گرفتن‌ها و استعمارهای دیوانه‌وار اروپا و دیگر شروری که تاریخ اروپا و آمریکا رازش کرده بود نمی‌دیدند یا در بهترین حالت، آن‌ها را با دلیل آشنای «الحق لمن غلب» توجیه می‌کردند.

آل احمد در ابتدا از نوشته‌های ایرانیان دیگر (مانند کسروی) در باب غرب‌گرایی متأثر بود، ولی احمد فرید (۱۲۸۹-۱۳۷۳) - واضع اصطلاح غربزدگی - تاثیر مفهومی بزرگ‌تری بر او نهاد. فرید استاد فلسفه‌ی قاره‌ای دانشگاه تهران بود و مدتی مرکز توجه آل احمد و هسته‌ی گرایش‌های فرهنگی او بود. فرید هم مانند آل احمد روشنفکری بود با سوابق حوزوی. این به قول خودش، فیلسوف هایدگری که درباره‌ی فلسفه و عرفان اسلامی هم جسته‌گریخته چیزهایی می‌دانست، پس از جنگ جهانی دوم، چند سالی را در آلمان و فرانسه و سویس گذراند و در آن موقع بود که خودش را به شکل غیرنظام‌مندی غرق ایدئالیسم آلمانی کرد. خصایص ضدیهودی و ضدمدرنیستی که در اروپای پس از نازیسم هنوز قدرتمند بودند بر او تأثیری عمیق نهادند. فرید در سال ۱۳۳۴ به ایران بازگشت و در معرض گفت‌وگو با فلسفه‌ی شیعی ایرانی هانری کربن (-۱۹۰۳) قرار گرفت - کربن یک محقق فرانسوی و رئیس انستیتو فرانسه‌ی تهران بود. علاقه‌ی کربن، این شاگرد سابق هایدگر به مکتب اشراق و مکتب الهیاتی اصفهان، تعدادی از فلسفه‌خوان‌ها و روشنفکران ایرانی آن زمان را تحت تأثیر قرار داد. کربن همچنین جزو روشنفکران ضدمدرنیست اروپا بود که هماهنگ با آموزه‌های هایدگر، در نیمه‌ی اول قرن بیستم در فرانسه و آلمان سر برآوردند.

فرید ستیزه‌جو و غریب‌احوال، درباره‌ی مدرنیته‌ی ایران دیدگاهی پارانوئید داشت که آل احمد هم آن را به ارث برد. دیدگاه غیرتاریخی فرید در باب گذشته‌ی اندیشگانی اسلام باعث شد مدعی شود که فلسفه‌ی اسلامی از قدیم‌الایام از فلسفه‌ی پساسقراطی یونان و بخصوص فلسفه‌ی ارسطویی متأثر بوده و به همین سبب به انحطاط کشیده شده است؛ او در ابتدا این ویژگی را یونانزدگی و سپس غربزدگی نامید. فرید که ایده‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هایدگری نورا هیابی و اشتغال خاطر فیلسوفان آلمانی به اندیشمندان پیشاسقراطی را در ذهن داشت، برای فرارفتن از «واقعیت» مسلط غرب، نوعی «بازگشت» به فهمی جدید از عرفان و شعر عرفانی ایرانی و همچنین فلسفه‌ی اسلامی را تجویز کرد.

آل احمد اصطلاح «غریزدهی» را مغرضانه از فردید وام گرفت و با تزریق مقدار زیادی جهان سوم‌گرایی، آن را رواج داد. او همچنین موضع ضدمدرنیستی فردید، بخصوص نقد او بر مدرنیته‌ی قرن بیستم ایران یعنی از انقلاب مشروطه تا دوره‌ی پهلوی را تقریباً موبه‌مو پذیرفت. این نوعی طغیان در برابر مدرنیته‌ای بود که خود فردید و آل احمد از محصولات بی‌بربرگرد آن بودند. در طرح کلی آل احمد، «غرب‌گرایی» تبدیل به نوعی مصیبت همه‌گیر مانند وبا یا طاعون شده بود که بر کل اجتماع و فرهنگ ایران و همه‌ی جوامع غیرغربی تأثیر می‌گذارد. او مدعی بود که این ناخوشی‌ها بر همه‌ی زمینه‌های آموزشی و فرهنگی و سبک زندگی و توسعه‌ی اقتصادی و روابط اجتماعی تأثیر گذارده است. این‌ها «مجموعه‌ی عوارضی است که در زندگی و فرهنگ و تمدن و روش اندیشه‌ی مردمان نقطه‌ای از عالم حادث شده است؛ بی‌هیچ سنتی به‌عنوان تکیه‌گاهی و بی‌هیچ تداومی در تاریخ و بی‌هیچ مدرّج تحول پاینده‌ای. بلکه فقط به‌عنوان سوغات ماشین». آل احمد معتقد بود که پدیده‌ی «غریزدهی»، «مشخصه‌ی دورانی از تاریخ ماست که هنوز به ماشین دست نیافته‌ایم و رمز سازمان آن و ساختمان آن را نمی‌دانیم». به کلام دیگر، دوره‌ای که ما «به مقدمات ماشین یعنی علوم جدید و تکنولوژی» آشنا نشده‌ایم. [۳] مقصود او تلویحا این بود که مدرنیسم پهلوی، سرسپرده‌ی منافع اقتصادی و ژئوپولیتیک غرب است و دلیل اصلی وابستگی ایران و از خود بیگانگی ایرانیان، چیزی جز همین مدرنیسم نیست. گرچه این کتاب آل احمد جزو کتب ممنوعه بود ولی نقادی او برایش خوانندگان زیادی فراهم آورد.

ضعیف‌ترین جنبه‌ی «غریزدهی»، اشتباهات فراوان و غرض‌ورزی بسیار آن در خوانش تاریخ ایران بود. اظهارات بی‌پروا و ایدئولوژیک آل احمد و تحقیر کلیت میراث سیاسی ایران توانست نسلی از خوانندگان مشتاق ولی خام را تحت تأثیر قرار دهد. «غریزدهی» را از این جهت می‌توان جزو مخرب‌ترین متون فارسی قرن بیستم دانست. در حال و هوای دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، یعنی زمانی که همه‌ی راه‌های گفتگوی سیاسی آزادانه و معقول، حتی راه انتقادهای اجتماعی بسته شد، این رساله‌ی آل احمد که به‌طور زیرزمینی در دسترس مشتاقان قرار داشت یک جایگزین پیش پا نهاد. نگاه توطئه‌محور «غریزدهی» به تاریخ، مقصر همه‌ی بدبختی

۳. reorientation



های شرق (یک برساخته‌ی فرهنگی پرسش‌برانگیز دیگر) را غرب می‌دانست. او شرق پیشامدرن را بگونه‌ای نوستالژیک بکر و «اصیل» تصویر کرد، گذشته‌ای که از دید وی منسجم و مطبوع و حتی باصفا بود.

در جهان‌بینی توطئه‌محور آل احمد، ورای تاریخ مقدس اسلام و نهاد ملایان شیعه، نیرو و بازیگر تاریخی چندانی وجود نداشت که از گزند نقد او در امان باشد. از نیروهای مجرم مدنظر او می‌شود به نهضت‌های مخالف، یعنی از اسماعیلیان الموت تا صوفی‌ها، نُقْطَوی‌ها، مکاتب جدید فکری مانند فیلسوفان قرن هفدهم دوره‌ی صفوی و اقلیت‌های دینی مانند یهودیان و بهاییان اشاره کرد. قدرت‌های سیاسی، از خلفای عباسی گرفته تا سلسله‌های تُرک قرون وسطای اسلامی و مملوکان مصر و عثمانی‌ها و صفویه و قاجاریه و حتی کوچ‌روان داخل خاک ایران همچو دست‌پروردگان یا همکاران یا قربانیان فریب‌خورده‌ی نیروهای شیطانی مسیحی تصویر شدند؛ و نیروهای شیطانی مسیحی نیز از آغاز اسلام مشغول نقشه‌کشیدن علیه مسلمانان و بخصوص علیه مردم و فرهنگ ایران بودند. دارودسته‌ی مسیحیان از نظر او شامل چنین نیروهایی بوده است: ییزانسی‌ها، جنگجویان صلیبی، واتیکان، اهالی ونیز و جنوا، شرکت‌های تجاری اروپایی، میسیونرهای مسیحی، جهانگردان اروپایی، و بدخواهانی قابل پیش‌بینی‌تر مانند امپراتوری‌های استعماری قرن نوزدهم، شرکت‌های نفتی، جاسوسان آمریکایی، و عمال اقتصادی و فرهنگی امپریالیسم یانکی‌ها.

در این یورش جهانی شر علیه خیر، حتی مغول‌های بیابان گبی و اویغورهای شرق ترکمنستان نیز از قلم نیفتادند. مسیحیان اروپایی نه تنها محرک جنگ‌های صلیبی و حملات مغول‌ها و تیموریان بودند بلکه همچنین تا حدی بر تنش سنی-شیعی میان عثمانی و صفوی نیز دامن زدند. شکست پان‌اسلامیسم در قرن بیستم نیز نقشه‌ی اروپاییان بوده است. این‌ها همگی توطئه‌هایی بودند برای نابودی اتحاد مسلمانان، لکه‌دار کردن فرهنگ «ناب» آنان، و همچنین دست‌اندازی بر منابع مادی ایشان. این شرح مستوفی با آن لحن حق‌به‌جانب و سبک اختصاری مرسوم آل احمد، برای خوانندگان جوان بی‌خبر از تاریخ او جذاب بود و احساسات جریحه‌دار آنان را تسکین می‌داد. روایت او از تاریخ اسلام، حکایت قربانی‌شدنی بود که ویژگی داستان‌های شیعی است و بدین ترتیب، او به راحتی «افول» مسلمانان را گردن دیگران دشمن خود انداخت.

از نگاه پارانویید آل احمد به تاریخ که بگذریم، هرچند غریزدگی او از بسیاری جهات شتابزده و جدلی بود اما بر نقدهای شرق‌شناسانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ (۱۹۷۰) و نیز بر نظریات مربوط به نظام جهانی و وابستگی در دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) فضل تقدم دارد. تاکید این کتاب بر واردات یکجای فرهنگ و ایده‌های مادی غرب، پذیرش به اصطلاح ذهنیت مونتئازی، و تاکیدش بر اقتصاد نفتی رانتخوار جدید بود. کتاب غریزدگی با پروژه‌ی مدرنیسم پهلوی سر‌ناسازگاری داشت و علیه آن استدلال می‌کرد؛ و او این کار را در اوج دوران مدرنیزاسیون انجام داد یعنی در زمانه‌ای که سازمان‌هایی مانند بانک جهانی از کشورهای «توسعه نیافته»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌خواستند به سراغ صنایع سنگین و اقتصاد برنامه‌ریزی شده بروند و کل اقتصاد کشاورزی خود را نوسازی کنند. در مخالفت با این جریان، آل احمد این نوع «پیشرفت» شتابزده را زیر سوال برد، پیشرفت شتابزده‌ای که تجلی آن، هم انقلاب سفید شاه بود که کمی پس از نشر این کتاب آغاز شده بود و هم ذهنیت تکنوکرات‌هایی که سررشته‌ی انقلاب سفید را در دست داشتند. آل احمد پیش چشم خود، نابودی اقتصاد و جوامع روستایی، رشد شهرهای شلوغ و بدساخت، و گونه‌ای از زندگی و هویت در حال زوال را می‌دید. با وجود حمایت آل احمد از اصالت فرهنگی، او معتقد بود که «اختراع ماشین» می‌تواند ناخوشی‌های جوامع در حال توسعه را درمان کند. گرچه آل احمد از گفتمان مرسوم آن‌روزها یعنی گفتمان ماشینیسم تأثیر پذیرفته بود ولی جالب آنست که او در عین حال بر نظریه‌ی مدرن‌سازی به‌عنوان ابزاری برای رهایی از هژمونی اقتصادی و فرهنگی غرب تأیید می‌کرد.

در بطن غریزدگی آل احمد، نوعی ترس از مداخله‌ی بیگانگان و دوگانه‌انگاری شیعی-ایرانی تن «پاک» در برابر غیر «نجس» قرار داشت. چنان که گویی نیروهای شیطانی به هسته‌ی «ناب» مومنان یورش برده بودند. این هراس بود که آل احمد و یک نسل از روشنفکران هم‌فکر او را به دامن یک تصور ایده‌آلیزه از اسلام به مثابه آلت‌ناتیو وضعیت موجود افکند. چنان که شعار محبوب روزهای انقلاب یعنی نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی به وضوح از تأثیرات ماندگار آل احمد بر انقلاب اسلامی بود. البته جای تردید است که اگر آل احمد تا زمان انقلاب زنده می‌ماند می‌توانست حتی از مراحل اولیه‌ی آن جان سالم بدر برد.

اسلام انقلابی شریعتی

علی شریعتی (۱۳۵۶-۱۳۱۲) یکی از کسانی بود که در شکل‌دهی به گفتمان اسلامی بومی گرا، هم‌سنگ آل احمد بود. او از بت‌های نسل خود بود و یک جهان‌بینی التقاطی داشت. سخنرانی‌های آتشین و کتاب‌ها و رساله‌ها و نوارهای کاست پرطرفدار و متعدد شریعتی، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) او را تبدیل به پیامبر جدید تشیع انقلابی کرد. شریعتی از آل احمد تأثیراتی گرفته بود و همانند او در خانواده‌ای مذهبی برخاسته بود. شریعتی در یکی از روستاهای اطراف سبزوار، از کانون‌های قدیمی تشیع، به دنیا آمد و پدرش که خطیبی تقریباً مشهور در لباس مکه‌ها بود یک مرکز مذهبی با برنامه‌های احیاگرانه برپا کرده بود. شریعتی غیر از آل احمد، از نهضت ملی اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰ و فرهنگ مخالفان سیاسی دهه‌ی ۱۳۴۰ هم تأثیر پذیرفت. شریعتی ابتدا دبیر دبیرستان و حامی نهضت ملی بود. اما مسیر او زمانی تغییر کرد که با بورس دولتی به فرانسه رفت و در آنجا از دانشگاه سوربن و در رشته‌ی جامعه‌شناسی دین، مدرک دکترای گرفت. این مدرک نه‌چندان معتبر که نیاز به جدیت دانشگاهی چندانی نداشت، آن‌قدری بود که او را استاد دانشگاه مشهد کند. پایان‌نامه‌ی او که یک تحلیل متنی معمولی در باب یک متن عرفانی فارسی بود هیچ ارزش آکادمیکی نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شریعتی زمانی که در فرانسه بود به سیاست‌های دست‌چپی و بخصوص انقلاب الجزایر که در اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ در اوج خود بود علاقمند شد. او از شاخه‌ی مذهبی آن نهضت حمایت می‌کرد و با اهداف ضداستعماری آن همدلی داشت و می‌خواست به مدد جامعه‌شناسی دین که در آن‌موقع یک رشته‌ی نوظهور بود، از اسلام خوانش‌های جدید ارائه دهد. ژرژ گوروچ (۱۹۶۵-۱۸۹۴)، جامعه‌شناس فرانسوی متولد روسیه و حامی جدی استقلال الجزایر، شریعتی را تحت‌تاثیر قرار داد و به او کمک کرد تا اسلام را نه صرفاً همچون نظام باورها و آیین‌ها بلکه بسان نهضتی اجتماعی‌دینی مطالعه کند. احتمالاً کتاب لویی ماسینیون با نام مصائب حکاج (۱۹۲۲) که پژوهش مهمی درباب زندگی و زمانه‌ی اولین شهید تصوف شیعی بود هم شریعتی را تحت‌تاثیر قرار داد. بعیدست که شریعتی جوان با زندگی ماسینیون (۱۹۶۲-۱۸۸۳) و نئوکاتولیسیسم الهام‌بخش او و گرایش کلی وی به اسلام و شیفتگی فزاینده‌ی او نسبت به اسطوره‌ی شیعی شهادت آشنا نبوده باشد.

اما بیشترین تاثیر بر شریعتی را فرانتس فانون (۱۹۶۱-۱۹۲۵)، نویسنده‌ی اهل کارائیب و نظریه‌پرداز ضداستعماری داشت که نظریات او آن‌موقع میان روشنفکران چپ باب بود. فرانتس فانون که به زبان فرانسه می‌نوشت تقریباً قهرمان شریعتی شد و شریعتی کتاب *دوزخیان روی زمین* او را کمی پس از انتشار در سال ۱۳۴۰، به فارسی ترجمه کرد. شریعتی به‌واسطه‌ی فانون مبارزه علیه استعمار - که آن‌موقع، انقلاب الجزایر تجسم آن بود - را مبارزه‌ای انگزستانسیال برای رهایی بشریت یافت، مبارزه‌ای که در آن رنج و ایثار ستم‌دیدگان نه تنها به آزادی سیاسی بلکه به کرامت انسانی و مسئولیت اخلاقی نیز منجر می‌شود. فانون صدای روشنفکران و فعالان پرشور به‌اصطلاح جهان سوم شده بود - اصطلاح جهان سوم را برای اشاره به ممالک محروم و وابسته به غرب به‌کار می‌بردند. ضداستعمارگرایی فانون گرچه ذاتاً سوسیالیستی بود ولی از نبرد طبقاتی فراتر رفت تا بر علقه‌های ملی و فرهنگی و قومی و دینی تاکید کند. فانون این علقه‌ها را ابزار حیاتی مبارزه، حتی مبارزه‌ی مسلحانه، با ایدئولوژی‌های بیگانه‌ی دو سوی جهان می‌دانست. شریعتی این پیام را جذب کرد ولی آن را به‌شکلی تغییر داد تا با خوانش تاریخ اسطوره‌ای او از تشیع جور در بیاید.

شریعتی در سال ۱۳۴۳ به ایران بازگشت؛ مورد آزار ساواک قرار گرفت و به‌خاطر فعالیت‌های مخالف‌خوانانه‌ی خود در خارج از کشور بازداشت شد، ولی کمی بعد و احتمالاً پس از تعهد دادن، اجازه یافت شغل دانشگاهی خود یعنی تدریس جامعه‌شناسی دین و تاریخ در دانشگاه مشهد را ادامه دهد. او به‌عنوان معلمی با‌انگیزه که درباره‌ی تاریخ اسلام دیدگاه‌های رادیکالی دارد و آن‌ها را در بافتی جدید به مخاطبان روزافزون خود انتقال می‌دهد شهرتی به‌هم زد. تا وقتی که شریعتی مراقب زبانش می‌بود، نظام نسبت به جسارت‌های روشنفکرانه‌ی او تساهل پیشه می‌کرد. او چند سال بعد به تهران آمد و به‌زودی برجسته‌ترین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سخنران حسینی‌ی ارشاد شد. در آن‌جا او را به‌عنوان خطیب الهام‌بخشی می‌شناختند که نسل‌های جوان از خود بیگانه‌ی ایران را خوب می‌فهمد.

حسینی‌ی ارشاد یک نهاد دینی در شمال تهران بود که سال ۱۳۴۳ تاسیس شد تا دیدگاه اسلامی جدیدی را ترویج دهد که به مذاق عموم دانشجویان دانشگاه و اساتید فرهیخته خوش آید. این حسینی‌ی که یادآور موسسه‌های کاتولیکی فرانسه یا تالارهای اوانجلیکی ایالات متحده، یا -چرا راه دور برویم- یادآور مراکز سابق بهاییان در تهران بود، یکسره با محیط مرسوم مساجد و تکیه‌های سنتی که در آن‌ها عزاداری محرم انجام می‌شود فرق داشت. حسینی‌ی ارشاد یک ساختمان گنبدی با کاشی‌کاری ایرانی بود که داخل آن یک سالن بزرگ بود که صندلی مخصوص حضار، کولر، سیستم صوتی، کتابخانه، و یک نمایشگاه داشت. مرکز این سالن، با آیات قرآنی منقوش بر کاشی‌ها تزئین شده بود. حسینی‌ی ارشاد تا حدود یک دهه برای شریعتی محیط خوبی بود تا پیام بازکشف اسلام و کنشگری شیعی خود را با زبانی از استعاره‌های مقید موعظه کند. برای مخاطبان پر تعدادی که می‌آمدند تا به او گوش فرادهند، محیط ارشاد چیزی مدرن و روشن و متین ارایه می‌کرد، فضایی ایده‌آل برای یک سخنران جذاب و خوش‌سیما و خوش‌پوش و کراواتی که صورت خود را می‌تراشید؛ خنده‌رو بود و با ته‌لهجه‌ای خراسانی صحبت می‌کرد. او پدیده‌ای بود که حتی ایرانیان سکولار طبقه‌ی متوسط هم نمی‌توانستند نادیده‌اش بگیرند.

سبک شریعتی، سانتیمان‌تال -حتی ملودراماتیک- و قوی بود. او عاشق سخنرانی بود و مخاطبان خود را می‌فهمید و رنگ خواب‌شان را می‌شناخت. گرچه تا حد پرگویی و اطناب و طمطراق سخن می‌راند ولی حداقل برای پیروان جوان و مخلص خود ملال‌انگیز نبود، جوانانی که مرتباً به سخنرانی‌های او می‌آمدند و نوار کاست سخنرانی‌های او را گوش می‌کردند و آثار قلمی روزافزون او را حریصانه می‌بلعیدند. سبک نوشتاری او بی‌نظم و احساسی و قوی بود و کاملاً با پیام نیمه‌عرفانی و یکسره غیرتاریخی‌اش می‌خواند. دلیل اصلی محبوبیت او، تاریخ اسطوره‌ای احساس‌برانگیزی بود که روایت می‌کرد.

شریعتی که خودش را یک اگزیستانسیالیست خدا‌باور تلقی می‌کرد، در داستان‌های قرآنی و تاریخ تشیع دنبال پیام‌هایی می‌گشت. او به تاریخ تجربی و فکت‌محور از اسلام علاقه‌ای نداشت و چنان تاریخ‌نگاری‌ای را تحقیر می‌کرد و آن را چیزی بی‌ربط و گمراه‌کننده دانست که توسط قدرت‌ها و غربی‌های سرکوبگر نگاشته شده است. برعکس، او در تاریخ مقدس صدر تشیع دنبال کهن‌الگوهای می‌گشت که با دیدگاه او درباب انقلاب علیه ظالمان سیاسی و دینی جور باشد. در پیام او ملغمه‌ای از قانون و سارتر و ماسینیون و در کنار آنان، مارکس و مصدق و جبهه‌ی آزادیبخش ملی الجزایر و آل احمد وجود داشت -تاثیر پدر او و حمایتش از اسلام «حقیقی» که جای خود دارد. ذهن شریعتی این شخصیت‌ها را ترکیب و مخلوط کرد تا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بلکه قهرمانان صدر اسلام او بتوانند پیام انقلابی وی را فریاد کنند. گستره‌ی این قهرمانان، از علی و حسین و فاطمه بود تا اولین همراهان پیامبر از جمله بلال، این برده‌ی آزادشده‌ی حبشی و همچنین شخصیت‌های پیرو علی مانند ابوذر غفاری و عمار بن یاسر. در جهان شفاهی و کتبی علی شریعتی، این افراد به قهرمانان عدالت اجتماعی، ایثار، و انقلاب علیه ستمگران تبدیل شدند. قابل پیش‌بینی بود که اولین منکران رسالت پیامبر در میان قبایل قریش، و اخلاف اموی ایشان، از جمله معاویه و پسرش یزید هم در دسته‌ی اشرار باشند. این گروه اخیر، نشانه‌های به‌هنگامی بودند که به نظام پهلوی اشاره می‌کردند.

در این تاریخ مقدس، شریعتی در عصر مومنان صدر اسلام یک مسیر پویا را تصور کرد که در آن، ائمه‌ی پاک و نوع‌دوست و فداکار و اصحاب ایشان فعالانه در برابر ستمگران فاسد مقاومت می‌کردند. او این مکتب را تشیع سرخ‌علوی نامید. در اهل‌بیت پیامبر، در پنج تن آل‌عبا - یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - و رهروان وفادار آنان، شریعتی دنبال نوعی «مذهب اعتراض» بود. در این روایت از تشیع انقلابی، شریعتی نقش یک مداح مدرن و «روضه‌خوان»ی را داشت که به قهرمانان «مظلوم» خود وظیفه‌ی ضروری شورش انقلابی علیه اشرار ستمگر را سپرده بود. برخلاف آنان، «تشیع سیاه‌صفوی» به معنای محافظه‌کاری آخوندی بود که او آن را سازشکار و ملانقطنی و آزمند توصیف می‌کرد. دوگانگی این دو تشیع‌علوی و صفوی فاقد هرگونه مبنای تاریخی مناسب بود. به علاوه، او معتقد بود که ظهور تشیع صفوی در برابر عثمانی‌های سنی نتیجه‌ی توطئه‌ای در راستای ایجاد انشقاق در وحدت اسلامی بوده است - او با آل احمد در این دیدگاه توطئه‌محور شریک بود. ولی این تاریخ اسطوره‌ای شریعتی، مخاطبانش را به وجد می‌آورد، مخاطبانی که می‌توانستند شریعتی و اسلام ظاهراً شجاعانه و پویای او را با جهان را کد تشیع عمایه‌داران مقایسه کنند.

نقد شریعتی بر نظام پهلوی، به نحو قابل فهمی ضمنی بود هر چند همیشه هم در لفافه نبود. اشارات او به رژیم طوری بود که عوامل ساواک - که مرتباً فعالیت‌های او را زیر نظر داشتند و گه‌گاه وی را آزار می‌دادند - هم متوجه آن‌ها می‌شدند. با وجود مداخلات هرچه بیشتر ساواک و همچنین قطع رابطه‌ی شریعتی با مرتضی مطهری (۱۳۵۸-۱۲۹۸) که نماینده‌ی جناح کمتر متحجر آخوندهای قم بود و در حسینیه‌ی ارشاد سخنرانی می‌کرد، شریعتی تا تعطیلی حسینیه‌ی ارشاد در سال ۱۳۵۱ به سخنرانی و کتاب نوشتن ادامه داد. نوشته‌های او که به وفور در دسترس همه‌ی اقشار مردم بود مایه‌ی نگرانی رژیم شد. ولی آدم می‌تواند حدس بزند که شریعتی را به طور کامل ساکت نکردند چون نظام، او را وزنه موثری در مقابل آخوندهای قم می‌دید که به سرعت رادیکال‌تر می‌شدند. فقط در سال ۱۳۵۱ و در اوج نبردهای چریکی شهری بود که شریعتی تبدیل به یک تهدید جدی شد. او را به همکاری با مجاهدین خلق متهم کردند و هجده ماه را در حبس انفرادی گذراند. پس از آن که صداهای بین‌المللی برای آزادی او آن‌قدر بلند شد که شاه فهمید حبس شخصیت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محبوبی مانند شریعتی چه ضررهایی دارد، با موافقت شاه آزاد شد. تا دو سال پس از آزادی عملا در حبس خانگی بود و سلامتی‌اش افول کرد. در اوایل سال ۱۳۵۶، پس از آن‌که ساواک او را مجبور کرد بیانیه‌ای در ستایش انقلاب سفید منتشر کند، اجازه یافت از کشور خارج شود - این احتمال هم هست که بیانیه‌ی پیشگفته را خود ساواک از طرف شریعتی منتشر کرده باشد. وقتی در فروردین همان سال به انگلستان رسید از افسردگی و ناخوشی‌های دیگر رنج می‌برد. کمی بعد و بر اثر یک حمله‌ی قلبی، در بیمارستان ساوتهمپتون درگذشت. غریب آنکه اوضاع و احوال شریعتی در زمان مرگ مقامات بریتانیایی را مجاب نکرد تا درباره مرگش تحقیق کنند. به رغم این نکته، و هرچند مرگ زودرس او مانند مرگ آل احمد به‌خاطر بی‌اعتنایی او به سلامتی‌اش و به احتمال زیاد به‌خاطر افراط در سیگار کشیدن بوده، ولی مخالفان ایرانی، شریعتی را یکی دیگر از قربانیان ساواک قلمداد کردند.

پیشانی در فضای فرهنگی

قریب به دو دهه حمایت دولتی، فضای فرهنگی ایران را گسترده‌تر و هیجان‌انگیزتر کرد. رسانه‌ها بخصوص تلویزیون، رویدادهای هنری، طبع نشریات و کتب، و افزایش خواننده و بیننده، به روشنفکران و هنرمندان، بازاری وسیع و شهرتی وسیع‌تر بخشید. این وضع به‌رغم تحدید افق‌های سیاسی و تلاش‌های وسواسی دولت برای ساکت کردن همه‌ی مخالفت‌ها یا به هم‌کاری گرفتن مخالفان علاقه‌مند شکل می‌گرفت. صداهای مخالف‌خوان، هرچند در لفافه، در رادیو و تلویزیون دولتی، در سینما، و در نهادهای فرهنگی و عمومی مختلف باقی ماند. دولت تا آن‌جایی که توانست ثمرات نیم قرن سیاست‌های ناسیونالیستی پهلوی را درو کند که به ایرانیان معنای منسجم‌تری از ایرانی‌بودن داد. ولی چون این سیاست ناسیونالیستی با رویکرد پیشرفت‌پوزیتیویستی و مدرنیته‌ی غربی تداومی می‌شد، جنبش جستجوی «اصالت» و استقلال فرهنگی را به راه انداخت. بازگشت به خود اصیل، گرایشی بود که برای بسیاری از نویسندگان و شاعران و فیلمسازان جاذبه‌ی محسوسی داشت. در موسیقی پاپ، حتی هنرمندانی که رونق کارشان در گرو ثبات طبقه‌ی متوسط دوره‌ی پهلوی بود هم گاه نغمه‌هایی درباب سقوط قهرمانانه و از خودبیگانگی و شهادت می‌خواندند.

روشنفکران و فعالانی که بیرون از حوزه‌ی دولت بودند امکانات خاص خود را داشتند. چهره‌هایی مانند آل احمد و شاملو و بعدها شریعتی محافل خود را داشتند و تا وقتی تابوشکنی نمی‌کردند می‌توانستند بگویند و بنویسند و ترجمه کنند و کتاب چاپ کنند. نقد آشکار نظام البته ممکن نبود ولی نمادگرایی سیاسی و اشاره به سرکوب‌های سیاسی و امراض اجتماعی، گرچه سانسور می‌شدند و آزارهایی در پی داشتند ولی یکسره ساکت نشده بودند (تصویر ۱۲.۱۲). استعارات و اشارات و خطر کردن‌های ادبی، از دیرباز در فضای ادبیات فارسی آشنا بوده پس عجیب نیست که این زبان استعاری طبیعت ثانوی نسل پس از سال ۱۳۳۲ شده.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

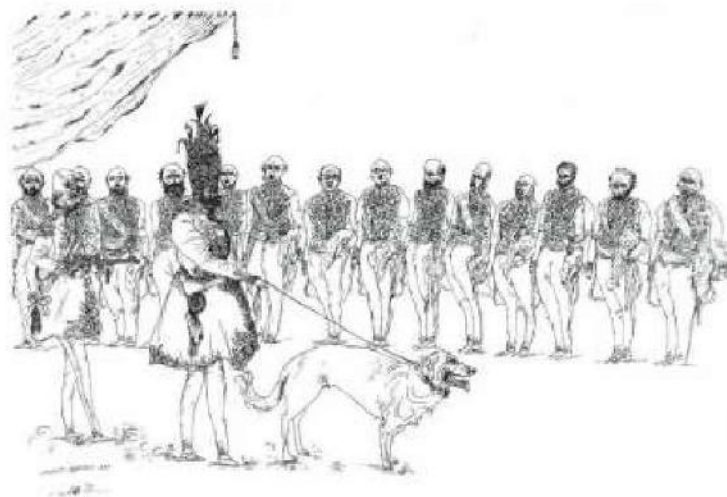


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زیر تیغ سانسور بود که استراتژی‌های مخالفان شکوفا شد و بدعت‌ها و نوآوری‌های زیادی فراهم آمد. مخاطبان نیز با زبان رمزگانی مخالفان آشنا بودند و از گشودن گره‌های ادبی و یافتن سرخ‌های سیاسی لذت می‌بردند. فرهنگ انزجار از حکومت که روشنفکران و هنرمندان در آن استاد بودند، با زبان اشارات و نمادها و همچنین با احیای پارادایم‌های قدیمی اسلام شیعی برای یک کنشگری جدید بخوبی جور بود.



تصویر ۱۲.۱۲ نقد نه چندان ضمنی شاه و دولتمردان پهلوی، اثر اردشیر محمص کاریکاتورست چیره‌دست ایرانی. در این طرح از مراسم بارعام، محمدعلی شاه قاجار با تاج کیانی‌اش، بدل محمدرضا شاه پهلوی در دوران پایانی سلطنت‌اش است. نام طرح هست: «حضور وزیر مشکوک کابینه به عرض همایونی می‌رسد». از مجموعه: Life in Iran, collection of drawings, Library of Congress, CD 1—Mohassess, no. 34



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش چهارم

یک انقلاب پر جدال و زایش جمهوری اسلامی

حوادث پر آشوبی که به انقلاب سال ۱۳۵۷ و استقرار جمهوری اسلامی ایران منجر شد، نمونه‌ی کلاسیک یک انقلاب مردمی مدرن بود. همگرایی موقت نیروهای ناراضی، با اتکا به بسیج طبقات متوسط رو به پایین شهری و بازاری‌ها، توانست نظام پهلوی را پایین بکشد و ساختار قدرت آن را برچیند. از دل اتحاد گسترده‌ی اسلام‌گرایان، یک رهبری آخوندی ستیزه‌جو به زعامت آیت‌الله خمینی شکل گرفت. تا یک دهه‌ی بعد، خمینی نقش محوری در تعریف جمهوری اسلامی و همچنین ایدئولوژی و نهادهای آن داشت. گرچه این انقلاب ریشه در تجربه‌ی هفتاد سال گذشته‌ی ایران داشت ولی استقرار و استحکام رژیم جدید، تنازعات و تنش‌های عظیمی به وجود آورد.

وقتی آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۶۸ درگذشت مشخص بود که جمهوری اسلامی موفق شده جای پای خود را محکم کند، چراکه با وجود مشکلات ناشی از جنگ طولانی مدت با عراق همسایه، رژیم توانسته بود بر مخالفان داخل کشور از راه اجبار و خشونت غلبه کند. ولی سال‌های بعد از آن، شکاف‌های ایدئولوژیک و تنش‌های سیاسی درون جمهوری اسلامی بروز کرد. تنش‌هایی که بازتاب مطالبات نسل‌های جوان ایران برای آزادی‌های اجتماعی و دموکراسی و پایان دادن به انزوای بین‌المللی بودند. جامعه‌ی ایران که از پارتی‌بازی‌های رژیم اسلامی و نقاط کور ایدئولوژیک و باتلاق اجتماعی اقتصادی آن نفعی نمی‌برد، از بیخ‌وبین تکامل پیدا کرد و فضا و فرهنگ و تخیل هنری خاص خود را شکل داد. دو دهه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، جنبش سبز سال ۱۳۸۸، نارضایتی و سرخوردگی عمیق درون جامعه‌ی ایران را آشکار کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل سیزدهم

شکل‌گیری انقلاب اسلامی (۱۳۵۷-۱۳۵۵)

بین شهریور ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷، در بازه‌ای که به هفت ماه نکشید ایران شاهد انقلابی بود که نظام پهلوی را سرنگون و نهاد پادشاهی را ملغا کرد؛ امتیازات نجبگان پهلوی را از بین برد و طبقه‌ی متوسط سکولار را جدا تضعیف کرد. بجای آن، آیت‌الله خمینی و اطرافیانش، جمهوری اسلامی را ایجاد کردند؛ حکومتی که می‌خواست «ولایت فقیه» را تنها مدل مشروع حکمرانی کند. همان‌طور که کمی بعد بر همه آشکار شد، انقلاب اسلامی به فعالان اسلام‌گرای عمدتاً رادیکال، فقرای شهری، تجار بازاری و حداقل برای مدتی کوتاه به جوانان و دانشجویان و کارمندان دون‌پایه‌ی حکومتی و مردان و زنان شهری فرودست پشت‌گرم بود. این انقلاب، حداقل در آغاز، از بازاریان همدل و افراد مذهبی تهران و شهرهای بزرگ، و همچنین کسانی که به مجتهدین محلی یا نمایندگان خمینی و جوهات می‌دادند حمایت مالی دریافت می‌کرد.

به‌لحاظ ایدئولوژیک، انقلاب اسلامی، ترکیب غریبی بود: بازگشت به صدر اسلام، جهان‌بینی شریعت‌محور خمینی و همراهان قمی او، ایده‌های مدرنیته‌ی اسلامی اسلام‌گرایان کراواتی مانند مهدی بازرگان، آمال خفته‌ی آخرالزمانی شیعی، و احساسات شدید ضدغربی و ضدپهلوی. این انقلاب در اولین روزها، حقیقتاً درباب دموکراسی و آزادی بیان و حقوق بشر سخن می‌گفت و همچنین شبحی از ایده‌های چپ‌گرایانه‌ی سازمان‌های چریکی سکولار و اسلامی و سمپات‌های آنان و به‌زودی، سمپات‌های حزب احیاشده‌ی توده را هم بروز داد. انقلاب اسلامی که پا جا پای انقلاب‌های بزرگ قرن بیستم در روسیه و چین نهاده بود همان‌قدر از گفتمان پسااستعماری جهان سومی^۱ تأثیر پذیرفته بود که از تجارب رادیکال انقلاب کوبا و جنگ ویتنام و تراژدی آن‌روزهای جنبش آزادی‌بخش فلسطین. انقلاب ایران به‌زودی تبدیل به یک انقلاب کلاسیک شد با پیامدهای شگرفی در سطح داخلی و بین‌المللی.

۱. third-world postcolonial discourse



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

انقلاب اسلامی در بافت تاریخی خود ثابت کرد که از انقلاب مشروطه‌ی هفت دهه‌ی قبل، فراگیرتر است ولی به قدر آن «معصومیت» ندارد. و چنان که معلوم شد، کمتر از انقلاب مشروطه به وعده‌های دموکراتیک و آزادی‌بخش خود پایبند ماند. با کمی تسامح در نگرش تاریخی، می‌توان این انقلاب را فرزند کژرف‌نار نهضت ملی دوران مصدق نیز دانست. انقلاب اسلامی، از دوران مصدق دو چیز به ارث برد: سیاست‌های خیابانی؛ و در مقیاسی وسیع‌تر، سرشاخ‌شدن با قدرت‌های بزرگ. انقلاب سال ۱۳۵۷ به لحاظ فراگیری اجتماعی از انقلاب مشروطه و نهضت ملی گسترده‌تر بود و به نوعی سعی داشت آرزوهای محقق‌نشده‌ی آن دو را محقق کند. بدون اینکه در دام غایت‌انگاری تاریخی^۲ بیافتیم، می‌توانیم از مشروعه‌خواهان دوره‌ی مشروطه به فداییان اسلام پس از جنگ جهانی دوم و بعد به ایدئولوژی انقلاب اسلامی خطی بکشیم، خطی که گرچه زیگ‌زاگ و شکسته است ولی همچنان یک خط قابل ردگیری است. با نگرش وسیع‌تر تاریخی، می‌توانیم انقلاب اسلامی را به لحاظ شدت و حدت با ظهور دولت صفوی و تبدیل تشیع به دین رسمی ایران مقایسه کنیم. اگر انقلاب را با ظهور سلسله‌ی پهلوی در نیم قرن قبل مقایسه کنیم شاید بشود گفت این انقلاب بقدر ظهور پهلوی تعیین کننده نبود ولی اثرگذاری‌های اجتماعی و جمعیتی بلندمدت آن بسیار فراتر از پهلوی بود. ایدئولوژی اسلامی و ذی‌نفعان آن به کنار، انقلاب توانست ذخیره‌ی بی‌سابقه‌ای از انرژی‌های خلاقانه را آزاد کند، آن هم در حوزه‌هایی که می‌توان آن را حاشیه‌های اجتماعی جامعه‌ی ایران نامید. انقلاب اسلامی از لحاظ تاثیرگذاری منطقه‌ای و جهانی اولین و تاکنون تنها- نهضت مردمی جهان اسلام بود که برنامه‌ی ایدئولوژیک خود را حفظ کرده و با موفقیت پیش برده است. می‌توان گفت که استقرار جمهوری اسلامی، فعالیت‌های اسلام‌گرایانه‌ی کل جهان اسلام را احیا کرد و آن را از ناسیونالیست‌های پسااستعماری و خواسته‌های سوسیالیستی یا کهنه‌پرستی سلفی دهه‌های قبل فراتر برد. قدرت این نوع از اسلام سیاسی و شالوده‌های شیعی آن بود که رشته‌های چندگانه‌ی اعتراض در ایران را به یک انقلاب یکپارچه بدل کرد. این انقلاب همچنین نهضت‌های اسلامی اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ را تحت تاثیر قرار داد: در عراق همسایه، بیشتر؛ در افغانستان و پاکستان و لبنان و سوریه، کمتر.

مانند همه‌ی انقلاب‌های بزرگ، آغازگاه‌های انقلاب اسلامی نیز به قدر پیامدهای آن محل بحث بوده است. با نگرشی تاریخی می‌توانیم تعدادی از مشکلات سیستماتیک اواخر دوره‌ی پهلوی را شناسایی کنیم، بخصوص مشکلات میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ به بعد را که اتفاقاً همین‌ها ریشه‌ی اولین اعتراضات و انگیزه‌های انقلابی بودند. تغییرات اجتماعی اقتصادی و مردم‌شناسانه و فرهنگی اواخر دوره‌ی پهلوی، شکاف‌های

۲. historical teleology



اجتماعی را افزایش داد و به نارضایتی‌های عمومی افزود. در سال ۱۳۵۵ کاهش عواید نفتی و در نتیجه کاهش بودجه‌ی ایران، پروژه‌ی توسعه‌ای فوق‌العاده جاه طلبانه‌ی شاه را کند کرده بود. در همین زمان، اختناق همیشگی نیز حمایت‌های طبقه‌ی متوسط را کاهش داد و حتی نخبگان را دلسرد کرد.

این‌ها می‌توانستند آتش نوعی اعتراض اجتماعی را برافروزند ولی شاید آن‌قدری نبودند که بتوانند قدرت انقلاب آینده و موفقیت سریع آن را تضمین کنند. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ و تا سال ۱۳۵۶ فقط رادیکال‌ترین جریان‌های چپ ایران مانند سازمان‌های چریکی فداییان خلق و مجاهدین خلق مشتاق نوعی انقلاب مارکسیستی بودند، و حتی هوشیارترین ناظران هم وقوع انقلاب در آن زمان را پیش‌بینی نمی‌کردند. اما جاده‌ی انقلاب نه توسط جنگ چریکی بلکه با حمایت‌های توده‌ای از یک چهره‌ی پیامبرگونه هموار شد، کسی که تاریخ معاصر ایران به‌ندرت کسی چون او را دیده بود. آیت‌الله خمینی و همراهان او که قرار بود ثمرات ده‌ها سال خشم را برچینند، از فرصتی بیگانه برای قبضه کردن قدرت برخوردار شدند.

اولین جرقه‌ها

تا حدی غیرمنتظره بود که نشانه‌های اعتراض سیاسی با تغییر در حال‌وهوای بین‌المللی ظاهر شوند. طی کمپین انتخابات ریاست جمهوری ایالات‌متحده در پاییز سال ۱۳۵۵، جیمی کارتر کاندیدای دموکرات‌ها حقوق بشر و آزادی بیان را اصلی‌ترین دغدغه‌ی سیاست خارجی خود اعلام کرد. بازتاب این رخداد بین‌المللی به‌سرعت به ایران رسید و امیدهای جدیدی به وجود آورد. منظور کارتر در ابتدا اتحاد شوروی و بلوک شرق بود، ولی حتی پیش از آنکه او در مقام رئیس‌جمهور آغاز به کار کند، سیگنال‌های مثبتی به مخالفان لیبرال ایران داد که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به قدیمی‌های جبهه‌ی ملی، وکلا، روشنفکران، روزنامه‌نگاران و انقلابیون قدیمی یاد کرد. سیاست کارتر برعکس حمایت نیکسون از دیکتاتورهای هوادار ایالات‌متحده بود و برای همین، برخی افراد و گروه‌های کوچک که از ابتکارات کارتر دلگرم شده بودند در ابتدای سال ۱۳۵۶ به هویدای نخست‌وزیر و شاه نامه‌های سرگشاده نوشتند و نقض حقوق بشر را نقد کردند و خواستار پاسخگویی بیشتر حکومت شدند. آنان همچنین به نقد سیاست‌های اقتصادی ناکارآمد دولت، پروژه‌های توسعه‌ای پرخرج و بی‌حساب و کتاب، پارتی‌بازی و فساد در سطوح بالا، بوروکراسی ناکارآمد، فرهنگ تملق و چاپلوسی، سیاست‌های اجتماعی بیگانه‌ساز، و تاثیرات منفی اقتدارگرایی شاه پرداختند. این صداها که پس از سال‌ها خفقان شنیده می‌شدند، در اقلیم مدح و ثنای شاهنشاه و چاپلوسی دیرینه، همچون نسیم تازه‌ای بودند. نخست‌وزیر هویدا پس از سیزده سال صدارت ملالت‌بار، شکننده به‌نظر می‌رسید و شاه که علت اصلی بسیاری از سیاست‌های شکست‌خورده‌ی دولت بود، بنابر عادت آشنای خود انگشت اتهام خود را به طرف زیردستانش گرفت. و اولین نفری که رفتنی شد هویدا بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نامه‌های سرگشاده که به شکل فتوکی یا دهان‌به‌دهان میان حلقه‌های روشنفکری و آخوندی می‌گشت، در کنار هویدا تلویحا شاه را نیز مسئول وضع موجود می‌دانستند. این‌ها اولین بیانیه‌های انتقادی بودند که ساواک، حداقل بلافاصله، مورد پیگیری قرار نداد. مخالفان هنوز بی‌سازمان، این واکنش آرام حکومت را نشانه‌ی هماهنگ شدن شاه با دولت جدید ایالات متحده تعبیر کردند. در ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ که نامه‌ی سرگشاده‌ی کریم سنجابی و داریوش فروهر و شاپور بختیار منتشر شد، نه نویسندگان این نامه و نه دریافت‌کنندگان یا خوانندگان آن نمی‌توانستند تغییرات شگرفی را تصور کنند که هجده ماه بعد نظام پهلوی را از پا در آورد. نویسندگان به شاه چنین هشدار دادند:

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه‌ی پرتگاه قرار گرفته، همه‌ی جریان‌ها به بن‌بست کشیده، نیازمندی‌های عمومی به‌خصوص خواروبار و مسکن با قیمت‌های تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده و نفت، این میراث گران‌بهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان‌شده‌ی اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر، نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشا و تملق، اخلاق ملی را به تباهی کشانده است.

لحن نامعمول و بی‌پرده‌ی این نامه، بازتابنده‌ی خشم زمانه بود که در ادامه از شاه درخواست می‌کرد پیش از آن‌که دیر شود راه آشتی را در پیش بگیرد:

بنابراین، تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواری‌هایی که آینده‌ی ایران را تهدید می‌کند، ترک حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیای حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی، مسئول اداره‌ی مملکت بدانند. [۱]

اشتباه است اگر فکر کنیم تنها دلیل برخاستن این صداها و تسامح شاه، فقط حمایت‌های رئیس‌جمهور کارتر از حقوق بشر بوده است. در سال ۱۳۵۶، اثر سوءمدیریت‌ها و فساد در پروژه‌ها و تثبیت ناخوشایند قیمت‌ها آن‌قدر محسوس بود که باعث اعتراض شود. رکود جهانی و به دنبال آن، کاهش عواید ناشی از کاهش قیمت نفت، سرعت پروژه‌های دولتی را کاهش داد. انتقادات مکرر سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی، بخصوص عفو بین‌الملل، از دادگاه‌های نظامی و محاکمه‌های نمایشی و نحوه‌ی برخورد با زندانیان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سیاسی هم تصویر نظام را مخدوش کرده بود. سیاست حقوق بشری رئیس‌جمهور کارتر، بیش از آن که علت اصلی باشد نوعی مشوق بود، نوعی مجرا که نارضایتی‌های زیرزمینی اجتماعی به واسطه‌ی آن به سطح راه یافتند و خیلی زود به نهضتی انقلابی تبدیل شدند.

وضع سلامتی شاه هم بر این حال و هوای به‌سرعت متغیر تاثیراتی گذارد. اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ در او نوعی سرطان ملایم غدد لنفاوی تشخیص دادند که تا سال‌ها یک راز باقی ماند. در سال‌های اول تشخیص بیماری، شاه که ظاهراً بیماری خود را باور نکرده بود، هیچ برنامه‌ی واقع‌بینانه‌ای برای انتقال قدرت نداشت. او شهبانو فرح را نایب‌السلطنه‌ی ولیعهد کم سن و سال یعنی رضا پهلوی تعیین کرده بود، ولی این کار تا حد زیادی صوری بود. در دربار مردسالار پهلوی که همه‌ی امور کوچک و بزرگ - حتی جزئیات امور کشوری و لشکری - باید به تأیید همایونی می‌رسید شاه نباید اجازه می‌داد او را به شکل یک بیمار سرطانی یا یک مرد محتضر نگاه کنند. کل سیستم بر شخصیت شاه تکیه داشت، شخصیتی که از آن عزم و اعتماد به نفس می‌بارید.

ولی به نظر می‌رسید که دقیقاً همین وجه شخصیت شاه بود که از بین رفت. در سال ۱۳۵۶ سرطان او از کنترل خارج شده بود و ظاهراً همین نکته توان شاه برای اخذ تصمیمات حیاتی را مختل کرده بود. اما چنان که اسدالله علم، وزیر دربار و محرم اسرار شاه در خاطرات محرمانه‌ی خود نوشته است، اشتیاق شاه به روسپیان اروپایی دست‌نخورده ماند. گرچه شاه هنوز به مردم خود وعده می‌داد که کشور در آستانه‌ی «دروازه‌های تمدن بزرگ» است، اما لحن او آرام‌تر از قبل شده بود، و در رفتار وی اضطرابی چشمگیر بود. او پیش‌بینی کرد که اگر مردم فریب به قول او «اتحاد ارتجاع سرخ و سیاه» را بخورند، «روزهای تاریک»ی در پیش خواهد بود - و این استعاره‌ی نه‌چندان ظریف را برای اشاره به چپ رادیکال و آخوندهای مخالف به کار می‌برد.

کمی بعدتر، مقاماتی که در سوءمدیریت پروژه‌های دولتی دست‌اندرکار بودند برکنار شدند. انتصاب جمشید آموزگار (۱۳۰۲-۱۳۹۵) در ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ به نخست‌وزیری را پاسخ روشن رژیم به نارضایتی عمومی دانستند. با پس‌نگری می‌بینیم این انتصاب، اولین اشتباه از مجموعه تصمیمات اشتباه جدی و احتمالاً جبران‌ناپذیر شاه بوده است. آموزگار یک اقتصاددان تحصیل‌کرده‌ی آمریکا بود که از دانشگاه کرنل مدرک دکترا داشت. او از رشوه‌خواری‌های شایع برکنار، و در کار حرفه‌ای خود وظیفه‌شناس بود. او سال‌های سال به‌عنوان وزیر مالیه و مذاکره‌کننده‌ی ارشد ایران در اوپک خدمت کرده بود. با این‌همه، عموم مردم شکاک نمی‌توانستند او را چیزی جز نوکر و کارپرداز شاه ببینند و این تصویر با این واقعیت تطبیق می‌کرد که آموزگار رهبر جناح به‌اصطلاح پیشروی حزب رستاخیز بود. تغییر وزرای کابینه‌ی او هم، به جز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چند استثنا، دکوری بود. اینان چهره‌های قابل پیش‌بینی‌ای بودند که آگوی همایونی را نوازش کرده و بی‌هیچ حرف اضافه‌ای، خواسته‌های او را برده‌وار اجرا می‌کردند. بیانیه‌های عمومی آموزگار، پر بود از پیام سازشکاری. زمانی که نقد رژیم در اوج بود، آموزگار به این خرسند بود که «بوروکراسی سنگین» و «فقدان هماهنگی دستگاه‌ها» را دلیل اصلی سرخوردگی عمومی معرفی کند. تصویر ساختگی جناح «پیشرو»ی حزب رستاخیز نیز بیشتر وبال گردن او بود چرا که آموزگار در کنار نخست‌وزیری، به منصب دبیرکل‌ی این حزب در حال زوال نیز منصوب شد.

خلاصه، صدارت یک‌ساله‌ی آموزگار که قرار بود نسیمی آرام‌بخش باشد، بر آتش انقلاب دمید. او برای مطبوعات و فعالیت‌های سیاسی، اندکی آزادی صوری فراهم آورد و حتی برخی از فاحش‌ترین رویه‌های بازداشت و شکنجه غیرقانونی ساواک را محدود کرد. ولی آزادی زندانیان سیاسی که در زمان او شروع شد، پایان دادن به دادگاه‌های نظامی که خیلی از مخالفان را به زندان محکوم کرده بودند، و همچنین کاستن از شدت کرکنده‌ی پروپاگاندا‌ی دولتی، همگی به عوام مبارز، پیام ضعف و حتی بیچارگی دولت را ارسال کرد. ژست‌های مصالحه‌جویانه‌ی دولت، اعتراضات را در دانشگاه‌ها افزایش داد و اندکی بعد خیابان‌ها در تصرف کنشگران رادیکال درآمد. در شهریور ۱۳۵۷، گذار مردم از اعتراض به حالت انقلابی کاملاً محسوس بود. اگر برای حکومت آموزگار کورسوی امیدی برای بازداشتن نظام از افتادن به ورطه‌ی جهنم انقلابی وجود داشت، همان هم با تظاهرات‌های توده‌ای مکرر، خرابکاری‌تندروهای اسلام‌گرا، و اعتصاب‌های فلج‌کننده‌ی کارگران بخش عمومی و صنعت نفت پر شد.

مرگ علی شریعتی در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به باور بسیاری از دوست‌داران او توطئه‌ی حکومت بود. سه ماه بعد، مرگ مصطفی خمینی (۱۳۵۶-۱۳۰۹)، پسر بزرگ آیت‌الله خمینی، مثل خبر مرگ شریعتی، برای مردم حکم شهادت را داشت. گرچه مرگ او به سبب بیماری بود ولی آن را به ضرب وزور، به نظام فاسد ربط دادند. در جامعه‌ای بسته که رهبر کشور و بیشتر نخبگان سیاسی و برخی از روشنفکران پیشرو آشکارا دچار توهم توطئه اند از غیرنخبگان چه انتظاری می‌شود داشت؟ تظاهرات حامیان روزافزون شریعتی در دانشگاه تهران که با سیل پیام همدردی همه‌ی اقشار به خمینی مصادف شد، این احساس عمومی را به وجود آورد که رژیم مستول مرگ شریعتی و مصطفی خمینی است.

خمینی پس از چهارده سال تبعید در نجف یک‌بار دیگر داشت به به راسخ‌ترین ناقد دولت پهلوی تبدیل می‌شد. او نه تنها از حمایت پیروان آخوند و غیرآخوند خود برخوردار بود بلکه از سوی عوام‌الناسی که او را به‌عنوان قهرمان مقاومت می‌ستودند نیز حمایت می‌شد. ولی او هنوز به هیچ وجه رهبر این نهضت اعتراضی یا حتی طلایه‌دار آن محسوب نمی‌شد. این مرد تبعیدی که از یادها نرفته بود، سال‌ها صبورانه در انزوا منتظر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مانده بود و خیلی مطمئن نبود بتواند دوباره به ایران بازگردد، چه رسد به اینکه رهبر یک انقلاب شود! برای نسل‌های جوان‌تر ایران، آیت‌الله خمینی چهره‌ای قدیمی بود که دوباره به عرصه‌ی سیاسی بازگشته است. به نظر می‌رسید که یک لحظه‌ی فرخنده، او را به شکل معجزه‌آسایی طلایه‌دار یک نهضت قدرتمند کرده باشد؛ هرچند او هرگز در مخیله‌اش نمی‌گنجید که به‌زودی هاله‌ای از تقدس وی را در برگیرد.

در ۲۳ شهریور ۱۳۵۶، مراسم عید فطر در فضایی باز و با حضور ده‌ها هزار نمازگزار در محله‌ی قیطریه برگزار شد -حامیان خمینی، این منطقه که در شمال پایتخت قرار دارد را برای این مناسبت انتخاب کرده بودند. این اجتماع همیشگی، برای اولین بار امکانات جدید سازمان‌دهی فعالان اسلام‌گرا را به نمایش نهاد. کمی پس از آن، یک گروه عمدتاً ناشناس که نام *روحانیون مبارز ایران* بر خود نهاده بودند و همگی از شاگردان قدیمی خمینی بودند، بیانیه دادند که «ملت مسلمان» ایران تا نابودی شالوده‌های نظام فعلی و برقراری «جامعه‌ی توحیدی» اسلامی دست از مبارزه برنخواهد داشت. این چالش آشکاری علیه شاه و حکومت او و همچنین نمایش بی‌پرده‌ی همبستگی با آیت‌الله تبعیدی بود.

شعرخوانی ده‌شبه‌ی چهره‌های ادبی مشهور ایران که عمدتاً از روشنفکران معترض و برخی هم از سمپات‌های حزب توده بودند و در آبان ۱۳۵۶ در انستیتو گوته‌ی تهران برگزار شد، همتای [روشنفکرانه‌ی] آن نمایش احساسات اسلامی بود. از افراد حاضر در آن شب‌های شعر می‌توان به مهدی اخوان ثالث و هوشنگ ابتهاج شاعر و سیمین دانشور رمان‌نویس و غلامحسین ساعدی نماینده‌نویس اشاره کرد. گوش سپردن به بزرگان شعر و ادب مدرن فارسی که اشعار و قطعاتی پر از ارجاعات نمادین به فسادگی و مقاومت و شورش می‌خواندند، برای مخاطبان بسیار الهام‌بخش بود -مخاطبان جسوری که طبق تخمین‌ها در شب افتتاحیه شمارشان به چندین هزار نفر می‌رسید. فحوای این رخداد و همچنین هیجان جماعت پرویمان این شب‌های شعر گرچه به‌طور قابل پیش‌بینی ضدپهلوی بود ولی به‌سختی بتوان گفت اسلام‌خواهانه بود. در آن جو ترس از انتقامجویی رژیم، شور صرف بیان نارضایتی‌های قدیمی، آن‌هم عمدتاً به واسطه‌ی رسانه‌ی قدرتمندی مثل شعر، دلگرم‌کننده بود. روشنفکران و مخاطبان آنان گرچه از آخوندهای رادیکال و جاه‌طلبی روزافزون ایشان بیمناک بودند ولی همبستگی خود با دیگر صداهای مخالف را نشان دادند - و یکی از آن صداها صدای آیت‌الله خمینی بود.

اشک ریختن برای جزیره‌ی ثبات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در پاییز سال ۱۳۵۶، نهضت اعتراضی از شهرهای ایران فراتر رفته و در دنیا جلوه کرده بود. تظاهرات‌های دانشجویان مخالف ایرانی در زمان اقامت شاه در ایالات متحده نشان‌گر عمق احساسات ضدپهلوی بود. از ابتدای دهه‌ی ۱۳۴۰، هزاران دانشجوی اعزامی ایران به خارجه که جزو بزرگ‌ترین گروه‌های دانشجویی اروپا و ایالات متحده بودند، عمدتاً در قالب کنفدراسیون دانشجویان ایران، مخالفان پرسروصدایی بودند و به حکومت خودکامه‌ی وی اعتراض می‌کردند. سمپات‌های حزب توده یکی از اثرگذارترین گروه‌های این کنفدراسیون بودند. مائویست‌ها و مارکسیست‌های مستقل نیز فعال بودند. دیگران هم یا از وابستگان جبهه‌ی ملی بودند یا اصلاً علاقه‌ی سیاسی نداشتند. دانشجویان اسلام‌گرا هم گروه خیلی کوچک داشتند. این کنفدراسیون که از حیث ایدئولوژیک و آرمان‌ها دچار تشتت بود و هیچ مبنای مشترکی جز مخالفت با رژیم شاه نداشت در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ بیشتر به چشم آمد. این کنفدراسیون با انتشار جزوه و برپایی کارزارهای اعتراضی در پردیس‌های دانشگاهی و تظاهرات و اعتصاب و نشان‌دادن همبستگی خود با دیگر تشکلات دانشجویی و تسخیر گاه‌به‌گاه کنسول‌گری‌های ایران در اروپا تبدیل به نیروی قابل‌اعتنایی شده بود. کنفدراسیون که مایه‌ی شرمساری حکومت ایران و همچنین خاری در چشم روایت پهلوی از آرامش و شکوه بود، به‌رغم پیوستن شماری از اعضایش به صف حکومت، همچنان عامل اعتراضی پرسروصدایی بود.

نمایش عدم‌محبوبیت شاه توسط مخالفان خارج‌نشین، در تظاهرات خشونت‌بار آبان ۱۳۵۶ جلوی کاخ سفید عیان‌تر شد، یعنی زمانی که پادشاه ایران طی دیداری رسمی به ایالات متحده وارد شده بود. گرچه کنفدراسیون به گروه‌های خرد پر تعداد منقسم بود ولی طوری برنامه‌ریزی کردند که هزار عضو و وابسته‌ی کنفدراسیون، در این تظاهرات شرکت کنند. در مقابل، سفارت ایران در واشنگتن که زیر نظر اردشیر زاهدی بود، از کل آمریکای شمالی چیزی حدود پنج هزار دانشجوی هوادار نظام گرد آورد. سفارت ایران، خرج سفر این دانشجویان را تقبل کرد و پول توجیبی و افری هم برایشان در نظر گرفت. زورآزمایی بین این دو طرف برای رئیس‌جمهور کارتر و مهمان همایونی‌اش، در بدترین وقت ممکن رخ داد. تظاهرات کنندگان ضدشاه که با دانشجویان اعتصابی دانشگاه‌های ایران همدلی می‌کردند، از خطوط حائل پلیس رد شدند و به مخالفان خود در نزدیکی کاخ سفید حمله کردند و با پلیس هم درگیر شدند.

چند صد متر آن‌طرف‌تر، در ضلع جنوبی، شاه و رئیس‌جمهور کارتر به همراه شهبانو فرح و روزالیند کارتر، بر سکویی ایستاده بودند که برای این موقعیت برپا کرده بودند (شکل ۱۳.۱). آنان داشتند در ملاعام اتحاد محکم این دو کشور را نمایش می‌دادند. ولی شعارهای ضدپهلوی باعث شده بود سخنرانی‌هایشان به‌سختی شنیده شود. تظاهرکنندگان، شاه را «دیکتاتور قاتل» و «آلت دست آمریکا» و «دزد فاسد ثروت ملت» می‌خواندند. بدتر آن‌که، وقتی گازهای اشک‌آوری که پلیس واشنگتن برای متفرق کردن جمعیت استفاده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کرده بود ناخواسته به سوی مهمانان همایونی و میزبانان شان آمد مراسم به اجبار کوتاه شد. جلوی دوربین‌های تلویزیونی، اشک آنان جاری شد و شاه آزرده‌خاطر دست به جیب خود کرد و دستمالی بیرون کشید. گویی این اشک‌ها نه خاص این لحظه‌ی شرم‌آور بلکه پیش‌پرده‌ای بدشگون بودند از آنچه قرار بود در ماه‌های بعدی به وقوع بپیوندد.

قصده سفر زیارتی مرسوم شاه به واشنگتن پس از آغاز به کار هر دولت جدید -از سال ۱۳۲۸، کارتر هفتمین رئیس‌جمهور بود- این بود که الطاف ایالات متحده به عنوان یک «متحد استراتژیک حیاتی» را جلب کند، حال آن‌که بدگمانی درباره‌ی کارایی سیاست‌های داخلی شاه بیش از هر زمان دیگر شده بود. اما گذشته از بدگمانی‌ها، از نظر دولت کارتر، شاه چنان متحد مهمی بود که حتی گزارش‌های ناراحت‌کننده از ناآرامی‌های ایران و تظاهرات دانشجویان در واشنگتن که نشان‌گر عدم محبوبیت او بود موجب نشد تا آمریکا او را صرفاً به‌خاطر وضعیت حقوق بشری و سرکوبگری در ایران به سرعت کنارگذارد یا تویخ کند. دولت کارتر پس از بی‌اعتنایی‌های آغازین به شاه، با او گرم گرفت و سعی کرد میل سیری‌ناپذیر وی به تسلیحات نظامی را ارضا کند. دوستان و حامیان شاه در واشنگتن برای ترمیم چهره‌ی مخدوش او به‌عنوان یک قدر قدرت پشت‌گرم به آمریکا سعی کردند به او کمک‌هایی ارائه کنند. معاون اول رئیس‌جمهور سابق آمریکا یعنی نلسون راکفلر و کمی بعدتر، هنری کیسینجر که هردو از حامیان قدیمی تاج‌وتخت پهلوی بودند، به تهران سفر کردند تا خاطر همایونی را تسلی دهند و شاه را از حمایت استوار چهره‌های جمهوری‌خواه مطمئن کنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



عکس ۱۳۰۱. رئیس‌جمهور کارتر و شاه در کنار شهبانو فرح و روزالیند کارتر، در ضلع جنوبی کاخ سفید، مهر ۱۳۵۶.
به لطف کتابخانه‌ی ریاست‌جمهوری جیمی کارتر

کنگره‌ی آمریکا در آستانه‌ی ورود شاهنشاه به ایالات‌متحده، پس از چندین ماه مقاومت، به نشانه‌ی حسن نیت فروش ۱.۲ میلیارد دلار هواپیماهای مجهز به سیستم کنترل و هشدار زودهنگام هواپرد (آواکس/AWACS) که آن موقع اوج فناوری شناسایی پیشرفته محسوب می‌شد را تصویب کرد. این تصویب به معنای تجهیز کردن ایران به یک ابزار تجسسی قدرتمند در طول مرزهای خود با اتحاد شوروی بود و در نتیجه حکومت ایالات‌متحده را قادر می‌ساخت از ایران، اطلاعات امنیتی کسب کند. در آن برهه که زمان مذاکرات صلح مصر با اسرائیل هم بود، بهبود رابطه با شاه برای آمریکا مطلوب بود. در فرآیند مذاکره‌ی مصر با اسرائیل، شاه نقش مهم اولین واسطه‌ی بین نخست‌وزیر اسرائیل گلدن مایر با رئیس‌جمهور مصر را بازی کرد. سه روز پس از دیدار شاه از واشنگتن، رئیس‌جمهور مصر انور سادات، برای برگزاری اولین دور مذاکرات رودررو با رهبران اسرائیل وارد اورشلیم [بیت‌المقدس] شد.

در سمت دیگر خاورمیانه‌ی بی ثبات، رئیس‌جمهور پاکستان یعنی ذوالفقار علی بوتو در مرداد ۱۳۵۶ با یک کودتای نظامی سرنگون شد و ژنرال ضیاء‌الحق به قدرت رسید. این مساله هشدار می‌داد برای واشنگتن و تهران. شاه سال‌های سال با کمک‌های نظامی و مالی از بوتو حمایت کرده بود تا بلکه او بر سر قدرت بماند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و یک متحد و همسایه‌ی سکولار خوب باقی باشد. ضیاء‌الحق گرچه در مقابل منافع ایالات متحده کرنش می‌کرد ولی همزمان به احزاب اسلام‌گرای پاکستان هم روی خوش نشان داد. قدرت‌گیری او اولین نشانگان تغییر نگران‌کننده به سوی اسلام‌گرایی بود که به‌زودی تبدیل به ویژگی اصلی سیاست در پاکستان شد و تبعا شاه به‌عنوان جانشین ایالات متحده باید در جهت باثبات‌سازی پاکستان کاری می‌کرد. در نهایت، کاهش تقاضای جهانی نفت مایه‌ی نگرانی جدی هر دو طرف بود. شاه خواهان تثبیت بیشتر قیمت‌ها بود تا بلکه بتواند بدین طریق، پول پروژه‌های جاه‌طلبانه‌ی لشکری و کشوری را تضمین کند و اقتصاد را کد ایران را رونق دهد.

شاه کمی پس از بازگشت به ایران، در حالی که از حمایت‌های مادی و معنوی ایالات متحده مطمئن شده بود، دست به نوعی نمایش قدرت زد. گرچه دولت آموزگار تا حدی دست و بال ساواک را بسته بود و بالاخره در تیر ۱۳۵۷ یک نفر دیگر به‌جای ارتشبد نصیری منصوب شد تا این سازمان را اصلاح کند، ولی قدرت ساواک برای درآوردن دمار اندک موارد مشکل‌ساز کشور هنوز هم نامحدود بود. عوامل ساواک به یک باغ شخصی در حوالی کرج که در آنجا میتینگ جبهه‌ی ملی به‌تازگی احیاء شده برگزار می‌شد حمله کردند و صدها نفر را بی‌مهال کتک زدند و بازداشت کردند. این افراد عمدتاً روشنفکران و دانشجویان سکولار بودند. بعد از آن هم نوبت تأدیب دانشجویان و سرکوب اعتراضات و مقابله‌ی چندین ماهه با پلیس بود. این نسق‌کشی‌ها اشتباهاتی آشکار بودند - و سرآغاز یک رشته اشتباهات تاکتیکی نیروهای امنیتی - که فقط نیروهای مخالف را یکپارچه‌تر کردند.

ولی رئیس‌جمهور کارتر در توقف کوتاه‌مدت خود در تهران و آن‌هم در شب سال نوی ۱۹۷۸ (دی ۱۳۵۶) و در ضیافتی که به افتخار او برپا شده بود، شاه را ستود و ایران را «جزیره‌ی ثبات» در خاورمیانه‌ی بی ثبات خواند. این اظهارنظر غلط که مقدر بود مورد تمسخر آیندگان قرار گیرد، در گزارش‌های رسمی و در کنار عکس‌هایی از رئیس‌جمهور کارتر آمده است که جام شامپاین را به دست گرفته و در کنار شاهدخت، اشرف ایستاده است، شاهدختی که شاید در آن ایام، نامحبوب‌ترین عضو خاندان پهلوی بود. تنها دو روز پیش از ورود رئیس‌جمهور کارتر (به همراه وزیر امور خارجه یعنی سایروس ونس و همچنین مشاور امنیت ملی یعنی زیگنیو برژینسکی)، ساختمان کانون فرهنگی آمریکا-ایران که محل اصلی یادگیری زبان انگلیسی و همچنین فعالیت‌های فرهنگی آمریکایی‌مآب بود، توسط چریک‌های فدایی خلق منفجر شده بود.

مخالفان، ژست‌های بی‌حساب و کتاب آمریکا [در حمایت از شاه] را توهین به مردم ایران می‌دانستند. ولی تنها هشت ماه بعد و با ورود نخست‌وزیر جمهوری خلق چین به ایران نمونه‌ای بدتر از بی‌اعتنایی آشکار ایالات متحده به وضعیت ایران مشاهده شد. وقتی که دیدار رسمی هوا گونه‌فنگ از ایران در شهریور ۱۳۵۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در زمانی انجام گرفت که آتش انقلابی که مائویست‌ها جزو جدایی‌ناپذیر آن بودند، داشت زبانه می‌کشید. گویی نه ایالات متحده توانسته بود نیروی انقلاب پیش رو را دریابد نه چین.

به سوی یک مسیر انقلابی

در پاییز ۱۳۵۶، پاسخ رژیم به تظاهرات‌های خیابانی، استفاده از مطبوعاتی که آزادتر شده بودند برای تبلیغ حکومت بود. پیشتر و در مرداد همان سال، در سالگرد کودتای ۱۳۳۲، یک مقاله‌ی هتاکانه درباره‌ی مصدق چاپ شد و احتمالاً قصدش آن بود که اقبال روزافزون به جبهه‌ی ملی را مخدوش کند. یک هفته پس از عزیمت کارتر از ایران، حزب رستاخیز که از اظهار لطف ایالات متحده به شاه مشعوف شده بود، در تهران همایشی برپا کرد و میزبان ده هزار نفر از سراسر کشور بود. این همایش در بیانیه‌ی پایانی خود بر جنگ همه‌جانبه علیه «استعمار» تأکید کرد. استعمار، حسن تعبیری بود که در گفتمان پهلوی برای اشاره به آخوندهای سیاسی کار شیعه و اتحاد مفروض آنان با بریتانیا در زمانه‌ی استعمار به کار می‌رفت. این مانور قابل پیش‌بینی و بی‌پایه [در استعماری خواندن آخوندها] مبتنی بر این واقعیت تاریخی بود که مقامات بریتانیایی، درآمدهای وقف اوده^۳ موسوم به پول هند و اوقاف دیگری از هندوستان را در زمان حکومت عثمانی و بعداً در زمان قیمومت بریتانیا بر عراق میان مجتهدین شیعی تقسیم می‌کردند.

پروپاگاندا‌ی بعدی رژیم اما به یک فاجعه‌ی محض منجر شد. در ۱۷ دی ۱۳۵۶، روزنامه‌ی اطلاعات که غالباً سخنگوی مقامات رژیم پهلوی بود، طی یک مقاله و با عباراتی کین‌ورزانه به آیت‌الله خمینی حمله کرد. این مقاله که گویا توسط وزارت دربار و برخلاف میل سردبیر روزنامه و با نام مستعار چاپ شده بود، «اتحاد مرتجعان سرخ و سیاه» را محکوم کرد و خمینی و آخوندهای شیعه را با عنوان نوکران عمامه‌دار استعمار سرزنش کرد، عمامه‌دارانی که به یک جهان‌بینی ارتجاعی و یک فرهنگ فاسد چسبیده بودند. خمینی به شکل معتادی تصویر شده بود که اربابانش او را گماشته‌اند تا فتنه برانگیزد و حرکت ایران به سوی پیشرفت و شکوه را مختل کند. این مقاله‌ی پر از توهین می‌گوید که خمینی «مردی ماجراجو و بی‌اعتقاد و وابسته و سرسپرده به مراکز استعماری، و بخصوص جاه‌طلب» است، «مردی که سابقه‌اش مجهول بود و به قشری‌ترین و مرتجع‌ترین عوامل استعمار وابسته بود و چون در میان روحانیون عالی‌مقام کشور، با همه‌ی حمایت‌های خاص، موقعیتی به دست نیاورده بود در پی فرصت می‌گشت که به هر قیمتی هست خود را وارد ماجراهای

۳. Awadh Endowment



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سیاسی کند و اسم و شهرتی پیدا کند».[۲] دو روز بعد یعنی ۱۹ دی ۱۳۵۶، حامیان عمدتاً طلبه‌ی خمینی که از مقاله‌ی اطلاعات خشمگین بودند، در شهر قم تظاهرات به پا کردند و با نیروهای امنیتی به زدو خورد پرداختند. شش نفر از معترضان کشته و عده‌ی بیشتری مجروح شدند. اگر به گذشته بنگریم می‌بینیم که شورش قم نقطه‌ی عطفی در تقویم انقلاب اسلامی بود، چرا که یک‌سال تمام تظاهرات و اعتصاب و خشونت به همراه آورد و منجر به نقصان جدی قدرت دولت در همه‌ی شهرهای بزرگ شد. در دی ۱۳۵۶ مسیر انقلابی، با هیجان و وحشت خود به راه افتاده بود و چیزی نمانده بود تا طبقه آخوندهای ستیزه‌جو هدایت امور را به دست گیرد.

به‌علاوه، این مسیر انقلابی، آخوندهای مطرح را واداشت تقریباً با اکراه، حمایت خود از آیت‌الله خمینی را اعلام کنند. مراجع قم، یکی پس از دیگری مجبور شدند اعلامیه‌هایی صادر کنند و در آن‌ها، به مقلدان خود دستوراتی بدهند و سخت‌گیری نیروهای امنیتی را محکوم کنند. تا آن‌موقع بیشتر مراجع، خمینی را یک دردسر می‌دانستند و می‌ترسیدند که اقتدار آنان را به خطر بیندازد. اما در این برهه حتی آیت‌الله‌های میانه‌رو مانند محمد کاظم شریعتمداری (۱۳۶۵-۱۲۸۴) مجبور به موضع‌گیری شدند. شاگردان ارشد خمینی از جمله حسینعلی منتظری (۱۳۸۸-۱۳۰۱) از عوامل مهم بالا کشیدن جایگاه خمینی بالاتر از مقام مرجعیت شدند. هر چند ایده‌ی ولایت فقیه تا آن‌موقع هنوز به وضوح تبیین نشده بود اما داشت خمینی را از هم‌قطاران خود بسیار بالاتر می‌برد، آن‌هم نه فقط در مقام اجتهاد بلکه همچنین در مقام ناجی ملت.

در ۲۸ دی، تبریز دومین شهر بزرگ آن‌موقع ایران، عرصه‌ی قیام دو روزه و خشنی بود که تلفات زیادی به بار آورد. جماعت خشمگین، بانک‌ها و ساختمان‌های دولتی و مقرهای استانی حزب رستاخیز و سینماها و کارخانه نوشابه‌سازی پپسی کولا را آتش زدند. وقتی ناآرامی‌ها به روز دوم کشیده شد، رژیم در تبریز اعلام حکومت نظامی کرد و سربازان را به خیابان‌آورد. پس از قیام خرداد ۱۳۴۲، این اولین باری بود که حکومت نظامی اعلام می‌شد. این عمل بر اضطراب و ترس عمومی افزود و به این نگرانی دامن زد که رخدادهای بدتری در راه است. پس از تبریز، ناآرامی‌های اهواز و مشهد و یزد و اصفهان، بحران را به سطح ملی کشاندند و آن را به یک قاعده‌ی شوم بدل کردند.

از زمستان ۱۳۵۶ تا زمستان ۱۳۵۷، مراسم چهلم یا/ربیعین «شهدا» شاهد تکرار این تظاهرات بود. این روند با برگزاری مراسم اربعین قربانیان قم و تبریز شروع شد و به‌زودی تبدیل به یک روئیه‌ی ثابت شد و معلوم بود که با این کار معترضان می‌خواهند بین خود و تراژدی‌های کربلا نوعی مشابهت برقرار کنند. اینان تقریباً همیشه، هم‌درباره‌ی تعداد کشته‌ها و هم‌درباره‌ی اقدامات تنبیهی حکومت اغراق می‌کردند. این تظاهرات کشورگیر منجر به دور جدید درگیری‌ها با پلیس و به‌زودی، با نیروهای مسلح شد و هم‌زمان با آن اعتصابات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فلج‌کننده در بخش دولتی رخ داد، اعتصابات در میان معلمان و دانشجویان و استادان دانشگاه و مستخدمین دولت و کارگران کارخانه‌ها و کارگران خدمات عمومی و حتی کادرهای غیرنظامی شاغل در نیروهای مسلح. قطع کار در دانشگاه‌ها و ادارات دولتی و همچنین اعتصاب غذاهای دسته‌جمعی، معروف به روزه‌ی سیاسی، کشور را در نوردید.

مطالبات تظاهرکنندگان گوناگون بود: از تظلم‌خواهی‌های مشخص با اهداف واقع‌بینانه مانند افزایش دستمزد و مزایای شغلی و حل مشکل مسکن گرفته تا مطالبات سیاسی که ریشه در دهه‌ها نارضایتی داشتند. مطالبات سیاسی نیز پر دامنه بود، از آزادی نامشروط زندانیان سیاسی و پایان دادن به سانسور رسانه‌ای و همچنین درخواست محاکمه‌ی مقامات فاسد گرفته تا درخواست‌های ایدئالیستی ملهم از چپ: پایان دادن به چپاول منابع طبیعی ایران، آزادسازی ارز ایران از هژمونی مالی دلار آمریکا، و خاتمه دادن به صنایع به اصطلاح مونتاژ. این درخواست آخر اشاره‌ای داشت به مجموعه کارخانه‌هایی که عمدتاً تحت لیسانس، کالاهای غربی تولید می‌کردند؛ انقلابیون سودایی که احتمالاً آل احمد زیاد خوانده بودند، این کارخانه‌ها را به عنوان چیزهایی غیراصیل و بی‌فایده نفی می‌کردند. در مساجد، آخوندهای رادیکال بر منبر می‌رفتند و در «انجمن اسلامی»هایی که یکباره در کارخانه‌ها و ادارات دولتی و دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها و کارخانه‌ی خصوصی سر بر آوردند کنشگران نوظهور خواستار اجرای فوری «عدالت اسلامی» و سرنگونی «طاغوت» شدند - طاغوت یک اصطلاح قرآنی است که برای اشاره به شاه و نخبگان پهلوی به کار می‌بردند.

در تظاهرات‌های دانشگاهی که چپ‌ها دست بالا را داشتند، می‌شد فریاد پیروزی خلق‌های ایران و پایان «استعمار توده‌ها» را شنید. صدای بلندتر از آن حامیان مجاهدین خلق بود که ندای پیروزی «مستضعفین ارض و برقراری یک جامعه‌ی اسلامی» بی‌طبقه را در می‌دادند. در میان جوانان، مجاهدین خلق سریع‌تر از هر جنبش سیاسی دیگر اقبال یافت. زبان اسلام سیاسی که از امثال علی شریعتی به ارث رسیده بود، به سرعت گفتمان انقلابی را شکل داد. مطالبات و شعارهای رادیکال همراه آن - و همچنین هیجان خیل مردمی که احساسات ممنوعه‌شان در نهایت پس از سال‌ها سکوت مجال بروز یافته بود - با سرعت هرچه تمام‌تر، از یک اردوگاه اعتراضی به اردوگاه دیگر می‌رفت.

در ماه رمضان آن سال، نهضت اعتراضی شتابی دگرپاره یافت. در ۲۰ مرداد ۱۳۵۷، جماعت خشمگین پس از درگیری با پلیس اصفهان، سینماها و میخانه‌ها و بانک‌ها و ساختمان‌های دولتی و مقرهای حزب رستاخیز را آتش زدند. حتی درخت‌های خیابان تاریخی چهارباغ را از ریشه درآوردند تا مانع پیشروهای نیروهای امنیتی شوند. در پاسخ، دولت آموزگار در اصفهان اعلام حکومت نظامی کرد. انگار این تمهید کافی نبود، چراکه هشت روز بعد یعنی ۲۸ مرداد که مصادف با سالگرد کودتای سال ۱۳۳۲ بود، یک تراژدی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هولناک در آبادان، مسیر اعتراضات را به سود ستیزه‌جویان اسلام‌گرا تغییر داد. جنایت آتش‌زدن سینما رکس باعث مرگ ۳۷۷ مرد و زن و بچه شد. آنان در سالن سینما و پشت درهایی که قفل شده بودند، بر اثر سوختگی یا خفگی جان باختند. خلاف آمدی آن که، فیلم روی پرده، *گوزن‌ها* (۱۳۵۵) ساخته‌ی مسعود کیمیایی بود، فیلمی که وقوع انقلاب را تقریباً پیش‌بینی کرده بود. *گوزن‌ها* درباره‌ی همبستگی طبقات فرودست-دو شخصیت دزد و معتاد فیلم- است که شورش نومیدانه‌شان علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی آنان را به رویارویی خشونت‌بار با نیروهای امنیتی می‌کشاند. این فیلم با زحمت بسیار و پس از اعمال تغییرات مهم، از ساواک پروانه‌ی پخش گرفته بود.

آن‌طور که می‌گویند، درهای خروجی سینما رکس را عمدتاً قفل کرده بودند. شایعات پر قدرت آن روزها، ساواک و آدم‌های حکومت را مسئول این اتفاق می‌دانستند. ولی این آتش‌سوزی با سبک و سیاق فعالان اسلام‌گرا جور بود، فعالانی که در بیش از ده سال گذشته، سینماها و دیگر اماکنی که شائبه‌ی فساد غربی داشتند را آتش می‌زدند. آتش‌سوزی سینما رکس هم مانند نمونه‌های متعدد آتش‌زدن سینماها که اول در قم و بعداً در شهرهای دیگر رخ داد، نشان‌گر بی‌اخلاقی مطلق عاملان آن بود- و این بی‌اخلاقی مطلق در اعمال چند ماه آینده‌ی ایشان نیز آشکار بود. اما مخالفان اسلام‌گرا، در آن فضای آکنده از سوءظن و خشم، از این تراژدی سود تبلیغاتی فراوانی بردند.

دولت آموزگار به دلیل عدم مدیریت شورش‌های اصفهان و حادثه‌ی سینما رکس شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. این انتقادات نه تنها از سوی مردم بلکه همچنین از سوی مجلس بود- هرچند در اعتبار این وکلای تردیدهایی جدی وجود داشت ولی آنان سعی کردند مانند وکلای واقعی مردم رفتار کنند. استعفای آموزگار در ۵ شهریور، ضربه‌ای جدی به امیدهای نظام برای غلبه بر این حال‌وهوای سرکشی بود. استعفای او ثابت کرد که راه هموار اصلاحات از طریق اعضای گزیده‌ی تکنوکراسی پهلوی نمی‌تواند آلام سال‌ها حکومت تک‌سالارانه را درمان کند. این اصلاحات بس اندک‌مایه و بس دیر هنگام بود. شاه که داشت اعتماد به نفس خود را هرچه بیشتر از دست می‌داد، جعفر شریف‌امامی را به نخست‌وزیری منصوب کرد، کسی که در اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰، یک‌بار دیگر در این سمت خدمت کرده بود. این هم یک قدم اشتباه دیگر بود، حتی اشتباه‌تر از انتصاب سال قبل آموزگار به نخست‌وزیری.

شریف‌امامی که همزمان با سرپرستی بنیاد پهلوی و حضور در هیئت مدیره‌ی شرکت‌های خصوصی متعددی، رئیس سنا بود با شاه صمیمیت بسیاری داشت. او بخاطر نزدیکی مفرط به شاه و پرنفوذترین اعضای خاندان پهلوی بختی نداشت تا در برابر توفان انقلابی که کشور را فرا گرفته بود تاب بیاورد. این کارچاق‌کن و دلال قراردادهای هنگفت داخلی و خارجی، در دید عوام، شخصیت موجهی نبود. تنها چیزی که او را در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چشم شاه و مشاوران او ارزشمند می‌کرد این بود که او از یک خانواده‌ی روحانی مشهور می‌آمد و مسلمانی مومن بود و با آخوند جماعت ارتباطاتی داشت. دولت شریف امامی که دوست داشت آن را دولت «آشتی ملی» بخوانند، متشکل از سیاستمدارانی تکراری و پهلوی‌دوست بود که هدفشان آن بود که از راه اقناع و دل‌جویی، روابط خود را با آخوندهای معتدل، اصلاح کنند. او با این کار امیدوار بود در عرصه‌ی سیاسی، خمینی و حامیان وی را منزوی و فضای سیاسی را تا حدودی باز کند.

اینکه شاه در آن زمان از میان سیاستمداران قدیمی یک نخست‌وزیر مقبول‌تر انتخاب نکرد نشان می‌دهد که او حتی در شهریور ۱۳۵۷ نیز متوجه‌ی عمق وضع انقلابی نشده بود. شاه هنوز درباره‌ی خمینی و آخوندهای رادیکال هوادارش، که او به آنان همچنان برچسب «ارتجاع سیاه» می‌زد تخیلات توهم‌توطئه‌ای داشت و فکر می‌کرد آنان جزوی از دسیسه‌ی بریتانیا یا حتی سیای آمریکا هستند. انتخاب یک چهره‌ی معتدل از میان مخالفان لیبرال احتمالا تنها امید واقعی بینانه‌ی شاه برای حفظ پادشاهی مشروطه - شاید بدون ادامه‌ی سلطنت او - بود. البته آن انتخاب، هم مستلزم نوعی تفویض تقریبا کامل قدرت از شاه به یک دولت معتبر بود و هم مستلزم برگزاری یک انتخابات آزاد و منصفانه، و حتی کناره‌گیری آرام شاه به نفع پسر و جانشین خودش. در آن زمان، اعطای این امتیازات برای شاه دشوار بود. این امتیازات به ذائقه‌ی افسران ارشد ارتش شاه یا دم‌دستگاه امنیتی که او از سالیان قبل پرورده بود نیز خوش نمی‌آمد. سلطنت سی‌وهفت ساله‌ی شاه گویای آن بود که وی با اعطای چنین امتیازاتی موافقت نخواهد کرد.

شریف امامی بر استقلال خود تأکید کرد و خواستار پایان گرفتن مداخلات همایونی در امور دولت شد. او برای تسکین مردم، مجموعه‌ای از اقدامات درمانی و نوعی نهضت اخلاق‌گرایانه را شروع کرد. او تقویم شاهنشاهی را که دو سال پیش به دستور شاه برقرار شده بود به تقویم مرسوم ایرانیان یعنی هجری خورشیدی برگرداند، تقویمی که مبدا آن هجرت پیامبر است. کلوب‌های شبانه و کازینوها را بست و به سیاست‌های ضدفساد و ریاضتی رو آورد. دستمزد کارکنان ناراضی دولت را افزایش داد؛ تعدادی از آخوندهای سیاسی را از زندان آزاد کرد و دیگر آخوندهایی که به تبعیادهای داخلی محکوم شده بودند را بخشود؛ و جمعی از افسران ارشد ارتش که به فساد شهره بودند را وادار به استعفا کرد. سانسور مطبوعات و رسانه‌ها را کاهش داد؛ وجود احزاب سیاسی متعدد را پذیرفت و با این کار، عملا پرونده‌ی حزب رستاخیز را بست. حتی حزب توده نیز پس از ربع قرن تبعید، دوباره سر برآورد.

در پاسخ، آیت‌الله شریعتمداری، محتاطانه از این اقدامات دولت شریف امامی استقبال کرد و برای اجرای دیگر مطالبات عمومی فرصتی سه ماهه در نظر گرفت. جبهه‌ی ملی که به تازگی احیا شده بود یک بیانیه‌ی دوازده بندی منتشر کرد و خواستار اعاده‌ی مشروطه، آزادی مطبوعات و انتخابات آزاد و انحلال ساواک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شد. ولی سیاست دلجویی، تاثیرات معکوسی بر جای نهاد و مخالفان را جسورتر کرد. مراجع قم، به خاطر فشارهای عمومی مجبور شدند از خمینی و اعلامیه‌های هر روز ستیزه‌جویانه‌تر او که از نجف و بعد از پاریس می‌آمد حمایت کنند. خمینی گفت که اقدامات دولت، نوعی «سالوس صفتی» است. پس از یک راهپیمایی بزرگ چند صد هزار نفری در مسیر جنوب به شمال پایتخت، راهپیمایان در وسط یک میدان عمومی به اقامه‌ی نماز جماعت پرداختند. این راهپیمایی که نظم پر شکوهی داشت، نشانگر همبستگی مردم با خمینی و طرفداران او بود.

سه روز بعد یعنی در ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ هنگامی که بیش از دویست هزار راهپیمایی‌کننده‌ی تهرانی، هزاران پلاکارد با تصویر خمینی و پارچه‌نوشته‌هایی آشکارا ضدنظام بالا برده بودند، توانایی سازمان‌دهی مخالفان اسلام‌گرا به منصفی ظهور در آمد. آنان «مرگ بر شاه» گویان به سوی میدان شهید - که بعدها میدان آزادی خوانده شد - حرکت کردند و خواستار «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» شدند. معترضان برای نشان دادن برادری خود، در لوله‌ی تفنگ سربازانی که به خیابان آمده بودند و انتظار درگیری‌های خشن داشتند، گل رز و گل میخک قرار دادند، که ظاهراً ملهم از انقلاب میخک پرتغال در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) بود. این ژست به‌زودی فراگیر شد و یکی از شعارهای موزون این تظاهرات این بود: «برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟». بسیاری از نیروهای نظامی که عمدتاً سرباز وظیفه بودند با خواسته‌های پر تب و تاب معترضان همدلی داشتند.

جمعه‌ی سیاه و پس از آن

دولت شریف‌امامی که اسیر تظاهرات‌های گسترده و اعتصابات فلج‌کننده شده بود و می‌ترسید اوضاع از این خراب‌تر شود، در تهران و یازده شهر بزرگ کشور، حکومت نظامی برقرار کرد. ارتشبد اویسی (-۱۲۹۷) رئیس ارتش و یک شاه‌پرست وفادار با حمایت عناصر ارتشی و بی‌تردید با امعان نظر شاه - و البته با اطلاع سفیر آمریکا و بریتانیا که مرتباً مشغول رایزنی با شاه بودند - به فرماندهی نظامی پایتخت منصوب شد. هدف از این اقدامات سخت‌گیرانه، در نطفه خفه کردن نهضت انقلابی بود. ولی این اقدام، به آخرین میخ تابوت شاه و حکومت پهلوی تبدیل شد.

در ۱۷ شهریور، جمعیت زیادی در میدان ژاله گرد آمد - این میدان، مرکز یکی از محلات طبقه‌ی متوسط مذهبی در ناحیه‌ی شرق تهران بود که از آغاز ناآرامی‌ها، صحنه‌ی تظاهرات مکرر بود. تظاهرکنندگان، بی‌اعتنا به حکومت نظامی اعلام شده - و شاید بی‌خبر از آن -، هشدارهای مبنی بر پراکنده‌شدن را نادیده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گرفتند. تیراندازی تک‌تیراندازهای دست چپی که در میان مردم بودند و ظاهراً از اعضای سازمان‌های چریکی قدیم بودند، سربازان را تحریک کرد. سربازان در لحظاتی پرتنش به روی جماعت هراسان آتش گشودند. این جنگ خیابانی دو ساعته دست کم نود و پنج کشته و بسیاری زخمی برجای نهاد. زدوخوردهای دیگر در اطراف پایتخت هم آمار تلفات را بیشتر کرد.

تأثیر عاطفی این حوادث که به‌زودی در تقویم انقلاب اسلامی به جمع‌های سیاه معروف شد، از تعداد کشته‌های آن بسیار بیشتر بود. این رخداد رژیم را هرچه بیشتر مغضوب مردم کرد و انقلاب را به راهی بی‌بازگشت انداخت. پیش‌تر، مخالفان سکولار امید داشتند حکومت خودکامه‌ی شاه پایان یابد ولی پادشاهی مشروطه حفظ شود، اما این امید هم بر باد رفت. آخوندهای سیاسی که حمایت مراجع قم را داشتند، روی قتل‌عام میدان ژاله مانور دادند تا رژیم را وحشی و نامشروع تصویر کنند. براساس شایعات ماشین شایعه‌پردازی که اتفاقاً در نبود رسانه‌ها و گزارش‌های خبری معتبر بسیار کارآمد بودند، تعداد تلفات -یا «شهدا»ی راه اسلام- به هزاران نفر افزایش یافت و سربازانی که به روی آنان آتش گشودند، مزدوران اسرائیلی معرفی شدند که برای شکست انقلاب به ایران وارد شده بودند. اعتمادبه‌نفس نظامیان، از افسر گرفته تا سرباز، جدا کاهش یافت. آنان برخلاف میل خود به میانه‌ی یک درگیری انقلابی کشیده شده بودند و از ایشان خواسته شده بود از یک رژیم نامحبوب دفاع کرده و به مردم عادی ایران که مثل خودشان بودند تیراندازی کنند. حوادث هفت ماه آینده آشکارا دوره‌ی اخلاقی که نیروهای امنیتی با آن مواجه شدند و همچنین میل رو به کاهش ایشان برای حفظ رژیم پهلوی -به‌خصوص در نبود یک سرور همایونی مصمم- را به نمایش گذارد.

دولت شریف‌امامی که با نبردهای خشن خیابانی و ناکامی ارتش در اعمال موثر حکومت نظامی مواجه بود، به هر دری می‌زد بلکه کمکی بیابد. در واکنش به سیل نوارهای قاچاق که در آن‌ها خمینی مردم ایران را به قیام علیه شاه دعوت می‌کرد، دولت ایران فقط از صدام حسین درخواست کرد خمینی را از نجف بیرون کند. دولت امید داشت با بیرون کردن خمینی از پایگاهش، ارتباط این آخوند مزاحم با آدم‌هایش در ایران قطع شود و او به‌تدریج فراموش شود. برای صدام حسین هم که در سال ۱۳۵۷ به‌عنوان معاون ریاست‌جمهوری، کنترل خود بر حزب بعث عراق را محکم کرده بود، خمینی بیش از آن که یک برگ برنده علیه ایران باشد یک عامل دردسرساز برای عراق بود. حتی با وجود کینه‌ای که صدام از شاه و ایرانیان به دل گرفته بود، درخواست بیرون کردن خمینی چیزی بود که به‌راحتی نمی‌شد از کنارش گذشت، چراکه بعثی‌ها با شیعیان لاجوج عراق دشمنی داشتند. صدام می‌ترسید که خمینی برای آخوندهای سیاسی عراق که با وی روابط نزدیکی داشتند، از جمله محمدباقر صدر (۱۳۵۹-۱۳۱۳) یک الگوی خطرناک باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به دستور صدام، خمینی از نجف اخراج و بدون هیچ‌گونه تشریفات به مرز کویت فرستاده شد. وقتی کویت از پذیرش خمینی امتناع کرد او با گزینه‌های لبنان، لیبی و الجزایر روبه‌رو شد ولی به‌خاطر جنگ داخلی در لبنان و خطر دیکتاتورهای لیبی و الجزایر، تصمیم گرفت به این کشورها نرود. سپس برخی از همراهان وی او را راضی کردند به فرانسه برود. صادق قطب‌زاده (۱۳۶۱-۱۳۱۴)، این فعال قدیمی و حامی پرشور خمینی، در انتخاب فرنگستان برای اقامت آیت‌الله نقش مهمی داشت. فرانسه حتی برای یک فقیه شیعه نیز پناهگاه امنی بود چراکه از یک‌طرف، شریعت اجازه داده بود مومنان در هنگام خطر به سرزمین کفار هجرت کنند، و از طرف دیگر، این کشور به خمینی اجازه می‌داد بدون اذیت و آزار به نبرد خویش ادامه دهد. در ۱۴ مهر ۱۳۵۷، خمینی به پاریس پرواز کرد و کمی بعد، در یک ویلای کوچک در نوفل لوشاتو - که از حومه‌های نسبتاً مرفه پاریس بود- ساکن شد. این خانه‌ی ویلایی قرمز رنگ بسیار ساده و اجاره‌ای، آن‌قدر به پایتخت فرانسه نزدیک بود که ملاقات‌کنندگان پرتعدادی که به‌زودی این منطقه‌ی ساکت را شلوغ کردند به راحتی بدان دسترسی داشته باشند. در آنجا خمینی خود را در محاصره دید، از یک طرف در محاصره‌ی گروهی از همراهان و حامیانی که عمدتاً غیرمعموم بودند، و از طرف دیگر در محاصره‌ی ناراضیان ایرانی و طلبه‌های سابق خودش، دانشگاهیان و روشنفکران پرشوری که آمده بودند تا با او بیعت کنند. بزودی مجریان تلویزیونی و گزارش‌نویسان مطبوعاتی و نویسندگان آزاد اروپا و ایالات‌متحده هم سر رسیدند.

چیزی که مایه‌ی خوشنودی آیت‌الله و همراهان او و مایه‌ی ناخشنودی مقامات ایران شد، آن بود که توقف سه ماهه‌ی خمینی در پاریس، برای او به مثابه سه ماه عرض‌اندام آزادانه به رسانه‌های جهان و ملاقات‌کنندگان همدلی بود که اغلب با احترام و کرنش نزد او می‌آمدند. او در حیاط کوچک اقامتگاه خود - که به جایگاه عمومی برای دیدارهای متعدد او تبدیل شد- به درخت سیب تکیه می‌داد و چهار زانو می‌نشست و لباس سنتی آخوندهای شیعه را می‌پوشید، یعنی یک عمامه‌ی مشکی و یک عبای تیره و زیر آن یک لباس سفید بلند - این آیت‌الله ریش سفید اما قوی‌بینه، از دید بیشتر ملاقات‌کنندگان ایرانی یک شخصیت پدرا نه و منجی ملت بود (لوح ۱۳.۱). از دید بیشتر غربی‌ها، او و عجیب و حتی اگر و تیک می‌نمود ناراضی نادری که انگار به زمان و مکان دیگری تعلق داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۱۳.۱ خمینی در جمع مستمعان مشافش، نوفل لوشاتو، نزدیک پاریس
تصویر آفتاب (تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۸)

سلوک زاهدانه و نگاه نافذ او همواره پیام همبستگی و مبارزه طلبی در خود داشت. خمینی زیرکانه با رسانه‌ها روبرو می‌شد و به سؤالات از پیش آماده شده‌ی رسانه‌ها با احتیاط و ایجاز پاسخ می‌گفت. مصاحبه‌گران تلویزیونی و گزارش‌نویسان نیویورک تایمز، لوموند و گاردین، و همچنین نویسندگان آزاد اغلب نمی‌دانستند که از ظاهر ساده و پاسخ‌های موجز و سرسته‌ی خمینی باید چه معنایی برداشت کنند. آنان غالباً به ستایش تلویحی مردی می‌پرداختند که عزم جزم کرده تا با حکومت تک‌سالارانه‌ی شاه پنجه در افکند.

خمینی در برابر نگرانی ناراضیان سکولار ایرانی و همچنین روزنامه‌نگاران غربی، قیام علیه نظام پهلوی را یک نهضت آزادی‌بخش فراگیر و وزیر پرچم اسلام توصیف می‌کرد ولی درباره‌ی آرمان شهر اسلامی خود عامدانه حرف مشخصی نمی‌زد. او گرچه از عدالت و برابری در «جمهوری اسلامی» تصویر مطبوعی ترسیم می‌کرد ولی همزمان تاکید داشت که شکل حکومت بعدی را خواست مردم ایران تعیین خواهد کرد. او همچنین تاکید می‌کرد که جمهوری اسلامی با همه‌ی شهروندان، حتی با یهودیان و نصرتیان و دیگر اقلیت‌های «قانونی»، به برابری رفتار خواهد کرد. آخوندهایی که وظیفه‌ی اعلا‌ی راهنمایی اخلاقی ملت را دارند، نه بلندپروازی‌های سیاسی خواهند داشت نه قدرت انحصاری. ایران اسلامی آینده، گرچه اسلام را در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرکز حاکمیت و هویت دینی خود قرار می‌دهد ولی ضامن هم‌زیستی همه‌ی گروه‌ها و گرایش‌ها خواهد بود. اینکه این ایده‌ها باور صادقانه‌ی خمینی بوده که مشاورانش به آن پروبال بیشتری داده‌اند یا تاکتیکی مزورانه برای کم کردن نگرانی‌های داخلی و بین‌المللی درباره‌ی دورنمای ایجاد یک دولت دین‌سالار اسلامی، به قضاوت مخاطب بستگی داشت. اما چیزی که مشخص بود این مطلب بود که برخلاف امیدهای دولت ایران، [با رفتن خمینی به فرانسه] لحن خصومت‌بار و پیام شورش‌آمیز او، در ایران مخاطبان بیشتر و در خارج ایران، مقبولیت بیشتری یافت.

ماه‌های بعدی دولت شریف‌امامی، پر بود از درگیری‌های خشن و تظاهرات‌های خشمگانه. اعتصاب‌های فلج‌کننده به همه‌ی بخش دولتی سرایت کرد، از میدان‌های نفتی و پالایشگاه‌ها گرفته تا بانک‌ها و رادیو و تلویزیون و ادارات گاز و برق. فشار بر خزانه زمانی محسوس شد که دولت به امید واهی خواباندن صدای معترضان دستمزدها و مستمری‌ها را بالا برد. دولت همچنین سعی کرد مراجع محافظه‌کارتر قم و نجف را علیه خمینی علم کند - و در این زمینه چندان موفقیتی نیافت. دولت تحت فشار، تعدادی از مقامات ارشد بدنام را اخراج کرد و وزرا و مقامات رده‌بالای سابق را به اتهام فساد به زندان انداخت. برخی‌های دیگر نیز در لیست سیاه قرار گرفتند و ممنوع‌الخروج شدند. دولت مقررات سفت و سختی وضع کرد تا جلوی فرار سرمایه را بگیرد - هرچند در عمل اجرای این تمهیدات دشوار بود. کمبود برق و سوخت - که نتیجه‌ی قابل پیش‌بینی اعتصاب در بخش انرژی بود - نیز بر نارضایتی مردم افزود.

اقدامات ضدفساد و لحن مسالمت‌جویانه‌ی دولت فقط مخالفت‌ها را تشدید کرد. مخالفان موفق شدند در مساجد و هیئت‌های عزاداری محرم، پیروان جدیدی را بسیج کنند. عوامل فداییان خلق و مجاهدین خلق هم از جنبشی حمایت می‌کردند که به نظر آنان، یک نبرد قریب‌الوقوع مسلحانه بود. چپ‌ها که در حرف خمینی را ستایش می‌کردند، سخت مشغول عضوگیری بودند، به‌خصوص از میان دبیرستانی‌ها و دانشجویان. بسیاری از افرادی که که پیش‌زمینه‌ی توده‌ای یا دیگر گرایش‌های دست‌چپی را داشتند خود را با علقه‌های قدیمی خانواده‌ی خود سازگار کردند. آنان ظهور خمینی و التهابات اسلامی را یک دوره‌ی گذار می‌دانستند که راه را برای حکومت توده‌ها باز خواهد کرد. کسانی هم که در اردوگاه ناسیونالیست‌های لیبرال بودند تصور می‌کردند در حکومت بعدی بتوانند با اسلام‌گرایان به نوعی در قدرت سهیم باشند و امیدوار بودند که رهبری خمینی، یک نظام مشروطه‌ی آزاد و منصف - البته با کمی رنگ و بوی اسلامی - را به ارمغان آورد. ولی بعداً معلوم شد که هم چپ‌ها و هم لیبرال‌ها، مانورهای زیرکانه‌ی خمینی و پشتیبانی مردمی را که او برای خود فراهم آورده بود خیلی دست‌کم گرفته بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۴ آبان ۱۳۵۷، شورش‌های گسترده در خیابان‌های پایتخت، بحران را به نقطه‌ی جوش رساند. شورشیان حداقل چهارصد شعبه بانک را آتش زدند و بسیاری از ساختمان‌های دولتی و سینماها و میخانه‌ها و رستوران‌ها و تجارت‌خانه‌ها و دیگر نمادهای حقیقی یا خیالی شوکت پهلوی را نابود کردند. غیاب نیروهای امنیتی در خیابان‌ها چشمگیر بود و این به معترضان اجازه داد تا حداکثر خسارت را وارد کنند. نمی‌شود با قاطعیت گفت این تخریب‌گری‌ها کار رادیکال‌های اسلام‌گرا - که سابقه‌ی خرابکاری و آتش زدن داشته‌اند - بوده یا آن‌طور که آن موقع گفتند یک برنامه‌ی از پیش طراحی‌شده‌ی ساواک. ولی چیزی که با قاطعیت می‌شود گفت آنست که این شورش‌ها توانست دولت لرزان شریف‌امامی را به زانو درآورد.

روز بعد، یعنی ۱۵ آبان ۱۳۵۷ شاه پس از موافقت با استعفای نخست‌وزیر، نومیدانه یک دولت نظامی را منصوب کرد که ریاست آن بر عهده‌ی رئیس ستاد مشترک یعنی ارتشبد غلامرضا ازهاری (۱۳۸۰-۱۲۸۹) بود، یک ژنرال میانه‌رو و مسلمان مومن که بینش سیاسی و استراتژیک چندانی نداشت. انگار شاه، ازهاری را در نوعی سردرگمی و خلاف عادت کنترل‌گرانه‌ی خود منسوب کرد. دولت نظامی به امید واهی پایان‌دادن مسالمت‌آمیز به اعتصابات و بازگرداندن اقتصاد به حالت عادی بر سر کار آمد. قابل فهم بود که ازهاری هم درباره‌ی نحوه‌ی حکمرانی بر یک ملت غیرقابل حکمرانی، مردد بود. جناح کنشگرای دولت کارتر که نفر اصلی آن برژینسکی بود، در رایزنی با اردشیر زاهدی - محرم اسرار شاه و سفیر ایران در ایالات متحده - حمایت می‌کرد مجاب شده بود که تنها یک برخورد نظامی محکم می‌تواند انقلاب را خنثی کرده و رژیم را نجات دهد. اما چیزی که به شکل شومی یادآور تکرار کودتای سال ۱۳۳۲ بود تعبیر جمله‌ی معروف مارکس از آب در آمد که «تاریخ خودش را تکرار می‌کند، اول به شکل تراژدی و سپس به شکل کمدی». ازهاری کسی نبود که در مواجهه با میلیون‌های نفری که در خیابان‌ها بودند چنین نمایشی را اجرا کند.

شاه هم با درک وخامت اوضاع و زیر فشارهای روانی بسیار، به موفقیت دولت نظامی امیدی نداشت. این دل‌سردی او قطعاً به سلسله‌مراتب بالای فرماندهی ارتش هم منتقل شد. شاه که با سرعت بالای رخدادها، دورنمای تیره‌ی سلسله‌ی خویش و همچنین پیغام‌های ضدونقیض واشنگتن روبه‌رو بود، دوست نداشت مجوز اقدامات بی‌رحمانه‌ی دیگر را صادر کند که نتیجه‌اش چیزی شبیه حمام خون میدان ژاله باشد. شاه گرچه سردرگم و بی‌روحیه بود ولی انصاف باید داد که فهمید دیگر نمی‌تواند با زور قیام مردمی را سرکوب کند، قیامی که توسط یک رهبر مصمم و کارزماتیک هدایت می‌شد و در خیابان‌ها میلیون‌ها پشتیبان داشت.

شاه پیش از انتصاب ازهاری، به علی امینی پیشنهاد نخست‌وزیری داده بود و امینی هم که پس از حدود دو دهه انزوای سیاسی دوباره ظاهر شده بود، هوشمندانه این پیشنهاد را رد کرد و دلیل اصلی‌اش هم آن بود که شاه نمی‌خواست از کنترل خود بر ارتش چشم‌پوشی کند. کنترل بر ارتش، امتیازی بود که شاه در سراسر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سلطنت خود با غیرت از آن مراقبت کرد و حالا در لحظات خطرناک انقلاب قطعاً علاقه نداشت زمام ارتش را به کسی بدهد که بدو اعتماد چندانی نداشت. او همچنین دیگر شرط امینی یعنی ترک کشور با دورنمای کناره گیری از سلطنت به نفع پسرش را رد کرد. شباهت این درخواست‌ها به مطالبات سال ۱۳۳۲ مصدق آن قدر زیاد بود که شاه نمی‌توانست بپذیرد. ظاهراً شاه هنوز امید داشت با برخی تدبیرها بتواند قدرت خود را بازیابد.

چنان‌که بزودی معلوم شد، ارتش در امور کشوری همانقدر بی تجربه بود که بی انگیزه و نمی‌توانست جماعت سرکش را مدیریت کند. از سال ۱۳۳۲ به بعد، شاه مانند پدر خود، افسران ارتش را سرسختانه زیر نگیں خود گرفته بود. این پدر و پسر، در عوض اعطای امتیازات مادی و خرید سخاوت‌مندانه‌ی تسلیحات نظامی، از همه‌ی پرسنل نظامی و خاصه افسران ارشد، انتظار اطاعت کورکورانه از شخص پادشاه را داشتند. شاه در طبقه‌ی نظامی احساسی از نظم و انضباط و غرور به یونیفورم را به وجود آورده بود. حتی ژنرال‌های سخت‌گیری مانند اویسی که از آغاز ناآرامی‌ها خواستار یک سرکوب سیستماتیک بودند، به سرعت مجبور به بازنشستگی شدند و نه خودشان اعتراض چندانی کردند نه هم‌لباسی‌هایشان. شاه علاوه بر نوعی فرهنگ وابستگی کورکورانه، از دشمنی‌های کوچک در میان افسران ارشد به‌عنوان یک سلاح موثر استفاده کرد و آنان را در معرض هوا و هوس‌های خود قرار داد. به این ترتیب او ارتش را از روحیه‌ی خوداتکایی سازمانی و هویت مستقل محروم کرد.

یک مولفه‌ی سیستماتیک دیگر که مانع می‌شد افسران مانند یک خونتاً^۴ عمل کنند، ترس موجه آنان از تمرد نیروهای زیردست بود. زمانی که نوبت اعمال قانون و نظم در خیابان‌ها رسید، افسران رده بالا اساساً به سربازان وظیفه‌ی غیرماهر خود متکی بودند. این سربازان، غالباً روستایی یا مهاجران شهری بودند که گرچه به‌قدر کافی در پادگان‌ها آموزش عقیدتی دیده بودند ولی نحوه‌ی مواجهه با جماعت خشمگین را بلد نبودند. و مهم‌تر آن‌که، این سربازان مایل نبودند به زنان و مردانی که همگنان خودشان بودند و زیر بیرق اسلام و ایران تظاهرات می‌کردند تیراندازی کنند.

پیش‌تر و در مهر ۱۳۵۷، نشانه‌های هشدارآمیز غیبت و فرار سربازان زیاد بود. در اواخر زمستان آن سال، سربچی از دستورنیز بدان‌ها اضافه شد. در ۲۳ آذر ۱۳۵۷، در پادگان لویزان در شمال تهران که یگان‌های گارد شاهنشاهی مستقر شده بودند، طی یک مورد جدی تمرد، سربازان، احتمالاً برای انتقام‌گیری از احساسات ضدانقلابی افسران خود، به سمت آنان تیراندازی کرده و حدود دوازده نفر از ایشان را کشتند.

۴. Junta یک گروه یا شورای نظامیان که کشور را اداره می‌کنند. م



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دانشجویان نیروی هوایی که با نام همافر شناخته می‌شدند و پرسنل فنی نیروی هوایی ایران بودند، یکی از اولین گروه‌هایی بودند که از سلسله‌مراتب خود بریدند و آشکارا از انقلاب حمایت کردند. آنان در ابتدا خواستار دستمزدهای بیشتر و شرایط بهتر استخدام شدند ولی به‌زودی و در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، آنان پیشگام ترمذ سازماندهی شده در میان پرسنل نیروی هوایی بودند. در شب پیروزی انقلاب، همافران به خیابان‌های پایتخت آمدند و در صف انقلابیون جنگیدند، وضعی که بی‌شبهت به ملوانان کرونشانت در زمان انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ نبود.

دولت از هاری، کار خود را ضعیف آغاز کرد و در ادامه با تردید در تصمیم‌گیری فلج شد و با حسرت به پایان رسید. در روز انتصاب ارتشید از هاری، شاه اعتبار دولت از هاری را زیر سوال برد، چراکه در یک سخنرانی تلویزیونی اعلام کرد که «انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد» و اینکه او «صدای انقلاب مردم ایران» را شنیده است. او به عنوان «حافظ سلطنت مشروطه» - «که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است» - متعهد شد که اجازه ندهد «اشتباهات گذشته و فشار اختناق تکرار شود». او به مردم دیرباور اطمینان داد که دولت نظامی فقط یک دولت موقت است و او پس از تلاش‌های ناموفق خود برای ایجاد یک دولت ائتلافی که بازتاب اراده‌ی ملی باشد مجبور به انتصاب چنین دولتی شده است. [۳]

برای مردمی که دهه‌ها به کروفّر همایونی که از «پاید کشور به فرّش، جاودان» عادت کرده بودند، این سخنرانی در واقع تصدیق حیرت‌انگیز حقانیت اعتراضات بود. در بهترین حالت، نوعی اعتراف دم‌آخری و در بدترین حالت، نمایش رقت‌انگیز چنگ زدن به قدرت در لوای دفاع از مشروطه بود، مشروطه‌ای که شاه در گذشته برایش تراهی خرد نمی‌کرد. تاکید بر نقش انتقالی و موقت دولت نظامی، شانس بقای آن را به شدت کاهش داد. دولت جدید که در ابتدا یکسره از ژنرال‌ها تشکیل یافته بود، کمی بعد پذیرای چهره‌های سیاسی قابل پیش‌بینی غیرنظامی شد. این دولت تا چند هفته توانست خیابان‌ها را به وضع تقریباً عادی درآورد، مهم‌ترین اعتصابات را پایان دهد و حتی بر ورود اعلامیه‌های آتشین خمینی که روی نوار کاست بودند محدودیت‌هایی اعمال کند. دولت از هاری که مسیر دل‌جویی از معترضان را پیش گرفته بود، در روز ۱۸ آبان مجبور شد به امر شاه، شصت مقام مسئول و افسر را زندانی کند، از جمله نخست‌وزیر اسبق یعنی هویدا و همین‌طور رئیس سابق ساواک یعنی ارتشبد نصیری، و همچنین تعدادی از وزرای دولت هویدا. آنان ذیل اتهام عمومی فساد، اختلاس اموال دولتی، و حتی اتهام تلویحی خیانت زندانی شدند. تأثیر فوری این دستگیری‌ها آن بود که اعتماد به نفس نخبگان پهلوی را نابود کرد، چراکه آنان تاکنون به شاه و حمایت ارتش دل بسته بودند. اگر شاه دیگر نمی‌توانست از نخست‌وزیر وفادار و رئیس امنیتی حکومت خود دفاع



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کند و می‌خواست آنان را قربانی بقای خویش کند پس لابد دیگر نخبگان پهلوی نیز قربانیان بعدی خواهد بود که به کنام انقلاب انداخته می‌شوند. علقه‌های وفاداری که نظام پهلوی را از قدیم سرپا نگهداشته بودند به سرعت در حال گسستن بودند.

در جست‌وجوی یک نخست‌وزیر کارآمد

تا آذر ۱۳۵۷، دولت ازهارای که فقط به اسم نظامی بود، نتوانست نظم را بازگرداند و به همین دلیل مورد تمسخر عموم قرار گرفت. ازهارای در گزارشی به سنای ایران، ادعای معروفی کرد و گفت فریادهای مکرر *الله اکبر* که سر شب از پشت‌بام‌های شهر شنیده می‌شود، صداهای ضبط‌شده هستند. به‌زودی ده‌ها هزار راهپیمایی‌کننده در خیابان‌های تهران فریاد *الله اکبر* سر داده و شعار می‌دادند که: «ازهارای گوساله، بازهم بگو نواره/نوار که پا نداره، سروصدا نداره». این راهپیمایان برای آن‌که ثابت کنند دست و پا دارند، هزاران شعار ضد شاه و ضد ازهارای و ضد دولت نظامی بر دیوارها نوشتند و از پایه‌های گول‌پیکر میدان شهیدان تا برج آن را شعرنویسی کردند.

درگیری‌های خونین بین تظاهرکنندگان و نیروهای امنیتی، تظاهرکنندگان را مصمم‌تر و نیروهای امنیتی را فرسوده‌تر و ضعیف‌تر کرد. در همه‌ی کشور، حتی در شهرهای کوچک، تعداد رو به افزایش کشته‌ها و زخمی‌های هر دو طرف، نوعی حکومت نظامی ترسناک را به وجود آورد، و اوضاع خراب مردم ایران باعث نگرانی‌های بین‌المللی شد. کانون‌های چهارگانه‌ی انقلاب -بازارها؛ مساجد و تکایا؛ پردیس‌های دانشگاهی؛ و صنعت نفت- حالا دیگر در تقبیح حکومت پهلوی هم‌رای بودند. جالب توجه آن‌که، یکی از نکاتی که آن‌ها درباره‌اش توافق نداشتند میزان پذیرش رهبری خمینی بود. غیر از توافق بر سر نفی وضعیت موجود، در بقیه‌ی مسایل، شکاف‌های عمیق ایدئولوژیک میان مخالفان فاصله می‌انداخت.

محرم سال ۱۳۹۹ قمری، مصادف با آذر ماه ۱۳۵۷ ناگزیر بیش از مراسم معمول سوگواری شهدای کربلا، بار احساسی داشت. سال بعد، قرن پانزدهم قمری شروع می‌شد و رنگ‌مایه‌ی آخرالزمانی ظهور یک *مُجَدِّد* در آغاز قرن که خصلت نهفته‌ی تاریخ اسلام آخرالزمانی است، شخص آیت‌الله خمینی را گزینه‌ی خوبی کرده بود. آزادی آیت‌الله محمود طالقانی (۱۳۵۸-۱۲۸۹)، این فعال سیاسی قدیمی و آخوند نسبتاً مستقل اندیش و نزدیک به نهضت آزادی اسلام‌مدار، بر وزن رهبری آخوندها افزود. فراخوان او برای انجام یک راهپیمایی دیگر در روز عاشورا (۲۰ آذر ۱۳۵۷) جهت بزرگداشت شهدای انقلاب -که تعدادشان شاید از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد- بنابر گزارش‌ها، جمعیتی یک میلیون نفری را به میدان شهیدان کشاند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تظاهر کنندگان، هفده درخواست پیش نهادند، از جمله سقوط نظام پهلوی و ایجاد حکومت اسلامی زیر نظر آیت‌الله خمینی. آنان همچنین خواستار آزادی سیاسی و حقوق مدنی و عدالت اجتماعی و پایان هژمونی امپریالیستی (احتمالاً اشاره به ایالات متحده) بودند. در اینجا دوگانه‌ی خائن خواندن شاه و ناجی خواندن خمینی متذکر نوعی خلاف آمد غمبار در فرهنگ سیاسی‌ای است که فقط توانست یک تک‌سالار را کنار بزند و یک تک‌سالار دیگر را - که در شرف ایجاد بود- به جایش بنشانند.

در سطح بین‌المللی، حمایت از رژیم به سرعت رو به کاهش بود. جمهوری خواهان قدیمی ایالات متحده -چنان که از اظهارات هنری کیسینجر و دو رئیس‌جمهور سابق یعنی جرالند فورد و ریچارد نیکسون معلوم بود- در حمایت از شاه تزلزل‌ناپذیر بودند. دولت کارتر خواه از سر مصلحت و خواه به دلیل اصول اخلاقی، تدریجاً پشتیبانی نامشروط از شاه را کنار نهاد -حداقل در ظاهر که این گونه بود. وقتی در ۱۶ آذر (۷ دسامبر) از کارتر درباره‌ی شانس بقای شاه پرسیدند او چنین پاسخ داد: «نمی‌دانم. امیدوارم که بماند. ولی این مساله به مردم ایران بستگی دارد.» تردیدها و سردرگمی‌ها ادامه یافت. وزارت خارجه به ریاست سایروس ونس، داشت محتاطانه و اندک اندک انقلاب ایران را به‌عنوان حقیقتی ناخوشایند ولی ناگزیر می‌پذیرفت. بنا بر تجویز ویلیام سالیوان^۵ (۲۰۱۳-۱۹۲۲) که در آن زمان سفیر ایالات متحده در تهران بود، برقراری ارتباط با رهبران آخوند و غیر آخوند انقلاب گریزناپذیر بود. سالیوان، مهدی بازرگان، رهبر نهضت آزادی و محمد بهشتی (۱۳۶۰-۱۳۰۷) که از اعضای ذی نفوذ جامعه روحانیت مبارز بود را مناسب‌ترین گزینه‌ها می‌دانست. تندرتهای شورای امنیت ملی ایالات متحده که سرکرده‌شان برژینسکی بود هنوز به ارتش ایران امیدوار بودند هرچند حالا دیگر شاه را یک عنصر اضافی می‌دانستند. آنان به یک کودتای نظامی مستقل از شاه فکر می‌کردند که هم جلوی انقلاب را بگیرد هم شبی از حکومت پهلوی را نگه دارد و هم از بازگشت تدریجی به وضعیت عادی حمایت کند. خطر مداخله‌ی شوروی در این صحنه وجود داشت و ایران آن قدری برای چشم‌انداز استراتژیک ایالت متحده مهم شده بود که نمی‌شد آن را به جماعت انقلابی تحت رهبری ملاهای ستیزه‌جو سپرد. سالیوان زمانی به تحلیل خود مطمئن شد که ارتشبد از هاری را در اوایل دی ۱۳۵۷ پس از دیدار با شاه دید وقتی که از پله‌های کاخ نیاوران پایین می‌آمد. سالیوان از هاری را مردی پزمرده و خسته دید که به نظر نمی‌رسید بتواند وظیفه‌ای را که برژینسکی و دیگران در واشنگتن از او می‌خواهند اجرایی کند. از هاری همان موقع استعفا نامه‌ی خود را به شاه تسلیم کرده و پذیرفته بود تا انتصاب نخست‌وزیر جدید موقتا در سمت خود باقی بماند.

۵. William Sullivan در وقایع‌نگاری تاریخ انقلاب سال ۱۳۵۷، در برخی موارد نام او به شکل ویلیام سولیوان ثبت شده است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در اواخر آذر شاه متوجه شده بود که تنها گزینه‌ی باقی مانده، فراخواندن تنی چند از ملی‌گرایان قدیمی برای تشکیل دولت است. این توسل به ملی‌گرایان، آن هم بعد از دهه‌ها نادیده گرفتن یا به حاشیه راندن سیاسی آنان، اگر نگوییم یکسره مهمل بود حداقل خلاف آمد می‌نمود. کریم سنجابی، این سیاست‌مدار دوره‌ی مصدق و رهبر جبهه‌ی ملی احیاشده که همین یک هفته‌ی پیش از بازداشت موقت ساواک آزاد شده بود، پس از اندک تاملی، پیشنهاد شاه را رد کرد. شرط او آن بود که شاه کشور را برای مدتی نامعلوم ترک کند و همه‌ی امور دولتی را به یک شورای مورداعتماد و متشکل از شخصیت‌های معتبر بسپارد. این شرط نشان می‌داد که ضرورت زورآور انقلاب حتی بازیگران معتدل را نیز تحت فشار قرار داده بود. در این شرایط بی‌قرار، امید سنجابی آن بود که از منابع محدود در دسترس استفاده کند تا حکومت رو به زوال پهلوی و توفان قدرتمند انقلاب اسلامی را به یک تفاهم مبتنی بر قانون اساسی برساند. شاه مانند مذاکره‌ی قبلی خود با امینی نشان داد که علاقه‌ای به پذیرش این گزینه ندارد. او حتی در این آخرین مرحله احتمالاً نه تنها از پایان پادشاهی خود بلکه از پایان سلسله‌ی پهلوی نیز هراس داشت.

در ۱۲ آبان، یعنی یک ماه پیش از دیدار با شاه، سنجابی برای دیدار با خمینی و رسیدن به تفاهمی درباره‌ی مسیر آینده‌ی انقلاب به پاریس پرواز کرده بود. با وجود گفت‌وگوی مودبانه‌ای که انجام شد، آشکار بود که خمینی قصد ندارد با یک ملی‌گرای سکولار کنار بیاید. خمینی هشدار داد که او هر کس با شاه مذاکره کند را رسوا و «از نهضت انقلابی طرد» خواهد کرد. بیانیه‌ی سه ماده‌ای که سنجابی در پایان این دیدار نوشت بازتاب تغییر موازنه‌ی قوا به نفع آیت‌الله و برنامه‌های اسلام‌گرایانه‌ی او بود. این بیانیه، حکومت دیکتاتوری شاه را به‌عنوان حکومتی غیرمشروطه و مخالف آزادی‌های فردی و در نتیجه فاقد مشروعیت قانونی و اسلامی محکوم کرد. این بیانیه همچنین هرگونه همکاری با رژیم (مادامی که به این رویه‌ی غیردموکراتیک ادامه دهد) را تقیح کرد. در نهایت هم اعلام کرد که نظام سیاسی آینده‌ی ایران باید از راه همه‌پرسی عمومی تعیین شود.

با توجه به این اوضاع، دیدار سنجابی در پاریس و بیانیه‌ی سه بندی کثیرالانتشار او به خودی خود نوعی موفقیت و پیروزی برای جبهه‌ی خمینی تلقی شد، چون به معنای همبستگی ملی‌گرایان لیبرال با اسلام‌گرایان بود و در این میان به ملیون نیز امتیاز خاصی داده نشده بود. با وجود تبلیغات منفی سال‌های بعد شاه‌دوستان در تقیح این بیانیه به عنوان دادن چک سفید امضا به خمینی، می‌توان گفت فارغ از اشاره‌ی بی‌ضرری که به اسلام وجود دارد، این بیانیه فقط تکرار مواضع جبهه‌ی ملی بود، موضعی که از قدیم‌الایام در اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های سنجابی و دیگران به اطلاع عموم می‌رسید. این بیانیه همچنین بیان‌گر آرزوی همه‌ی آنانی بود که سال‌های سال رویه‌ی دیکتاتوری شاه را به باد انتقاد گرفته و خواستار بازگشت به نظام مشروطه بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ولی تلاش علنی برای اتحاد با خمینی طنین شومی داشت، چراکه این کار شتاب مخالفت‌های سکولار را کاهش داد و این طنین شوم زمانی شنیدنی‌تر شد که آیت‌الله مودیانہ بیانیه‌ی امضا شده را از سنجابی گرفت و بدون اینکه خودش امضا کند، آن را زیر پتویی نهاد که رویش نشسته بود.

در روزهای پس از دیدار ناموفق با سنجابی، شاه مجبور شد بپذیرد که روزهای سلطنتش به شماره افتاده است. او در تلاش برای یافتن راه‌حل و بدون اینکه دیگر به حمایت‌های ایالات متحده از حکومت خود مطمئن باشد، به یکی دیگر از کهنه کارهای دوره‌ی مصدق رو کرد، یعنی به غلامحسین صدیقی که دیگر با جبهه‌ی ملی جدید در ارتباط نبود. صدیقی هم به سرعت پیشنهاد شاه را رد کرد، ولی به دلیلی متفاوت. چهره‌های مخالف نظام پیش‌تر به او هشدار داده بودند که پذیرش نخست‌وزیری در این شرایط، نقض جدی همبستگی انقلابی خواهد بود. شاه همچنین این شرط صدیقی را نیز نپذیرفت که شاه باید در کشور بماند و همه‌ی قدرت، از جمله کنترل نیروهای مسلح را واگذار کند. درخواست صدیقی احتمالاً ریشه در این ترس موجه داشت که وقتی شاه کشور را ترک کند، ارتش زیر بار انقلاب فرو می‌پاشد. بعداً معلوم شد که نظر او درست بوده است. شاه در این وضعیت ذهنی سردرگم هم پیشنهاد ترک کشور را رد کرد و هم پیشنهاد ماندن را، نوعی بی‌تصمیمی که برای سنجابی و صدیقی، این قدیمی‌های دوره‌ی مصدق، به معنای ترفندی پنهان از سوی شاه می‌نمود، شاید برای خریدن وقت و اجرای یک کودتای نظامی.

در اوایل دی ۱۳۵۷، شاه که دو جواب منفی گرفته بود مذاکرات مخفیانه‌ی خود با شاپور بختیار دیگر عضو جبهه‌ی ملی و رهبر حزب احیاء شده‌ی ایران را آغاز کرد. بختیار بی آن که همقطاران قدیمی‌اش بفهمند و برخلاف تعهد سنجابی به اینکه جبهه‌ی ملی، یک‌دلی به‌زحمت حفظ شده‌ی مخالفان را خراب نخواهد کرد، در ۸ دی ۱۳۵۷ نخست‌وزیری را پذیرفت. او این کار را در زمانی انجام داد که معلوم بود هر سکولاری که با خمینی حداقل توافق ضمنی نداشته باشد بازنده است. بختیار با کناره‌گیری از رفقای خود و در نتیجه با موضع‌گیری علیه آنان، عامدانه خود را در یک سه‌کنج سیاسی مرگ‌بار گیر انداخت. او همچنین بخت ضعیف ایجاد یک جبهه‌ی سکولار را از بین برد، جبهه‌ای که شاید می‌توانست پادشاهی مشروطه را احیا و در مقابل خمینی و پیروان رادیکال او ایستادگی کند. گرچه این پذیرش نخست‌وزیری از نظر دیگران بسیار ناپسند نمود ولی از دید بختیار، یک تصمیم قهرمانانه و میهن‌پرستانه در برابر خطر افراطیان اسلام‌گرا و آینده‌ی تاریکی بود که آنان برای کشور وعده داده بودند.

این کار بختیار از دیدگاه منتقدانش، نوعی جاه‌طلبی دن‌کیشوتی برای رسیدن به مناصب بالا بود. فوراً او را از جبهه‌ی ملی و حتی از حزب خودش یعنی حزب ایران اخراج کردند. اقدامی که آن موقع او را چندان نگران نکرد ولی بعداً هم مدعی شد این‌ها از عوامل دخیل در سقوط او بودند. باری، بیشتر ملی‌گرایان چاره



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را در همراهی با مسیر اسلامی انقلاب دیدند، ولی برخی‌های دیگر مانند صدیقی ترجیح دادند یکسره خارج از بازی بمانند. بختیار و تنی چند از وزرای بی‌روحیه‌ی کابینه‌ی او به این امکان نامحتمل دل بستند که بتوانند از راه اتحاد با ارتش، به پیروزی برسند. او از شاه خواسته بود که ایران را موقتا ترک کند، ساواک را منحل کند، و شخص بختیار مسئول امور نظامی و امور خارجه باشد - شاه هم با همه‌ی این شروط موافقت کرده بود.

از بخت بد بختیار، لحن جنبش اعتراضی به روشنی رادیکال‌تر و اسلام‌گرایانه‌تر شد. خواسته‌ی سقوط «دیکتاتوری» پهلوی، دیگر محدود به خواست احیای قانون اساسی سال ۱۲۸۵ نبود بلکه خواستار خاتمه‌ی نهاد «استبدادی» پادشاهی و بازگشت «عدالت اسلامی»، و کمی بعد مطالبه‌ی حکومت اسلامی و در نهایت، جمهوری اسلامی بود. تغییر از اصلاحات سیاسی به یک نظام اسلامی، به معنای رد گزینه‌ی لیبرال دموکراتیک بود. در بسیاری از شعارها و هزاران پلاکارد راهپیمایی‌ها، لحن انقلاب به سمت خمینی و جاه‌طلبی‌های روزافزون او برای ایجاد یک نظام اسلامی جدید گرایش یافته بود.

اشتیاق عمومی برای این جایگزین اسلامی، هم خودجوش بود و هم واگردار. نیم قرن حکمرانی پهلوی و انحصار آن بر حکومت حالا منجر به اوج‌گیری مطالبه‌ی یک چهره‌ی جایگزین و یک پیام جدید شده بود. برای بسیاری از ایرانیان، این اسلام ایده‌آلیزه و سیاسی و رادیکال - بر ساخته‌ای که ظرف چندین دهه پرورده شده بود - بخصوص در این جامعه‌ی انقلابی که به تن کرده بود گیراتر می‌نمود. نه تنها تاجران بازاری و شهرنشینان فقیر و روستاییانی که تازه به شهر مهاجرت کرده بودند بلکه همچنین افراد - به خصوص جوانان - سکولار و نیمه سکولار، توسط خمینی و قول‌های او به هیجان آمده بودند. جوانان ایرانی که غالبا با تصور قدیمی از آخوندها - بسان مرتجعانی که در برابر ارزش‌های سکولار موضع گرفته‌اند - آشنایی نداشتند آماده بودند تا «امام» انقلاب را جایگزین شاه و افراط‌کاری‌های او بکنند.

تنگنای سخت بختیار

دوران نخست‌وزیری بختیار، به خصوص برای آنانی که هنوز امیدوار به حد واسطی بین خمینی و نظام پهلوی بودند، هیچ نشانه‌ای بخت‌یاری نداشت. در ۱۱ دی ۱۳۵۷، در حالی که ایالات متحده از دولت بختیار حمایت می‌کرد، خمینی و شورای انقلابی که منصوب کرده بود، نخست‌وزیر جدید را نامشروع خواندند و سپس بایکوت کردند. در چند روز اول، وقتی که دودلی‌های شاه آشکارتر شد، دولت بختیار جوان‌مرگ شد. کم‌اعتنایی دولت کارتر به امور ایران هم شانس ضعیف جلوگیری از برآمدن خمینی را ضعیف‌تر کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چنین می‌نمود که میان‌برده‌ی دولت بختیار، مانند دولت موقت کرنسکی در روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ فقط کاتالیزوری برای سقوط نهایی رژیم باشد.

دو روز پس از آن‌که بختیار به قدرت رسید و قرار بود زمام ارتش را به دست گیرد، ارتشبد اویسی از ریاست ارتش و ریاست فرماندهی نظامی تهران استعفا داد و به سرعت کشور را ترک کرد. او بیهوده منتظر حمایت‌های آمریکا مانده بود ولی این حمایت‌ها در نهایت به سمت بختیار سرازیر شد؛ ولی حتی با حمایت ایالات متحده هم خیلی بعید بود که اویسی بتواند به موفقیت دست یابد. ولی رئیس ستاد مشترک یعنی ارتشبد عباس قره‌باغی (۱۳۷۹-۱۲۹۷)، این افسر اداری فرانسه درس خوانده و مسلمان مومن، اهل مداخله نبود. آمریکاییان به او قبولانده بودند که به دولت «مجازی» بختیار کمک کند تا بلکه این دولت بتواند مسیر غیرممکنی را طی کند و بعد از رفتن شاه، وضعیت عادی را به کشور بازگرداند. همچنین جبهه‌ی ملی و متحدان سکولار آن نیز از سلاح ارزشمندی که در دست داشتند تا مانع ظهور ثاقب‌وار خمینی شوند محروم شدند. رهبران جبهه‌ی ملی با مطلع کردن خمینی از احتمال برپایی یک کودتا - تا وقتی اویسی استعفا نداده بود - قصد داشتند این انقلابیون عمامه به سر را راضی کنند به میانجی‌گری آنان گردن نهند. این حرکت بختیار آشکارا این شانس را از جبهه‌ی ملی گرفت.

بختیار یک فرانسه‌دوست فرهیخته و یک تک‌روی سیاسی بود که در یک خانواده‌ی اشرافی ایلپاتی به دنیا آمده بود، ایلی که دهه‌ها قبل توسط پهلوی‌ها مهار شده بود. او در جنگ مدنی اسپانیا علیه فرانکو جنگید و بعدا داوطلبانه برای ارتش فرانسه در جنگ جهانی دوم به جبهه رفت و در مقاومت فرانسه نیز خدمت کرد. بختیار امید داشت با دور کردن شاه از ایران بتواند از ارتش برای کنترل انقلاب و بازگشت نظام مشروطه‌ی ایران استفاده کند. او امید داشت با اجرای اصلاحات جدی و برپایی یک نهضت ضدفساد بتواند خمینی را خلع سلاح کرده و وی را وادار به مذاکره کند. در هفته‌های بعد، با وجود آن‌که برخی از قول‌های بختیار مانند حذف هرگونه محدودیت بر مطبوعات محقق شده بود، ولی دولت او کاملاً در بازگرداندن کشور به شرایط عادی ناتوان بود. فوران تظاهرات مردمی و اعتصابات فلج‌کننده، آخرین نشانه‌های اقتدار نخست‌وزیر و همچنین پایگاه نحیف قدرت او را از بین برد. در سخنرانی بختیار در مجلس - آن هم در زمانی که خود نهاد مجلس نیز به سرعت داشت قوام خود را از دست می‌داد -، او پس از اعلان برنامه‌ی چهارده بندی خود، به شکلی شاعرانه حرف خود را تمام کرد و گفت که مرغ توفان است و آماده است با توفان انقلاب روبه‌رو شود. انگار خود را در آستانه‌ی قمار بزرگ می‌دید، قماری که، همه‌ی اعتبار سیاسی و حتی امنیت جانی او در گرو آن بود. او شعری از نیما را خواند:

من مرغ توفانم، نیندیشم ز توفان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

موجم ولی نه آن موجی که از دریا گریزد

در صبح گاه ۲۶ دی ۱۳۵۷، شاه بالاخره کشور را برای یک «استراحت» طولانی مدت به مقصد مصر ترک کرد. او همراه شهبانو فرح و جمع کوچکی از اطرافیان، تقریباً همه‌ی دارایی‌های خود را و نهاد؛ و برای ایرانیان نیز خاطراتی هم خوب و هم بد بر جای گذارد. در فرودگاه و در مسیر رسیدن او به هوایمی خصوصی خود، عکس ماندگاری ثبت شده است. اشک بر گونه‌های شاه می‌دوید و او خم شد تا یکی از افسران گارد جاویدان که قصد داشت پاهای وی را ببوسد از جا بلند کند - در زمانی که به نظر می‌رسید کل ملت شاه خود را طرد کرده باشد، این آخرین نمایش وفاداری بود. نسخه‌ی ویژه‌ی روزنامه‌های آن روز، با تیر درشت صرفاً نوشتند: شاه رفت. همین دو کلمه بیانگر احساسات وافر و پیروزی صدها هزار ایرانی بود که به خیابان‌ها ریختند و شادانه بوق ماشین‌ها را به صدا درآوردند. در جلوی مغازه‌ها شیرینی گذارده بودند، به رهگذران گل می‌دادند، و مردم به یکدیگر تبریک می‌گفتند. انگار درهای یک دوره‌ی آرمانشهری سرانجام به روی ایران گشوده شده بود.

ربع قرن پس از سفر پنهانی شاه به رم در مرداد ۱۳۳۲، عزیمت این دفعه‌ی شاه سرنوشت متفاوتی داشت، سفری غم‌انگیز و بی‌بازگشت. گویی تقدیر او تکرار اسطوره‌ی جمشید در شاهنامه بود که به خاطر غرور و خیره‌سری، فر‌شاهی خود را از دست داد. ذکر این نکته تأمل برانگیز است که این چهارمین باری در قرن بیستم بود که پادشاهان ایران از کشور تبعید می‌شدند، دو دفعه‌ی آن به‌خاطر انقلاب‌های ۱۲۸۸ و ۱۳۵۷ بود و دو دفعه‌ی دیگر هم به‌خاطر دو کودتای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲. در یک بستر تاریخی گسترده‌تر، از آغاز قرن هجدهم، یعنی از وقتی که شاه سلیمان صفوی در سال ۱۰۷۳ درگذشت، در بیش از ۲۷۵ سال تاریخ سیاسی ایران، سیزده پادشاه به قدرت رسیدند. از این تعداد فقط چهار نفر بر سریر قدرت و به مرگ طبیعی مردند. از نه‌تای دیگر، یکی ترور شد، چهار نفر کشته شدند و چهار نفر هم تبعید شدند. تبعید محمدرضا شاه، هفتاد سال پس از استعفای اجباری و تبعید محمدعلی شاه قاجار، نویدبخش یک دوره‌ی شکوفای آزادی و دموکراسی بود. در چرخش خلاف‌آمد روزگار، عزیمت شاه، نهاد پادشاهی در ایران را عملاً پایان داد، آن هم فقط هفت سال پس از اینکه او دو هزار و پانصدمین سالگرد پادشاهی ایران را جشن گرفته بود. در همین زمان کوتاه، احساسات عمومی تقریباً بطور کامل ضد او شده بود (لوح‌های ۱۳.۲ و ۱۳.۳).



@caffeinebookly



caffeinebookly



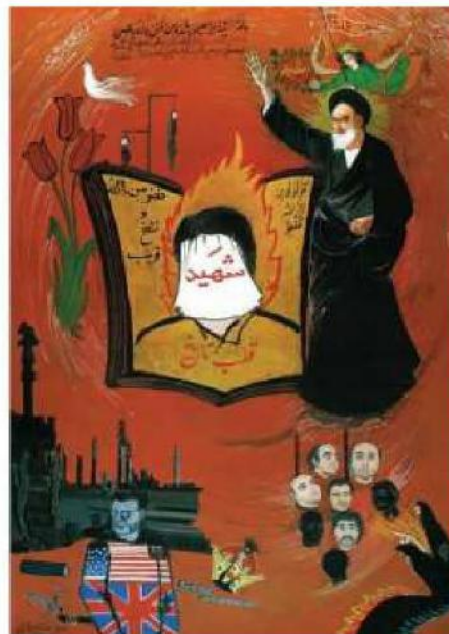
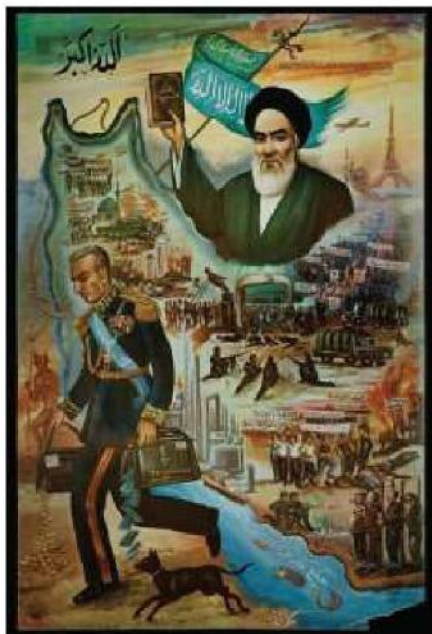
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۱۳.۲ و ۱۳.۳ پوسترهای عوام‌پسند روایت ظفرمندی از انقلاب ارائه می‌دادند. خمینی بسان ابراهیم پیامبر و شهیدان بی‌چهره بسان «قلب تاریخ» و شاه و نجیبگان پهلوی هم‌خانن تصویر شده‌اند. در پوستر سمت چپ در حالی که شاه در حال فرار با ۱۶۵ تریلیون دلار در کیفش است وزیران او که «مفسد فی الارض» خوانده می‌شوند جلوی جوخه‌ی اعدام قرار دارند و خرابه‌های تخت جمشید نماد زوال پادشاهی است. در سمت راست نجیبگان پهلوی پیچیده در پرچم انگلیس و آمریکا و سربدار در انتظار بلعیده شدن توسط اژدهای دوزخ هستند. پوستر چپ از حسن اسماعیل‌زاده، حوالی ۱۳۵۷. مجموعه پوسترهای خاورمیانه. جعبه ۱. پوستر شماره ۱۱. مجموعه-های خاص مرکز تحقیق کتابخانه‌ی دانشگاه شیکاگو. پوستر سمت راست از کتاب «هنر انقلاب، ۵۷ پوستر از انقلاب ۵۷» (تهران کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۳۲. راهپیمایی‌های متعدد، از جمله این راهپیمایی در دی ۱۳۵۷، دولت لرزان بختیار را به چالش گرفتند. پلاکاردها نمایان‌گر ایدئولوژی‌ها و مطالبات سیاسی متفاوت است. مریم زندی، کتاب *انقلاب ۵۷* (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۸۳.

با عزیمت شاه از هم پاشیدن سریع شیرازه‌ی رژیم پهلوی ناگزیر می‌نمود. بختیار برای خوشایند عموم به‌زودی انحلال ساواک را اعلام کرد، آن‌هم در زمانی که افسران و عاملان ساواک در موضع دفاعی قرار داشتند و نمی‌توانستند در برابر فشار انقلاب مقاومت کنند. حتی پیش از آن‌که رئیس شورای سلطنت استعفا دهد جلسات شورای سلطنت به‌سختی منعقد می‌شد: رئیس شورای سلطنت که امید داشت به پاریس برود و با خمینی مذاکره کند مجبور شد برای این دیدار از شورای سلطنت استعفا دهد. برخی از وزرای دولت بختیار حتی پیش از آغاز کار استعفا دادند و بی‌چارگی او را بیشتر کردند. آنانی را هم که خطر کردند و در دولت ماندند کارمندان خود وزارتخانه‌ها به ساختمان وزارت راه نمی‌دادند.

به رغم همه‌ی ناکامی‌ها، چنین می‌نمود که اشتیاق بختیار به نخست‌وزیری موجب شد تا او بتواند دورنمای تاریک پیش‌رو را ببیند. وی پایان سانسور و آغاز آزادی مطبوعات و احزاب سیاسی را اعلام و زندانیان سیاسی باقیمانده را آزاد کرد. با این حال، پایگاه لرزان او هرگز استوار نشد. حتی راهپیمایی ده‌ها هزار نفر از حامیان قانون اساسی در میدان بهارستان در ۵ بهمن ۱۳۵۷ که شرکت کنندگانش عمدتاً از طبقات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

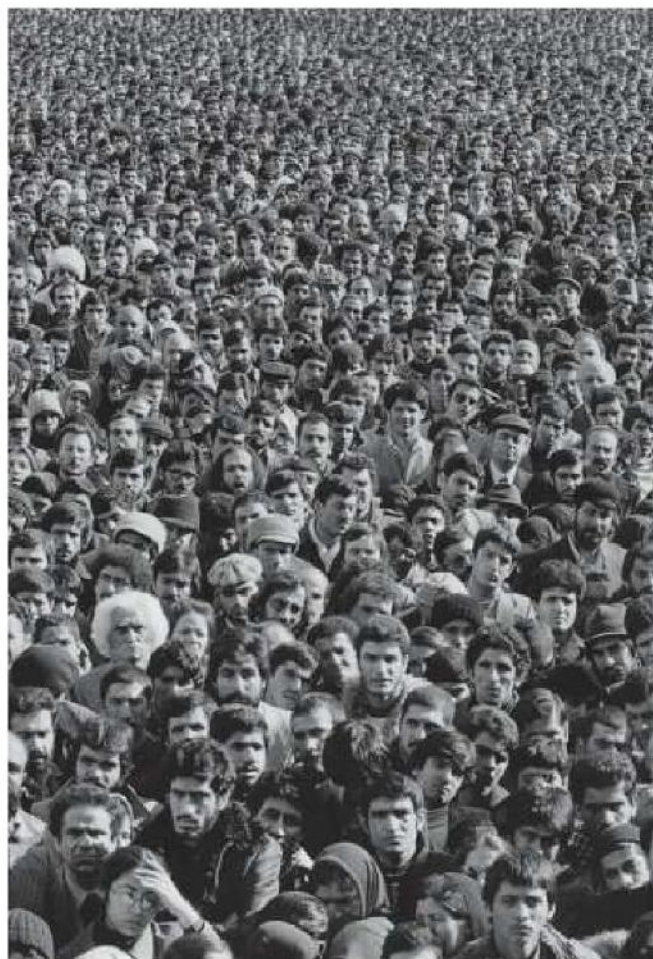


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

متوسط سکولار بودند که از دورنمای تشکیل حکومت دینی خمینی هراس داشتند هم نتوانست اوضاع را به نفع بختیار متعادل کند. با وجود همه‌ی تلاش‌ها، تمرکز عامه روی بازگشت آیت‌الله خمینی بود، بازگشتی که خیلی‌ها انتظارش را می‌کشیدند. بخت رو به زوال بختیار و دو دلی ارتش، شانس بازگشت خمینی در ۶ بهمن را افزایش داد. بازگشت خمینی، برای جمعیت کثیری که مرتباً در حمایت از او راهپیمایی می‌کردند رخداد روح‌بخشی بود (تصویر ۱۳.۲ و تصویر ۱۳.۳).



تصویر ۱۳.۳. بازگشایی دانشگاه تهران در ۲۳ دی ۱۳۵۷ در پی ماه‌ها تعطیلی، روحیه‌ی عمومی را بالا برد. افزایش شرکت‌کنندگان در تظاهرات نشانگر افزایش سرعت انقلاب بود و نبود پلاکارد حاکی از وحدتی موقت بود. مریم زندی، کتاب انقلاب ۵۷ تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳، ص ۳۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دشواری دولت کارتر در تطبیق با وضعیت به سرعت در حال تغییر ایران نیز به پیچیدگی اوضاع افزود. پیش‌تر و در تاریخ ۱۸ دی، در حالی که شاه هنوز در ایران بود، ژنرال رابرت هایزر (۱۹۹۷-۱۹۲۴)، جانشین فرماندهی پایگاه آمریکا-اروپا از طرف کاخ سفید مامور شد تا (به رغم اعتراض خشمگانه‌ی ارشدش یعنی ژنرال الکساندر هیگ) به ایران برود و در غیبت شاه، بین سلسله‌مراتب ارشد ارتش و دولت بختیار نوعی همکاری به وجود آورد. در واقع، وظیفه‌ی او -البته اگر بتوان گفت وظیفه‌ی روشن و مشخصی داشت- آن بود که در صورت سقوط محتمل بختیار، ارتش را آماده‌ی انجام یک کودتا یا شبه‌کودتا کند.

هایزر به ارتشی بی‌روحیه برخورد که به سرعت داشت وفاداری خود به شاه را از دست می‌داد و افسران ارشد و نیروهای دون پایه‌ی آن علاقه‌ای نداشتند با جماعت انقلابی رودرو شوند. هایزر آن‌قدر زیرک بود که بداند یک ماجراجویی شبیه کودتای سال ۱۳۳۲ دیگر جزو گزینه‌های روی میز نیست. فارغ از اینکه مشاور امنیت ملی کارتر و همکار او یعنی اردشیر زاهدی -که تا آن موقع از سفیری ایران در واشنگتن عزل شده بود- نومیدانه چه انتظاری داشتند، احتمالش ضعیف بود که ارتشید زاهدی دیگری^۶ ظاهر شود. این ایده خیلی دور از واقعیت، و از هر نظر، بسی دیر هنگام بود. به قول هایزر، این ماموریت «با نوبدی و تفرقه شروع شد و با فاجعه به پایان رسید». وضع دولت مجازی بختیار هم دست کمی نداشت. تنها نتیجه‌ی سفر هایزر آن بود که روسای ارتش قانع شدند از اجرای انقلاب بیرون بمانند، با مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت- و آخوندهای نماینده‌ی خمینی مذاکره کنند، و در نهایت به پادگان‌ها باز گردند.

سقوط حکومت پهلوی

راهپیمایی عظیم ۶ بهمن ۱۳۵۷، در تهران و دیگر شهرها نشان‌گر بهبودگی گزینه‌ی نظامی بود. خمینی و اطرافیان‌ش در پاریس گرچه نگران وقوع یک کودتا بودند ولی همزمان درباب لحظه‌ی فرخنده‌ی بازگشت نیز صحبت می‌کردند و روشن بود که هیچ‌چیز، حتی بستن موقت فرودگاه مهرآباد تهران توسط بختیار هم جلودار بازگشت خمینی نخواهد بود. فرودگاه پس از آن بسته شد که خمینی پیشنهاد بختیار مبنی بر چهار ماه سکوت را نپذیرفت -بختیار قصد داشت در این مدت همه‌پرسی برگزار کند تا مردم میان پادشاهی و جمهوری دست به انتخاب بزنند. ظهور دوباره‌ی خمینی اما این بار به عنوان سردمدار پیروز انقلاب قطعی بود،

۶. اشاره به ارتشید فضل‌الله زاهدی، از مهم‌ترین عوامل کودتای سال ۱۳۳۲. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آن هم در هفتاد و نه سالگی و پس از چهارده سال تبعید - چیزی که احتمالاً همین چند ماه قبل حتی در مخیله‌اش هم نمی‌گنجید.

در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، وقتی خمینی از پلکان هواپیمای چارتر افرانس بالا می‌رفت که تا همراه با اطرافیان و جمعی از روزنامه‌نگاران به تهران بازگردد، هنوز هم دغدغه‌ی مسیر مبهم پیش‌رو را داشت. در بازگشت او به تهران و در سراسر مسیر ۲۵ کیلومتری فرودگاه تا قطعه‌ی ۱۷ بهشت زهرا در جنوب تهران، میلیون‌ها تن از مشتاقان ساعت‌ها منتظر ایستاده بودند تا کاروان خودروهای حامل او را ببینند. در حالی که خودروی شاسی بلند حامل خمینی راه خود را به آرامی از میان جمعیت باز می‌کرد برخی سعی می‌کردند سپر ماشین او را لمس کنند. خمینی به بهشت زهرا می‌رفت تا به شهدای انقلاب ادای احترام کند. او نشسته بر صندلی جلو با چهره‌ای بی‌حس و بی‌رمق به جماعت خیره بود و ناشیانه دست تکان می‌داد. او در هواپیمای بازگشت به وطن، در پاسخ به پرسش یک روزنامه‌نگار غربی درباره‌ی اینکه در این لحظه چه «احساس»ی دارد جواب داد که «هیچی». پاسخی قابل پیش‌بینی از مردی که هیچ بهره‌ای از شعور بورژوازی نداشت.

او در سخنرانی آتشین خود در بهشت زهرا - اولین پرده از سخنرانی‌هایی که تا ده سال ادامه یافت - دولت بختیار و مجلس و سنا را نامشروع خواند؛ او رضاشاه را قلدری خواند که به طور نامشروع به قدرت رسیده و محمدرضا شاه را عروسک خیمه شب‌بازی قدرت‌های خارجی دانست. وی نظام پهلوی را به فساد و اشاعه‌ی فحشا متهم کرد. سپس به قدرت مردم متوسل شد و به خون شهدا قسم خورد که برای برکندن بذره‌های اختناق، یک حکومت اسلامی مشروع را منصوب کند. او به ژنرال‌های ارتش نیز متوسل شد و گفت:

به اینهایی که [به انقلاب] متصل نشدند می‌گوییم که متصل بشوید به اینها [یعنی به پرسنل هوایروز]. اسلام برای شما بهتر از کفرست. ملت برای شما بهتر از اجنبی است ... رها بکنید این [شاه] را؛ خیال نکنید که اگر رها کردید ما می‌آیم شما را به دار می‌زنیم. این، چیزهایی [یعنی شایعاتی] است که شماها یا کسان دیگر درست کرده‌اند ... ما می‌خواهیم که مملکت، مملکت قوی باشد؛ ما می‌خواهیم که مملکت دارای یک نظام [ارتش] قدرتمند باشد؛ ما نمی‌خواهیم نظام را به هم بزنیم، ما می‌خواهیم نظام محفوظ باشد لکن نظام ناشی از ملت در خدمت ملت ... من دولت تعیین می‌کنم! من تو دهن این دولت [دولت بختیار] می‌زنم! من دولت تعیین می‌کنم، من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می‌کنم. [۴]

چنان که حدود دو هفته بعد به وضوح آشکار شد، این بیان مهربانانه‌ی خطاب به روسای ارتش و افسران ارشد آن، یک تمهید مزورانه برای شکستن آن اندک همبستگی ارتش و وفاداری آن به شاه بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طی ده روز بعد، یعنی از ۱۲ تا ۲۲ بهمن، انقلاب به رژیم مُردنی پهلوی ضربات آخر را زد و خیر از یک رژیم جدید داد. در اینجا نیز می‌توان مثل روایت معروف جان رید از انقلاب بلشویکی، از عبارت «ده روزی که دنیا را تکان داد» استفاده کرد. خمینی در ۱۲ دی در حالی که هنوز هرچند کمتر از قبل -نگران کودتای نظامی بود، شورای انقلاب که نیمه‌مخفی بود را منصوب کرد، هرچند نام اعضای آن اعلام نشد. این شورا ایجاد شد تا هم در برابر شورای سلطنت نیم‌بند منصوب شاه بایستد هم در برابر قوه‌ی مقننه. شورای انقلاب اولین نهادی بود که از دل این انقلاب هنوز شکل‌ناگرفته بیرون آمد. چنان‌که بعداً معلوم شد اعضای این شورا که کسانی از آن کاسته و بدان اضافه می‌شدند جمع‌گرایی از روحانیت مبارز و وفاداران به خمینی بود که برخی‌ها از یاران قدیمی و برخی‌ها تازه‌واردانی بودند که نسخه‌ای برای اسلامی‌سازی سریع کشور داشتند.

در ۱۴ بهمن و در حالی که دولت بختیار هنوز بر سر کار بود، خمینی پنج روز پس از بازگشت به کشور، مهدی بازرگان را به ریاست دولت موقت منصوب کرد. بازرگان، این عضو سابق جبهه‌ی ملی دوره‌ی مصدق و رهبر قدیمی نهضت آزادی -حزبی که خود او با کمک دیگران در سال ۱۳۴۰ تأسیس کرد-، اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ به دلیل مخالفت با شاه و حمایت از خمینی، پنج سال در زندان بود. او که تا آن هنگام سخنگوی غیر رسمی شورای انقلاب بود با بنابر «حکم» خمینی موظف شد نه تنها تشکیل دولت بدهد و به امور مملکت رسیدگی کند بلکه باید مقدمات برگزاری همه‌پرسی برای تعیین ماهیت نظام بعدی را نیز فراهم می‌کرد. چنان‌که بعداً معلوم شد این همه‌پرسی یک نمایش صوری برای آن بود که مردم، جمهوری اسلامی را تأیید کنند. دولت موقت همچنین مامور شد تا انتخابات مجلس موسسان را برگزار کند تا قانون اساسی نوشته شود. در آخر هم این دولت موظف بود انتخابات اولین دوره‌ی مجلس رژیم جدید را برگزار کند (تصویر ۱۳.۴ و تصویر ۱۳.۵).

در زیر سطح این انتقال قدرت ظاهراً منظم و متین، رخدادهای پیچیده و پر آشوبی جریان داشت. راهپیمایان پرشور انقلابی گویا علاقه‌ای نداشتند به خانه بروند و به یک انتقال قدرت ساده راضی شوند. با عزیمت شاه و خاتمه‌ی نظام قدیمی، تازه تقلاها برای کسب قدرت شروع شده بود. در بالاترین سطح، افسران ارشد نیروهای مسلح بی‌سر و صاحب بودند که داشتند به سرعت از وعده‌های توخالی بختیار ناامید می‌شدند. شانس یک کودتای نظامی نیز به سرعت کم‌رنگ شد. بیشتر فرماندهان معتقد بودند که مواجهه‌ی خشن با این جمعیت انقلابی چیزی از خودکشی کم ندارد. اینان در عوض امیدوار بودند که با دولت موقت خمینی به توافق برسند و در عوض، نیروهای مسلح را بیرون‌گود نگه دارند. بازرگان و شورای انقلاب، و حتی خود خمینی هم چنین دیدگاهی داشتند. بر اساس بیانیه‌هایی که دو طرف منتشر کردند می‌شود گفت که یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

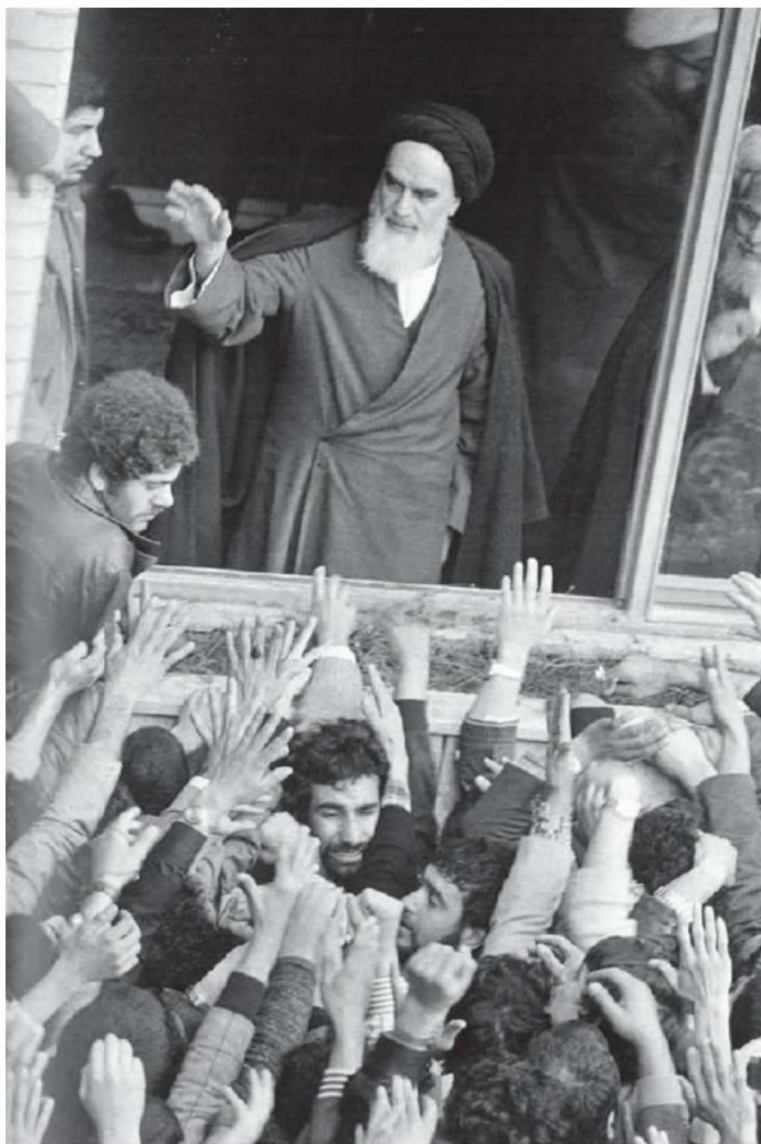


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هفته پس از ۱۲ بهمن، رئیس ستاد ارتش و دولت موقت خمینی در آستانه‌ی توافق برای یک انتقال قدرت بدون خونریزی بودند.



تصویر ۱۳۴. مردم تهران به زیارت خمینی آمده‌اند. ۱۴ بهمن ۱۳۵۷، مدرسه‌ی علوی. مریم زندی، کتاب انقلاب ۵۷ (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۱۲۶.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۳۰۵. خمینی در میان دستیاران خود، صادق قطب زاده (راست) و ابراهیم یزدی (چپ)، در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود در مدرسه‌ی علوی حاضر شده است. مورخ ۱۴ بهمن ۱۳۵۷.
مریم زندی، کتاب انقلاب ۵۷ (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۱۲۲.

خروج فرستاده‌ی ویژه‌ی ایالات متحده یعنی ژنرال هایزر در ۱۷ بهمن، آن هم پس از یک ماه مذاکره‌ی بی‌حاصل با همتایان ایرانی خود برای حفظ وحدت ارتش، گامی در این جهت بود. خروج هایزر از کشور همزمان با انتصاب دولت بازرگان بود. به نظر می‌آید که بلا تکلیفی واشنگتن و کشاکش بین بازا و کیوتوهای دولت کارتر، نه تنها موجب شد تا آمریکا از حمایت شاه دست بردارد بلکه همچنین موازنه‌ی قوا را به سمت عدم اجرای هرگونه اقدام نظامی سنگین کرد. به نظر می‌رسید واشنگتن و بیشتر متحدان آن، با واقعیت زمخت یک انقلاب مردمی کنار آمده‌اند. رهبران غربی - ایالات متحده و بریتانیا و فرانسه و آلمان غربی - در جلسه‌ی یک ماه پیش خود در جزیره‌ی گوادلوپ، واقع در دریای کارائیب، وقتی با افزایش چشم‌گیر تقاضای جهانی نفت و احتمال افزایش قیمت آن مواجه بودند، بر حفظ روابط دیپلماتیک و اقتصادی با نظام آینده‌ی ایران تأکید کردند. شاه زمانی که از پایتخت خود به سوی آینده‌ای نامعلوم پرواز کرد، ناگهان به شیخ بی‌تاج گذشته‌ی همایونی خود تبدیل شد. اگر نام شاه برای بدنام‌سازی دشمنان واقعی و خیالی انقلاب لازم نبود، او در آشفتگی این انقلاب در حال تکوین محو می‌شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به رغم پیش‌بینی غمبار دیوید اوئن وزیر خارجه‌ی بریتانیا و دیگر صداهای کم‌شماری که درباره‌ی روزهای تاریک‌تر هشدار می‌دادند، جهان غرب هرچه بیشتر از مسیر رخدادهای توقف‌ناپذیر ایران کناره گرفت. مقامات شوروی نیز با شگفتی و ناخشنودی تماشاگر تکوین یک انقلاب اسلامی به رهبری یک آیت‌الله رادیکال در مرزهای جنوبی خود بودند. پس از آن‌که انقلابیون، بخشی از کنسولگری سفارت بریتانیا در تهران را آتش زدند، دولت بریتانیا موضعی مبهم اتخاذ کرد؛ نوعی کناره‌جویی که کمی بعد به پذیرش دوفاکتوی نظام جدید تبدیل شد. اسرائیلی‌ها هم فرستاده‌ی مخفی خود را گسیل کردند تا بختیار را قانع کنند از خود پشتکار نشان دهد، ولی این هم فایده‌ای نداشت. بختیار که از انکار دست کشیده بود با دوست قدیمی خود یعنی بازرگان تماس گرفت تا بلکه به یک استراتژی قابل پذیرش برون رفت از بحران دست یابند. اما بختیار حتی تا ۲۱ بهمن، در ظاهر اصرار داشت که خواست بازرگان از او برای استعفا و حتی سقوط قریب‌الوقوع پاسگاه‌های پلیس و پادگان‌های ارتش به دست انقلابیون تاثیری بر او نخواهند داشت.

ولی با وجود امید به یک گذار آرام، در ۱۹ بهمن، دانشجویان سرکش نیروی هوایی (معروف به همافرا)، با خمینی و انقلاب بیعت کردند. ترمز ایشان، هماهنگی شکننده‌ی دولت موقت بازرگان با ستاد مشترک ارتش را به هم ریخت. روز بعد که گارد شاهنشاهی رفت تا در پایگاه نیروی هوایی فرح آباد -واقع در حوالی شرق پایتخت- همافران طغیان‌گر را سرکوب کند، نیت فرماندهان ارتش -حداقل نیت ارتشدهای واقع‌بین- بیش از در هم کوفتن همافران وفادار به خمینی، حفظ وحدت نیروهای نظامی بود. تظاهرات کنندگان همیشه در صحنه، این سردرگمی را پیش‌درآمد شوم بر یک کودتای نظامی تلقی کردند.

جمعیت تقریباً به شکل خودجوش به پادگان‌ها ریخت و به ایستگاه‌های پلیس هجوم آورد و اشغال‌شان کرد و به زودی با نیروهای کمکی روبرو شد که آمده بودند به گارد شاهنشاهی کمک کنند. فداییان خلق مارکسیست و هم‌تایان اسلام‌گرای آنان یعنی مجاهدین خلق که در مبارزه با نیروهای امنیتی در صف مقدم قرار داشتند، این فرصت را برای تحقق رویای قدیمی خود یعنی از بین بردن قدرت پهلوی غنیمت شمردند. آن‌ها بیش از هر گروه دیگری در فروپاشی نهایی نیروهای مسلح ایران نقش داشتند. این پیش‌درآمد شومی بود بر اقدامات چپ‌گرایایی که خشونت را تقدیس می‌کردند و حامیان خمینی را اغوا کردند تا دست به افراط بزنند.

درست پس از اولین نبردهای خیابانی، سلسله واکنش‌هایی به وجود آمد که پیامدهایی غیر قابل پیش‌بینی داشت. فرماندهی نظامی تهران در ۲۱ بهمن، تحت تاثیر هرج و مرج و اختلاف عقیده در صف نیروهای خود، نومیدهانه اطلاعیه‌ای صادر کرد که ساعت منع آمد و شد را به بیش‌تر ساعات روز و کل شب سرایت می‌داد. جماعت خشمگین این اطلاعیه را آغاز یک کودتای نظامی تلقی کرد. خمینی هم تقریباً بیدرنگ در ۲۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بهمن یک اعلامیه‌ی شدیدالحن صادر کرد و هشدار داد «مردم به هیچ وجه به آن [یعنی حکومت نظامی] اعتنا نکنند». لحن جسورانه‌ی اعلامیه که شاید یکی از قاطع‌ترین بیانه‌های کل زندگی خمینی بود، مردم را به اقدامات جسورانه‌تر متمایل کرد، هرچند که خمینی خواستار اشغال مراکز پلیس و ارتش نشده بود.

در ۲۲ بهمن، نیروهای امنیتی در خیابان با مقاومت‌های جدی‌تر، سنگرهای خیابانی و حمله به ایستگاه‌های پلیس روبه‌رو شدند. شورای فرماندهان ارتش که متشکل از همه‌ی فرماندهان و روسای سه نیروی ارتش بود نیز در پاسخ، به سرعت اطلاعیه‌ای مبنی بر بی‌طرفی ارتش صادر کرد. این اطلاعیه همچنین اعلام می‌کرد که ارتش در طرف مردم و انقلاب است، و از همه مهم‌تر آن‌که، همه‌ی واحدهای نظامی باید از خیابان‌ها عقب‌نشسته و به پادگان‌ها بازگردند. فرماندهی ارتش به‌خطا بر این نظر بود که عقب‌نشینی سربازان باعث گذاری بی‌دردسر خواهد شد، گذار از دولت پوشالی بختیار به دولت موقت مهدی بازرگان.

اما معلوم شد که این ژست مصالحه‌جویانه، برای بقای قدرتمندترین و نمادین‌ترین نهاد حکومت پهلوی زیان‌آور بود. تقریباً بلافاصله پس از این عقب‌نشینی، تظاهرکنندگان پر شور، به پادگان‌های به ظاهر نفوذناپذیر سراسر پایتخت هجوم بردند. جمعیت نه‌تنها مخازن سلاح‌های سبک را غارت کردند بلکه تانک و ماشین‌های زرهی و مسلسل‌های سنگین را نیز ربودند (تصویر ۱۳.۶ و تصویر ۱۳.۷). به طرفه العینی، ارتش شاهنشاهی به شبح محقری از گذشته‌ی خود بدل شد و هرگز از این شوک خارج نشد. ارتش‌دها و سپه‌دها که حیران و سرگردان بودند، دسته‌دسته در دفاتر خود دستگیر می‌شدند. خیلی‌های دیگر را هم در لباس شخصی و در حین فرار گرفتند. در همان روز، بختیار از سمت خود استعفا داد و مخفی شد. بختیار، به قولی با کمک مهدی بازرگان، از کشور گریخت و چند ماه بعد در پاریس سر برآورد. دولت موقت بازرگان که ترکیبی از همدلان خمینی و رهبران جبهه‌ی ملی و دیگر چهره‌های ناراضی با گرایش‌های اسلامی بود، رسماً قدرت را به دست گرفت. ولی تقریباً بلافاصله آشکار شد که انتقال منظم قدرت، مال قصه‌هاست نه واقعیت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۳۰۶. جوان انقلابی با تفنگ مصادره‌ای در دست، در خیابان‌های تهران تکه‌بانی می‌دهد، ۲۳ بهمن ۱۳۵۷.
مریم زندی، کتاب انقلاب ۵۷ (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۱۶۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۳۷. انقلابیون پیروزمند سوار بر تانک ارتشی در پادگان سلطنت آباد. ۲۸ بهمن ۱۳۵۷.
مریم زندی، کتاب انقلاب ۵۷ (تهران: انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۱۶۱.

قابل توجه آن‌که، «پیروزی» انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی، برخلاف آنچه دولت موقت می‌خواست، نه حاصل انتقال آرام قدرت بلکه نتیجه‌ی غریب شورش و قیام‌های مردمی بود. این مطلب حتی باعث شگفتی خمینی و وفادارانش نیز شد، و چه بسا بقایای سازمان‌های چریکی و سمپات‌های آنان را هم متعجب کرد. خمینی این مسیر پر آشوب را با موفقیت طی کرد و از چپ‌ها یا توده‌های خشمگینی که پادگان‌ها را گرفتند و پلیس را شکست دادند عقب نماند، و این از اولین نشانه‌های شعبده‌ی سیاسی او بود. خمینی در این موقع و مکرراً در ماه‌ها و سال‌های بعد، رادیکال‌ترین گزینه‌های پیش رو را برگزید و به سرعت آنها را به نام خود سند زد. موج سواری او که غالباً به انزوای جناح معتدل انقلاب منجر می‌شد، او را نه فقط محبوب آخوند‌های به سرعت رادیکال‌شده بلکه همچنین محبوب جمعیت بزرگ مردم محرومی کرد که مشتاق رهبر بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آیا انقلاب ناگزیر بود؟

افراد طبقه‌ی متوسط سکولار، چه در ایران و چه در تبعید، خودشان را قربانی جمهوری اسلامی تلقی می‌کنند. اینان و انقلابیون سرخورده‌ای که به‌زودی از قدرت کنار نهاده شدند، و بسیاری از ناظرانی که آرزومند روزهای بهتری بودند، همیشه یک سوال دارند: این انقلاب، یا این انقلاب اسلامی و نحوه‌ی پیروزی آن، ناگزیر بود یا نه؟ پاسخ کوتاه به این سوال ظاهراً غیرتاریخی، یک «نه»ی محتاطانه است. می‌توان گفت که تشکیل دولت شریف‌امامی در شهریور ۱۳۵۷، آخرین بخت‌ها برای افتادن در راه اصلاح^۷ و نه در راه انقلاب را از بین برد. بی آن‌که بخواهیم خیلی در وادی گمانه‌زنی سیر کنیم، می‌توان گفت که دلیل اینکه فرآیند اصلاحی در آن زمان مجال بروز نیافت احتمالاً نه به خاطر قدرت مخالفان یا بیزاری شاه از فرآیند دموکراتیک، بلکه به خاطر دینامیسم‌های قدیمی هنوز پابرجا بود.

ربع قرن حکومت تک‌سالارانه از سال ۱۳۳۲، زیرساخت‌های سیاسی را عملاً از بین برده بود؛ زیرساخت‌هایی که یک نظام دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی بر آن‌ها بنا می‌شود. حتی از اواخر سال ۱۳۵۴ اگر نظام پهلوی به جای علم کردن حزب کدایی رستاخیر، اقداماتی درباب آزادسازی فضای سیاسی را پذیرفته بود و اجازه می‌داد احزاب معتدل و اصیل پدیدار شوند، هنوز جای امیدی وجود داشت. اگر شاه به جای تبلیغات کرکننده درباب شکوه آریامهری، اقداماتی درباب آزادی بیان و آزادی مطبوعات را پذیرفته بود، هنوز جا برای یک فرآیند تکاملی وجود داشت. اگر ساواک، جو ترس و ارعاب، بازداشت و شکنجه، برهم زدن مکرر اعتراضات دانشجویی و سرکوب کامل هرگونه صدای مستقل را راه نینداخته بود، می‌شد به یک نتیجه‌ی سیاسی متفاوت رسید.

در عوض، رژیم شاه به‌خصوص در دهه‌ی ۱۳۵۰ سهواً کاری کرد که تنها آلترناتیو عملکرد مستبدانه‌اش، یک انقلاب مردمی باشد. در غیبت نهادهای سیاسی اصیل و رشد طبقه‌ی متوسط عاری از عاملیت سیاسی، ظهور یک پوپولیست نیمه‌پیغمبر مانند خمینی ناگزیر بود. او در نگرش غیردموکراتیک خود هم‌سنگ شاه بود، هر چند که از همه‌ی جهات دیگر با حاکم پهلوی تفاوت داشت. در این سال‌ها، رژیم شاه از روی بی‌پروایی و با حذف عملی همه‌ی گزینه‌های معتدل، به رشد افراط‌گرایی دست چپی و ثبات قدم آخوندها کمک کرد. ولی چپ رادیکال نه تنها قربانی نظام پهلوی بلکه همچنین قربانی خامی، غرابت ایدئولوژیک و کیش شهیدپروری خود شد. چپ، محبوبیت مردمی اندکی داشت. ولی برعکس آن، نهضت آخوندهای قم ثابت کرد که نهضتی معطف و زیرک است و می‌تواند حمایت مردمی را جلب کند.

v. evolution



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در یک بازه‌ی تاریخی وسیع‌تر، حرکت به سوی تحولات انقلابی، احتمالاً در اوایل سال ۱۳۳۲ آغاز شد، یعنی وقتی که آخرین شانس برای یک فرآیند دموکراتیک، برحسب زاویه‌ای که بدان بنگریم، یا از بین رفت یا دزدیده شد. آدم حتی می‌تواند ریشه‌های این خواست انقلابی را به عقب‌تر ببرد، یعنی به پس از انقلاب مشروطه و ظهور مدرنیته‌ی پهلوی، زمانی که بلوغ فرآیند سیاسی نوپا کاملاً متوقف شد. ولی حوادث دهه‌ی ۱۳۴۰ بیش از حوادث سال ۱۳۰۰ یا سال ۱۳۳۲ بر انقلاب ۱۳۵۷ تأثیرگذار بود، چراکه در دهه‌ی ۱۳۴۰ بود که اصلاحات ارضی، دهقانان وابسته به زمین را از روستاهای ایران جدا کرد و به شهرها آورد. این نوآمدگان، هیزم‌های یک انقلاب مردمی بودند، انقلابی که تاحد زیادی به دلیل کثرت جمعیت آنان به بار نشست.

اینکه آیا مقدر بود انقلاب ۱۳۵۷ وجهه‌ای «اسلامی» هم بیابد مسأله‌ی قابل بحث دیگری است. چنان که بزودی معلوم شد، منظور از «اسلامی»، صرفاً توجه به ارزش‌های اخلاقی اسلامی در چارچوب یک قانون اساسی سکولار نبود. همچنین به معنای احترام صرف به نمادی ملی که در شخص آیت‌الله خمینی متبلور شده باشد هم نبود. همین که انقلاب به ثمر نشست و به جمهوری اسلامی تبدیل شد، به شکل دردناکی معلوم شد که «اسلامی» معانی دیگری هم دارد: یک دولت رادیکال با زیربنای دین‌سالارانه^۸، یا دقیق‌تر بگوییم، یک سلسله‌مراتب که در راس آن ولی فقیه مستبد قرار دارد و توسط یک الیگارشی که هسته‌ی آن، طبقه آخوندهای ستیزه‌جوست حمایت می‌شود. آخوندهای بلندمرتبه‌ی جمهوری اسلامی و همراهان متملق و غیرآخوند آنان، با استفاده از ابزار مدرن برای تفوق و کنترل، به سرعت سلاح‌های ارباب و خشونت را به کار گرفتند. آنان به این معجون، میزان زیادی ضد غرب‌گرایی و ایدئالیسم اسلامی نیز افزودند -ضدیت با غرب‌گرایی تاحد زیادی میراث کسانی مانند آل احمد، و ایدئالیسم اسلامی میراث اسلام‌گرایانی همچون شریعتی بود.

بر فراز این ملاحظات، می‌توان زیرساختی را دید که در قرون اخیر به شکل‌گیری ایران شیعی کمک رسانده بود. اینکه پروژه‌ی سکولار پهلوی در نهایت منجر به یک انقلاب با هویت دینی شد را نمی‌توان جدای از شکاف تاریخی بین حکومت و نهاد تشیع دید که قرن‌ها دوام داشته است. فاصله‌ی روزافزونی که میان ایرانیان سکولار و جهان‌بینی دینی افتاد را هم نمی‌توان نادیده گرفت، فاصله‌ای که مدرنیته‌ی حکومتی نتوانست بر آن پل بزند. به علاوه، این انقلاب زمانی به خوبی درک می‌شود که به ویژگی آخرالزمانی نهفته در تشیع ایرانی توجه کنیم، تشیعی که به صورت دوره‌ای، علیه حکومت و نهادهای دینی قیام کرده است.

۸. theocratic



انقلاب ۱۳۵۷، قرابت چشم گیری با این ویژگی آخرالزمانی داشت، ولی چنان که یک دهه بعدتر روشن شد، این انقلاب مسیر کاملاً متفاوتی را پیمود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل چهاردهم

ولی فقیه و حامیان آن

اینکه آیت‌الله خمینی و اطرافیان‌ش، مُهر خود را بر انقلاب اسلامی زدند صرفاً یک تصادف تاریخی نبود. آخوندهای شیعه، حداقل از سال ۱۳۴۰ به شکل جدی‌تر از سال ۱۳۵۰ در پی اسلام ایدئولوژیک بودند و مرجعیت فقه‌ای را به عنوان جایگزین قدرت سکولار در نظر داشتند. فعالیت سیاسی طبقه آخوندها مسبوق به سابقه بود ولی اینکه آنان یک نظریه‌ی سیاسی مشخص - حتی نامنجم - داشته باشند چیز جدیدی بود. بیشتر آخوندهای شیعه، تا طلوع انقلاب به ایده‌ی عدم مداخله در سیاست پایبند ماندند.

تغییر در اوضاع سیاسی نیازمند رویکردی جدید و گفتمانی نو بود. آخوندها برای اینکه وفاداری پیروان خود و همچنین اهمیت خود را در جامعه‌ی در حال تغییر حفظ کنند دیگر نمی‌توانستند صرفاً به ترویج عبادت و احکام بغرنج فقه اکتفا کنند. بسیج توده‌های شهری، حتی بسیج بازاریان مستلزم ایفای نقشی فعال بود. وارد شدن اسلام‌گرایان غیرمعمّم مانند شریعتی و همچنین مجاهدین خلق به رقابت، بر حساسیت اوضاع افزود - ورود چپ سکولار که جای خود داشت. حتی آخوندهای متنفذ قم‌نشین، برای حفظ وفاداری محفل مذهبی خودشان هم که شده دیگر نمی‌توانستند به جهان خارج بی‌تفاوت باشند، به‌خصوص به درگیری‌های ضداستعماری و گفتمان پسااستعماری در جهان اسلام. حلقه‌های آموزشی منزوی آخوندی، معروف به حوزه، دیگر مؤثر نبودند و خمینی و شاگردان و حامیان او سعی کردند در مقام مخالفان رادیکال دولت پهلوی، این خلاء [تأثیرگذاری آخوندها بر جامعه] را پر کنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ولیّ امت اسلام

سال ۱۹۶۹، خمینی در نجف مجموعه درس گفتارهایی در باب ولایت فقیه ارائه کرد و همین مفهوم بود که ایدئولوژی انقلاب را شکل داد. ولایت یک مفهوم موسّع و بغرنج و مملو از ظرایف فقهی، عرفانی و تاریخی است. این مفهوم -به عنوان یک اصل حقوقی در فقه شیعه- به فقیه مجموعه‌ای از تکالیف نظارتی می‌دهد تا نقش یک نگهبان، سرپرست، موصی‌له یا وکیل عامه را ایفا کند. این تکالیف در گسترده‌ترین معنای خود تقریباً معادل تکالیف دادستان یا مدعی‌العموم در نظام حقوقی مدرن است، هر چند عمدتاً فاقد جایگاه متمرکز و سلسله‌مراتبی دادستانی است. وظایف ولیّ شامل سرپرستی کودکان و ایتام و صغار و آنانی می‌شود که بنا بر فرض نمی‌توانند امور خود را کارسازی کنند و سرپرستی ندارند. فقیه همچنین متولیّ موقوفات بدون متولیّ بود و مسئول توزیع عادلانه‌ی ارث‌های بدون وارث. با هر سنجه‌ای، مبحث ولایت یک موضوع خشک حوزوی در کتب فقهی بود. ولایت، از قرن دهم میلادی، مفهوم مدرسی خود را تقریباً بدون تغییر حفظ کرده بود.

برخی از فقهای عصر صفوی، در عالم نظر گفتند که ولایت فقیه می‌تواند متضمن چیزی بیش از این وظایف حسابداری باشد. خاصه آن‌که، اینان برای فقیه قائل به تکلیفی عمومی بودند یعنی نمایندگی اجتماع در برابر دولت. اما جریان اصلی فقها اگر هم به جنبه‌ی مناسبات ولایت با دولت می‌پرداخت این را مختصر برگزار می‌کرد و هرگز آن را صورتبندی نکرد. شایان ذکر آن‌که، در دوره‌های قاجاریه یا پهلوی، ولایت نه بستری حقوقی برای کنش سیاسی بود نه تخته‌پرسی برای مخالفت آخوندها با دولت. برخلاف آنچه دائماً گفته می‌شود، منبعی که بیش از همه درباره‌ی موضوع ولایت از آن نقل قول می‌شود (یعنی ملا احمد نراقی (۱۲۰۸-۱۱۵۱)، این فقیه اصولی اهل کاشان اوایل قرن نوزدهم)، هرگز به صراحت ولایت را مبنای اتوریتیه‌ی سیاسی فقها نخواند. برعکس، او بخاطر حمایت سفت و سختش از حکومت قاجار و پشتیبانی‌اش از جدایی تکالیف روحانی و دنیوی معروف است. سید محمد باقر شفتی، دیگر معاصر قدرتمند نراقی نیز آشکارا قائل به چنین افتراقی بود.

خوانش جدید خمینی از ایده‌ی ولایت فقیه -به عنوان تنها آلترناتیو مشروع حکومت «جائز»- در تعارض بود با انزجار سنتی شیعه از قدرت سیاسی، پرهیز از تصدی مناصب حکومتی و به‌خصوص پرهیز شیعه از مداخله در امور حکومت -به استثنای منصب غالباً موروثی امامت نماز جمعه در شهرهای بزرگ. موضع فقه شیعه معمولاً چنین بود که در غیبت امام زمان، همه‌ی حکومت‌ها، و تبعاً حکومت فقها، از اساس «جائز» و لذا از حیث نظری نامشروع است. از نظر شیعیان، فقط بازگشت مهدی منجی به جهان مادی -در آغاز فرآیندی که به آخرالزمان منجر خواهد شد- می‌تواند به لطف خدا عدالت و برابری را به زمین بازگرداند و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جامعه‌ای آرمانی بنا نهد که با مرگ پیامبر اسلام از بین رفته بود (اگر به پایان آخرالزمانی آن توجه کنیم، می‌توان آن را جامعه‌ای پاد آرمان‌شهری دانست). وقتی امام دوازدهم غایب است، هرگونه قدرت دنیوی، از جمله سلطنت، اساسا ملوث و از این رو «جائر» است.

اگر از شرایط تاریخی که منجر به این موضع‌گیری سخت و تقریبا آناشیستی شد را صرف‌نظر کنیم، می‌بینیم فقهای شیعی عموما با حاکمان دنیوی کنار می‌آمدند، حتی اگر فلان سلطان یا بهمان شاه چندان هم به دین‌داری یا عدالت با رعایای خود شهره نمی‌بود. آنان پیرو رابطه‌ی خواهری پادشاهی و «به‌دینی» - رابطه‌ای که بیش از دو هزار سال در جهان ایرانی دوام آورد - نوعی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز^۱ با حکومت برقرار کرده بودند. این اتحاد باستانی همان‌گونه در دوره‌ی پادشاهان خداترس قاجاری جاری بود که در دوره‌ی پادشاهان صفوی - که در زندگی خصوصی‌شان به‌شکل مفتضحانه‌ای نسبت به وظایف شرعی بی‌اعتنا بودند. حاکمان، حتی حاکمان جائری که به‌لحاظ قانونی هم مشروع نبودند مادامی که به اسلام اقرار می‌کردند مورد اطاعت ملایان بودند. ایده‌ی مقاومت در برابر حاکمان «ظالم» تنها یک ایده‌آل فلسفی بود که در مخیله‌ی فقهای عمدتا بزدل حجره نشین نمی‌گنجید.

حتی به وظایف اساسی حاکمان (حفظ بیضه‌ی اسلام از تجاوز بیگانگان، حفظ امنیت و نظم اجتماع، و اعمال قوانین شریعت) با لاقیدی زیادی نگریسته می‌شد. فقهای شیعه به هر شکلی از قدرت دنیوی خرسند بودند، مشروط بر آن که حواسش به امتیازات آخوندی آنان (که غیورانه از آن‌ها دفاع می‌کردند) و حوزه‌ی فقهی ایشان باشد. شاهان صفوی و قاجار به دوگانه‌ی ولایت حکم - که در حیطه‌ی حاکمان بود - و ولایت قضا - که در حیطه‌ی فقها بود - احترام می‌گذارند و به همین دلیل اگر نگوییم فقها همیشه پادشاهان را تجلیل می‌کردند ولی عموما خازع و مطیع بودند. حتی اگر دولت، در ولایت قضا کارشکنی می‌کرد این فی‌نفسه دلیل سلب صلاحیت از قدرت دنیوی نمی‌شد. نظریه‌ی تقیه در تشیع همیشه به فقها اجازه می‌داد که با عذر در خطر بودن جان خود، به‌راحتی از بدترین رفتارهای دولت در بگذرند. حتی در دوره‌ی پهلوی که قدرت روحانی و امتیازات آن نقض شد یا دولت متصدی آن‌ها شد، ملایان پیش از خمینی، به‌رغم بی‌زاری عمیق خود از حکومت، در پی هیچ آلت‌رناتیو اسلامی‌ای نبودند - ولایت فقیه که دیگر جای خود دارد.

شاید جدی‌ترین سابقه در زمینه‌ی مفهومی‌سازی اتوریته‌ی ملایان، ایده‌ی مشروعه‌ی شیخ فضل‌الله نوری و حامیان او در زمان انقلاب مشروطه بود - مشروعه به معنای نوعی نظام حکومتی مطابق با اصول شریعت بود. نوری که در نهایت مشروعه را به کناری نهاد و به یک شاه‌پرست سرسخت و حامی نظام ضد‌مشروطه‌ی

^۱. modus vivendi



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محمدعلی شاه تبدیل شد، اوج خواسته‌اش آن بود که در تدوین قانون اساسی، شریعت هم لحاظ شود و مجتهدین در مجلس، نقش نظارتی داشته باشند. پایان کار او بر چوبه‌ی دار، حامیانش را ساکت کرد، ولی بلندپروازی‌های او در زمینه‌ی سهم‌خواهی برای ملایان در حکومت هرگز از بین نرفت. ولایت فقیه خمینی را می‌توان خلف غیرمستقیم مشروعه‌ی نوری دانست.

بر خلاف نوری، هم‌دوره‌ی او یعنی محمدحسین نائینی، خوانش جدیدی از شریعت ارائه داد که به موجب آن، در زمان غیبت امام زمان، نمایندگی عمومی و نظام مشروطه‌ی دموکراتیک (مشروطه) را می‌توان نوعی حکومت مشروع و صالح دانست. اقلیتی از مجتهدین نجف و ایران تا چندی از نائینی حمایت کردند. ولی پس از انقلاب مشروطه، فقهای ارشد، حتی خود نائینی، از نتیجه‌ی انقلاب نومید شدند و حمایت از حاکمیت دموکراتیک و کل مشروطه را کنار نهادند. دلیل اصلی‌اش آن بود که انقلاب مشروطه نشان داد به مزایای آخوندجماعت بی‌اعتناست. همین که تبعات نظام مشروطه آشکارتر شد، میل آخوندها به ایجاد یک جایگزین شریعت‌محور، یعنی مشروعه نیز فروکش کرد. آنچه باقی ماند مقاومت منفعلانه ولی غیرنظری برخی فقهای فعال در برابر حکومت پهلوی بود.

بنابراین «حکومت فقیه» خمینی (که در بافت سیاسی، ترجمه‌ی بهتر ولایت فقیه است)، یک نقطه‌ی عزیمت جدی از انفعال سیاسی فقهای شیعه بود. خمینی برخلاف دیدگاه مرسوم فقهای محافظه‌کار و هوادار رژیم استدلال کرد که در زمان غیبت امام زمان، وظیفه‌ی تعطیل‌ناشدنی فقها تلاش در جهت برپایی یک حکومت اسلامی نسبتاً عادل است. او تاکید داشت که فقها بسان پیامبر و امامان شیعه، صاحب «ولایت اعتباری» هستند تا وظایف ضروری برای دفاع از سنگر اسلام در برابر متجاوزان خارجی را برعهده گیرند. این یک دیدگاه مناقشه برانگیز بود چرا که عملاً به جای مشیت الهی، عاملیت بشری را قرار داد. خمینی اصرار داشت که «اعتقاد به ضرورت تشکیل حکومت [اسلامی] و برقراری دستگاه اجرا و اداره، جزوی از ولایت است؛ چنانکه مبارزه و کوشش برای آن از اعتقاد به ولایت است»:

توجه داشته باشید که شما وظیفه دارید حکومت اسلامی تاسیس کنید. اعتماد به نفس داشته باشید و بدانید که از عهده‌ی این کار برمی‌آیید.

استعمارگران از سیصد چهارصد سال پیش زمینه‌تیه کردند. از صفر شروع کردند تا به اینجا رسیدند. ما هم از صفر شروع میکنیم. از جنجال چند نفر غریزده و سرسپرده‌ی نوکرهای استعمار، هراس به خود راه ندهید. ... اگر شما به سیاست استعمارگران کاری نداشته باشید و اسلام را همین احکامی که [شما فقهای سنت‌گرا] همیشه فقط از آن بحث میکنید بدانید و هرگز از آن تخطی نکنید،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به شما کاری ندارند. شما هر چه می‌خواهید نماز بخوانید؛ آنها نفت شما را می‌خواهند، به نماز شما چه کار دارند؟

آنها معادن ما را می‌خواهند؛ می‌خواهند کشور ما بازار فروش کالاهای آنها باشد. و به همین جهت، حکومت‌های دست‌نشانده‌ی آنها از صنعتی شدن ما جلوگیری میکنند؛ یا صنایع وابسته و مونتاژ تأسیس میکنند. آنها می‌خواهند ما آدم نباشیم! از آدم می‌ترسند.

خمینی چنان که گویی دارد به مخالفت خود با آخوندهای محافظه‌کار و حکومت شاه اشاره می‌کند، لحنش تندتر می‌شود: «[خواهند گفت] این آخوند سیاسی است! پیغمبر (ص) هم سیاسی بود. این تبلیغ سوء را عمال سیاسی استعمار می‌کنند تا شما را از سیاست کنار بزنند، و از دخالت در امور اجتماعی بازدارند؛ و نگذارند با دولتهای خائن و سیاست‌های ضدملی و ضداسلامی [شان] مبارزه کنید؛ و آنها هر کاری می‌خواهند بکنند و هر غلطی می‌خواهند بکنند؛ کسی نباشد جلوی آنها را بگیرد.» [۱]

از دیدگاه خمینی، قدرت‌های استعماری غربی (که از نظر او همان ابرقدرت‌های غربی معاصر بودند) نقشه‌های توطئه‌آمیز کشیده بودند که فرهنگ و اقتصاد و سیاست همه‌ی مسلمانان را منقاد خود کنند. او معتقد بود که آنها قصد دارند در موقع مناسب، جوهر (بیضه یا «بذر») اسلام را نابود کنند. او گفت از آنجا که اصحاب قدرت دنیوی، عاملان این توطئه‌های هژمونیک هستند پس دیگر نمی‌توانند تکلیف سنتی خود در قبال مسلمین یعنی دفاع از امت اسلام را انجام دهند. از نظر خمینی حاکمان بلاد اسلامی گناه کارند چرا که در زمینه‌ی غارت ممالک اسلامی (به‌خصوص ایران و ثروت‌های آن) و همچنین هتک نوامیس اسلامی و ابراز بندگی به اربابان غربی خود با کفار همکاری کرده‌اند. آنان بی‌اخلاقی و بی‌دینی و فساد فی‌الارض را شیوع داده و پایه‌های طبقه‌ی ملایان، این آخرین سنگر ارزش‌های ناب اسلامی را تضعیف کرده‌اند.

لحن تحریک‌آمیز خمینی در رساله‌ی حکومت اسلامی آکنده از جهان‌بینی توطئه‌محور و تشویش‌های غریب ضدمدردن بود. این اثر، که در کانون توکراسی رادیکال اوست، مجموعه درس‌گفتارهای او به زبان فارسی در باب ولایت در تشیع است که به خواست پیروان معمم و مکلاهی او در نجف برپا شد، در سال ۱۳۴۹، اول بار در بیروت چاپ شد و سپس به‌شکل زیرزمینی در عراق و ایران توزیع شد. دیدگاه‌های او در ابتدا بیان‌گر میزان کینه‌ای است که او از رضاشاه و جانشین او به دل گرفته بود، کینه‌ای که خمینی بعداً در انزوای تبعید نجف بروز داد (شکل ۱۴.۱). او در کتاب حکومت اسلامی که شبه مانیفست او بود، تصویر تیره و تاری از ایران عصر پهلوی ترسیم کرد و در عین حال با مظلوم‌نمایی از عدم انسجام آخوندها ابراز انزجار کرد. اثر او تا حد زیادی بر آیات قرآن و احادیث پیامبر و امامان شیعه و آثار علمای شیعی قرون میانه اتکا داشت تا بلکه بتواند - عمدتاً به‌شکلی خارج از بافت سخن - بر تکلیف فقها در مقابل مداخلات خارجی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صحه گذارد. او بی هیچ تعارفی مدعی شد که فقها فضیلت مندترین افراد هستند و به همین خاطر بیش از همه شایسته‌ی برقراری عدالت و حفظ اخلاقیات امت هستند. او توصیه کرد که به لحاظ قانونی، صالح‌ترین رهبران امت یعنی فقها باید در پی ایجاد حکومت اسلامی باشند.



تصویر ۱۴۰۱. خمینی در نجف، ۱۳۵۵

بخش عکس‌ها در [Jamran.ir](http://www.jamran.ir).

<http://www.jamran.ir/PhotoNews-gid-72547-id-80875.aspx>

خمینی در پاسخ ناقدانی که بی‌تردید در کسوت آخوندی بودند، ضرورت ولایت فقها برای ایجاد حکومت اسلامی را تشریح کرد و گفت «برای روشن شدن مطلب این سوال را مطرح می‌کنم»:

از غیبت صغرا^۲ تاکنون که بیش از هزار سال می‌گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورد، در طول این مدت مدید احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود و هر که هر کاری خواست بکند؟ هرج و مرج است؟ ... اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آنها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید دیگر لازم

۲. مقصود خمینی، غیبت کبراست. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نیست از حدود و ثغور و تمامیت ارضی وطن اسلامی دفاع کنیم؛ یا امروز مالیات و جزیه و خراج و خمس و زکات نباید گرفته شود؛ قانون کیفری اسلام و دیات و قصاص باید تعطیل شود. هر که اظهار کند که تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد، منکر ضرورت اجرای احکام اسلام شده، و جامعیت احکام و جاودانگی دین مبین اسلام را انکار کرده است. [۲]

از نظر خمینی، حاکمان سکولار گزینه‌های مناسبی برای اعمال قانون اسلام نیستند، چرا که:

اگر زمام‌دار، مطالب قانونی را نداند لایق حکومت نیست: چون اگر تقلید کند قدرت حکومت شکسته می‌شود، و اگر نکند، نمی‌تواند حاکم و مجری قانون اسلام باشد. و این مسلم است که «الفقهاء حکام علی السلاطین». سلاطین اگر تابع اسلام باشند، باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها پرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند؛ پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند. [۳]

در این جهان‌بینی، دشمنان زیادی هستند که با نقشه‌های شیطانی خود در هر گوشه کمین کرده‌اند. از جمله‌ی این دشمنان می‌توان نه تنها به حکام فاسد — که بدون ذکر نام بروشنی اشاره به نظام پهلوی دارد — بلکه به اربابان فرضی آنان نیز اشاره کرد که در صف اول آنان ایالات متحده و بریتانیا و سپس یهودیان و میسیونرهای مسیحی و فراماسون‌ها و بهاییان بودند. محکومیت یهودیانی که در پی هژمونی جهانی هستند پژوهاک ادبیات ضد یهود داشت، از جمله پژوهاک کتاب روسی پروتکل بزرگان صهیون^۳ که در اوایل قرن بیستم به چاپ رسید — خمینی، یهودیت و صهیونیسم را یکی می‌دانست. تکرار نظرات سنتی هم در این کتاب کم نیست: خمینی یهودیان را «لعنت الله علیهم» خطاب می‌کرد و ایجاد دولت اسرائیل را نیز پیش‌درآمدی بر نقشه‌ی بزرگ استعمار برای هژمونی یهود تصویر کرد. در آغاز جنگ سال ۱۹۶۷ اعراب با اسرائیل، اظهار نظر خمینی در باب هژمونی یهود دال بر نگرانی بزرگ‌تری بود، چرا که از دید او کل جهان اسلام در خطر بود و اختلاف میان شیعه و سنی اگر نه یکسره مرتفع، ولی باید کاسته می‌شد.

خمینی در صفحه‌ی اول کتاب حکومت اسلامی می‌گوید: «نهضت اسلام در آغاز گرفتار یهود شد؛ و تبلیغات ضد اسلامی و دسایس فکری را نخست آنها شروع کردند؛ و به طوری که ملاحظه می‌کنید دامنه‌ی آن تا به حال کشیده شده است. بعد از آنها نوبت به طوایفی رسید که به یک معنی شیطان‌تر از یهودند. اینها به صورت استعمارگر از سیصد سال پیش، یا بیش‌تر به کشورهای اسلامی راه پیدا کردند؛ و برای رسیدن به مظاهر استعماری خود لازم دیدند که زمینه‌هایی فراهم سازند تا اسلام را نابود کنند. ... احساس کردند آنچه

^۳ Protocol of the Elders of Zion این کتاب که جعلی و متسب به یهودیان است در ایران به «پروتکل یهود» مشهورست. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سدهی در مقابل منافع مادی آنهاست و منافع مادی و قدرت سیاسی آنها را به خطر می اندازد اسلام و احکام اسلام است و ایمانی که مردم به آن دارند. پس، به وسایل مختلف بر ضد اسلام تبلیغ و دسیسه کردند.» [۴]

رساله‌ی حکومت اسلامی، ایالات متحده را دشمنی بزرگ تلقی کرد - اما هنوز آن را «شیطان بزرگ» نخوانده بود. در این تعبیر می شود نه تنها شیخ ایدئولوژی جهان سومی گری^۴ و طعم تلخ رخدادهای سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ را دید بلکه می شود اعتراض به حمایت نامشروط ایالات متحده از اسرائیل و اعتراض به سرکوب فلسطینیان توسط اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی را نیز احساس کرد. پوشش گسترده‌ی سیاه‌روزی فلسطینیان در رسانه‌های عرب و همچنین شوک‌های فاجعه‌ی سال ۱۹۶۷ بی تردید توجه خمینی مقیم نجف را جلب کرد. در آن زمان، ضدغرب‌گرایی گسترده در میان روشنفکران چپ ایرانی و آگاهی بیشتر از اسلام سیاسی و همچنین سرخوردگی خمینی از ادبیات رهبران جهان عرب و بیش از همه ناسیونالیسم عربی عبدالناصر، جملگی بستر شکل‌گیری دیدگاه سیاسی خمینی و نظریه‌ی حکومت اسلامی او را فراهم کردند. به‌علاوه، حضور گسترده‌ی ایالات متحده در ایران دهه‌ی ۱۳۴۰- که آماج انتقاد خمینی بود- نیز در شکل‌گیری ایدئولوژیک او موثر افتاد.

متهم کردن ایالات متحده به عنوان مسئول وضعیت غمبار جهان اسلام و جاهای دیگر، به واقع طرح‌واره‌ای بود برای آنچه کمتر از یک دهه بعد طی انقلاب اسلامی رخ نمود. در کتاب حکومت اسلامی، «ولی فقیه» به شکل رأس هرم آخوندها تصویر شد، رأسی که قدرت دارد تا امورات دولت اسلامی را مدیریت کند. جالب آن که، این رساله از هرگونه اشاره‌ای به مرجع تقلید و دیگر عناوین مرسوم پرهیز کرد؛ گویی خمینی قصد داشت با تصور یک منصب ذاتا فراگیر بر فراز اقتدار مراجع، سلسله‌مراتب غیررسمی مراجع شیعه را ملغی کند. به‌علاوه، بیشتر آنچه بعدا - یعنی طی انقلاب - رواج یافت، در این رساله‌ی خمینی پیش‌بینی شده بود و مفاهیم و نهادهای کلیدی جمهوری اسلامی از دل این کتاب برآمدند. از بسیج سپاه اسلام تا طاغوتی خواندن شاه و نخبگان حاکم و همچنین اعدام افراد در دادگاه‌های انقلاب به جرم مفسد فی‌الارض همگی در این رساله پیش‌بینی شده بودند.

دعوت خمینی در رساله‌ی حکومت اسلامی برای بازگشت به «اسلام ناب»، از خیلی جهات پیوند ظرفی با دیدگاه‌های سلفی‌گرایانه‌ی سنی داشت، دیدگاهی که حداقل از دو سده قبل از او شایع بودند. خمینی به‌رغم حملات تندوتیز نوشته‌های ابتدایی خود به آموزه‌های وهابی و افرادی که این آموزه‌ها را در جامعه‌ی تشیع درآورده‌اند - از جمله شریعت سنگلجی - اساسا حامی آن ویژگی اسلام‌کنشگری بود که قصد داشت

۴. Third-worldist ideology



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک جامعه‌ی بدوی اسلامی، البته از نوع شیعی آن را احیا کند. این اسلام کنشگر خواستار یک دولت تئوکراتیک شبیه دوران خلافت علی بود، با این تفاوت که ریاست آن با فقها باشد. خمینی احتمالاً نه تنها با زندگی و آثار شخصیت‌هایی مانند هم‌وطن خود جمال‌الدین اسدآبادی (معروف به افغانی) آشنا بود بلکه با نویسنده و الهی‌دان تاثیرگذار سوری یعنی رشید رضا (۱۹۳۵-۱۸۶۵) و بنیان‌گذار مصری اخوان المسلمین یعنی حسن البنا (۱۹۴۹-۱۹۰۶) نیز آشنایی داشت. سید قطب، نظریه‌پرداز رادیکال اخوان المسلمین و ابوالعلا مودودی (۱۹۷۹-۱۹۰۳)، اسلام‌گرای پاکستانی و مؤسس جماعت اسلامی احتمالاً در سال‌های نظریه‌پردازی خمینی بر او تاثیرگذار بودند و به وی کمک کردند تا طرح خود از انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی را صورتبندی کند.

شایان ذکر آن‌که، ایده‌ی ایجاد یک حکومت اسلامی یا حتی ردّ حکام دنیوی، از اول در فکر خمینی نبود. تا دهه‌ی ۱۳۵۰ او هنوز به این اصل شیعی پایبند بود که در غیبت امام زمان، امت شیعه باید از حکام جور پرهیزد یا نهایتاً اندرزشان دهند و نصیحت‌شان کنند. خمینی در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ هنوز بر همین آیین بود، یعنی وقتی محمدرضا شاه را به همکاری با دشمنان غربی اسلام متهم کرد و او را سرزنش کرد که چرا به روحانیون گوش نمی‌دهد (در دوره‌ی پهلوی بود که ملاها روحانی خوانده شدند). حسینعلی منتظری، شاگرد قدیمی و نزدیک خمینی به یاد می‌آورد که -احتمالاً در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰- وقتی او و مرتضی مطهری که او هم از شاگردان قدیمی خمینی بود در باب معضل رهبری امت در زمان غیبت امام زمان مباحثه کردند، «بالاخره ما به این نتیجه رسیدیم که در عصر غیبت، امامت و رهبری جامعه براساس ضوابط و ملاک‌های مشخص شده از سوی اسلام توسط انتخاب مردم صورت می‌گیرد و این، خلاف مذهب تشیع هم نیست». ولی وقتی آنان این مسأله را با خمینی مطرح کردند و بر این دیدگاه خود اصرار ورزیدند که «امام منتخب باید جامع‌الشرایط باشد»؛ خمینی مخالفت کرد: «مذهب تشیع اینست که امام باید معصوم و منصوب باشد. در زمان غیبت، تقصیر خود مردم است که امام غایب است. ... حالا ما هم لایق نبوده‌ایم که امام غایب است، ما باید شرایط را فراهم کنیم تا امام زمان (عج) بیاید.» وقتی آن دو توضیح دادند که بدین ترتیب، عصر غیبت تبدیل به عصر هرج‌مرج می‌شود، خمینی چنین پاسخ داد: «این تقصیر خود مردم است. خداوند نعمت را تمام کرده، ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم.» منتظری می‌گوید در آن گفت‌وگو خمینی «اشاره‌ای هم به ولایت فقیه نکردند.» [۵]

شکل‌گیری تدریجی ایده‌ی حکومت اسلامی که خمینی از سال ۱۳۴۹ اتخاذ کرد، تا حدی برای راضی کردن گرایش‌های رادیکال اردوگاه خودش بود. او همچنین از لگدمال‌شدن به قول خودش، «اسلام عزیز» زیرپای سکولاریسم بی‌مبالات پهلوی سرخورده بود. همچنین خمینی مانند بسیاری از اندیشمندان اسلام‌گرا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همواره معتقد به انحطاط جامعه، سستی اخلاقیات، مداخله‌ی قدرت‌های خارجی و ضرورت بازتاسیس یک دولت اسلامی بود. خمینی مانند هم‌فکران خود در جای‌جای جهان اسلام، حکام دنیوی را به دلیل ضعف و بی‌اخلاقی، ناتوانی در دفاع از اسلام در برابر فسادهای داخلی و دست‌اندازی‌های خارجی سرزنش می‌کرد، و بازم مانند همان هم‌فکران خود نوعی گسست افراطی از دولت سکولار و الگوی غربی تغییرات سیاسی را تجویز می‌کرد. اما اشتراکات اندیشه‌ی خمینی با جریان‌های اسلام‌گرای سنی، نه نقشه‌ی او را بی‌ارزش کرد نه روایت مظلومیت شیعه از جمله روایت مظلومیت امام اول در دوران خلافت، یا انقلاب امام سوم، حسین ابن علی را کم‌رنگ کرد. به‌علاوه، خمینی عمیقاً حامی سنت فقهی شیعه بود، سنتی که در طول یک هزاره تکوین یافته بود. ولی این ایده‌آل‌ها برای او فحوائی داشتند که با نگرش رایج فقهای محافظه‌کار شیعه‌ی قم یکسره مخالف بود—تخالف این ایده‌آل‌ها با ارزش‌های سکولار پهلوی (که او در برابرشان قیام کرد) که دیگر جای خود دارد! سپیده‌دمان انقلاب، خمینی را از باورهای سیاسی خود مطمئن کرد و برای اولین بار به او امیدی واقع‌بینانه داد تا برخی از ایده‌هایش در رساله‌ی حکومت اسلامی را محقق کند. اینکه او در تمام سال‌های تبعید با شاگردان ارشد و حامیان غیرمعمم خود در ارتباط مانده بود و شبکه‌ی هواخواهانش را حفظ کرده بود که در آن، تبادل ایده‌ها انجام می‌گرفت، همگی وی را هرچه بیشتر [از درستی باورهای سیاسی‌اش] مطمئن کردند.

شکل‌گیری ملاهای انقلابی

در دهه‌ی ۱۳۵۰ تعدادی از شاگردان قدیمی خمینی عملاً در سازماندهی پیروان و رساندن پیام‌های او نقشی حیاتی داشتند. در آن میان، مرتضی مطهری، این معلم فلسفه‌ی اسلامی و نویسندگی پرکار دینی، سخت‌تر از همه کوشید. سال‌های سال، او نسخه‌ای از الهیات شیعی رایج در حوزه‌های قم را تبلیغ می‌کرد که با یک روکش مدرنیستی بی‌روح وصله‌پینه شده بود. او هم مانند شریعتی، هرچند با پوپولیسم کمتر، کوشید تا از تربیون حسینیه ارشاد جوانان را «روشن» کند، آن هم از راه تبیین ارزش‌های انسان‌گرایانه‌ی اسلام «واقعی» و پاسخ‌های آن برای مشکلات زمانه‌ی مدرن. مطهری حداقل در ظاهر پشتیبان نظریه‌ی ولایت فقیه خمینی نبود؛ در عوض هوادار ادغام صلح‌آمیز ارزش‌های اسلامی در بافت فرهنگی جامعه بود و نه توطئه‌چینی برای سرنگونی نظام پهلوی و جایگزینی آن با جایگزین‌های اسلامی. نظام پهلوی تا حدی در برابر فحوائی مخالف‌خوانانه و اسلام‌گرایانه‌ی او تساهل به خرج می‌داد و دلیلش آن بود که او با چهره‌های فرهنگی متمایل به اسلام اواخر دوره‌ی پهلوی روابط حسنه‌ای داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با این حال در سال ۱۳۵۶ مطهری هم مثل دیگر شاگردان میان‌رده‌ی خمینی در سلسله‌مراتب قم گرفتار موج انقلابی شد و به‌سوی یک آلترناتیو اسلامی رادیکال تمایل یافت. آثار نیمه‌محققانه‌ی پرشمار او در زمینه‌ی الهیات و اخلاق و دیگر موضوعات اسلامی، که معمولاً در قالب مجموعه سخنرانی و یادداشت‌برداری از گروه‌های مطالعاتی وی بود، حاوی رویکردی عقلگرا به اسلام بود، که برای مخاطبان جوان دین‌دار جذابیت داشت. او برای ارائه‌ی یک تصویر مطبوع از اسلام در جامعه‌ی مدرن، از مفاهیم و واژگان فلسفه‌ی غرب و علوم انسانی وام گرفت و با مدرنیست‌های سکولار ارتباطاتی برقرار کرد - و به این ترتیب پلی بود بین فرهنگ حوزوی قم با اسلام‌گرایان غیرآخوند مانند شریعتی و مهدی بازرگان.

مطهری تنها کسی نبود که بسوی اسلام رادیکال استحالته یافت. محمد بهشتی (۱۳۶۰-۱۳۰۷)، نمونه‌ی بارزتری از شاگردان خمینی و احتمالاً استراتژیست اصلی جناح آخوندهای انقلاب بود. وی هم تحت تأثیر جهان خارج از حصار محافظه‌کارانه‌ی قم قرار گرفته و تا حدی صاحب دیدگاهی مدرنیستی شده بود. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، او در مرکز اسلامی هامبورگ آلمان که یک نهاد شیعی بود پنج سال زندگی کرده بود. او هم مانند مطهری، از دانشکده‌ی علوم معقول و منقول دانشگاه تهران مدرک دکترا داشت، اما بیش از همتایان خود به‌سوی فعالیت سیاسی گرایش یافت. او چپ و راست توسط ساواک بازداشت می‌شد، هرچند این بازداشت‌ها بیشتر نوعی هشدار بود تا مجازات. او در دوران تبعید خمینی با وی در ارتباط بود و از آغاز ناآرامی‌ها در سال ۱۳۵۶ ارتباط آنان منظم‌تر شد. به جز بهشتی، محمد مفتاح (۱۳۵۸-۱۳۰۷)، دیگر محصول حوزه‌ی قم که از دانشگاه تهران مدرک دکترای فلسفه داشت، از اواخر دهه‌ی ۱۳۵۰ به خط مقدم فعالان هوادار خمینی وارد شد. مفتاح به‌خاطر سخنرانی و ترویج پیام‌های ضد رژیم در یکی از مساجد تهران، سال ۱۳۵۷ به تبعید در داخل کشور فرستاده شد ولی آن‌قدر زود آزاد شد که توانست به همراه رفقای مشهورتر خود، در اولین مراحل اعتراض نقش ایفا کند.

این سه نفر در خط مقدم نهضت اعتراضی اسلامی سال ۱۳۵۶ ایستادند، در حالی که بیشتر دیگر آخوندهای هوادار خمینی یا در زندان یا در تبعید بودند. این سه نفر که درس خوانده و نسبتاً فرهیخته بودند، تصویری افسونگر از اسلام سیاسی ارائه می‌کردند: یک اسلام گرم و فراگیر و اساساً ملی‌گرای ایرانی. اینان همچنین تلویحاً تصویری دوست‌داشتنی از خمینی ارائه دادند: خمینی در مقام راهبری معنوی که علاقه‌ای به کسب قدرت سیاسی ندارد و حتی از مناصب دنیوی بیزار است و در مقابل بیشتر -چه بسا همه‌ی- دیدگاه‌های سیاسی تساهل به خرج می‌دهد. جالب آن‌که، این سه نفر اولین قربانیان درگیری‌های پس از انقلاب بودند و در بیست و پنج ماه اول پیروزی انقلاب کشته شدند. شاید بشود گفت اگر اینان زنده می‌ماندند انقلاب مسیر متفاوتی را می‌پیمود، هرچند با توجه به حضور قدرتمند خمینی و عزم جزم او برای ستیزه‌جویی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هرچه بیشتر، این دیدگاه حقیقتاً بخت زیادی نداشت. مواضع بهشتی در دوساله‌ی پس از انقلاب، از اعتدال به دور و چنان که اغلب گفته‌اند، بیشتر موزیانه بود.

غیر از اینان، تعداد زیادی از حامیان آخوند و غیرآخوند دیگر که متشکل از شاگردان قدیمی و وفاداران خمینی بودند، پیام انقلاب را گسترده کردند. آنان بیشتر حاصل درس روزهای قم‌نشینی خمینی بودند تا روزهای نجف‌نشینی او. در میان آنان کسانی هم بودند که فرصت‌طلبانه خود را با اسلام خمینی هماهنگ کرده بودند. برجسته‌ترین افراد این گروه، فعالان ضدپهلوی بودند که به‌خاطر خطابه‌های آتشین‌شان مورد آزار ساواک قرار گرفته بودند. دیگرانی هم بودند که تا فجر انقلاب، سکوت سیاسی پیشه کرده بودند و با نظام هم‌زیستی می‌کردند. حتی آخوندهای مبارزی که به تبعید در داخل کشور یا زندان فرستاده شدند هم به‌ندرت بقدر چریک‌های مارکسیست و منتقدان غیرآخوند نظام پهلوی توسط رژیم شاه اذیت می‌شدند.

حرمت جامه‌ی آخوندی که ذاتی جامعه‌ی شیعی ایران بود، آنان را حتی در دوران اوج قدرت پهلوی نیز در امان نگه داشت. بسیاری از آنانی که به تبعید در داخل کشور فرستاده شده بودند جایگاه اجتماعی خود را حفظ کردند و حتی وقتی محدودیت‌های ساواک کم می‌شد، جایگاهشان ارتقا یافت. تو گویی نفی بلد به شهر و روستاهای دوردست ایران نوعی نعمت خفیه بود، چرا که باعث شد آنان به مخاطبانی دسترسی پیدا کنند که در غیر این صورت از پیام مخالفان اسلامگرا بی‌خبر می‌ماندند. مهم‌ترین اینان، اکبر هاشمی رفسنجانی (۱۳۹۵-۱۳۱۳) رئیس‌جمهور آینده جمهوری اسلامی؛ صادق خلخالی (۱۳۸۲-۱۳۰۵) حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب؛ وسید علی خامنه‌ای، رهبر آینده‌ی جمهوری اسلامی بودند. اینان از آن سه نفر پیشگفته، جوان‌تر و البته در جهت‌گیری ایدئولوژیک خود افراطی‌تر بودند.

حامیان عمده‌ی به‌سر خمینی عمدتاً از خانواده‌های روستایی یا خانواده‌های کم‌درآمد شهری بودند. آنان غالباً هم تحصیلات دولتی سکولار داشتند و هم تحصیلات حوزوی. نسل قدیمی‌تر احتمالاً فقط آموزش حوزوی دیده بودند، ولی یکسره از آموزش‌های سکولار پهلوی برخوردار نبودند. آنان فکر نمی‌کردند که بشود از ابزار مدرن برای اهداف رادیکال استفاده کرد. ارشدهای آنان، از جمله بروجردی، سال‌های سخت پس از جنگ جهانی دوم را به یاد داشتند و در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ از بیرون گود، مبارزه‌ی مصدقی‌ها را دیده بودند. خمینی -به‌عنوان ناظر گوش به زنگ فعالیت جبهه‌ی ملی- و بسیاری از حوزوهای‌ها، حامی کاشانی بودند و از جدایی او از مصدق پشتیبانی کردند. فقط چندی از آخوندها از جمله سید رضا موسوی زنجانی (۱۳۶۲-۱۲۸۱) و محمود طالقانی، به اردوگاه مصدق وفادار ماندند و بعدها به همراه مهدی بازرگان، نهضت آزادی را تاسیس کردند. ولی حتی آنان هم یکسره پیرو ناسیونالیسم لیبرال جبهه‌ی ملی نبودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۴۰۲. یاسر عرفات (جلو، وسط)، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین، اولین مقامی بود که در فوریه ۱۹۷۹ به ایران انقلابی وارد شد. او مورد استقبال گرم خمینی و حامیان آخوند او قرار گرفت. از جمله (جلو از سمت راست) محمد بهشتی، اکبر هاشمی رفسنجانی، حسین‌اعلی‌اشتهزری و ابوالقاسم لاهوتی.
© A. Abbas/Magnum Photos. Arafat in Tehran, 1979 (PAR232690).

فقط از اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ بود که آخوندهای سیاسی به تدریج پیام ضدامپریالیستی دوره‌ی مصدق را پذیرفتند و خود را قربانی نظام پهلوی یافتند. فقط تعداد کمی از آنان از شبکه‌ی اجتماعی خود و مزایای مادی محروم شدند که بیشتر آخوندها در سال‌های رشد اقتصادی دوران شاه بهره‌مند بودند. تحصیلات دوگانه‌ی ایشان، آنان را آماده‌ی زندگی فعالانه و رای حوزه کرد و از امور داخلی و بین‌المللی و ایدئولوژی‌های چپ و تلاش‌های مردمی ضداستعماری در خارجه - از عبدالناصر و مصر بحران سوئز تا انقلاب الجزایر، ویت‌کونگ‌ها و ماندگارتر از همه، مبارزات فلسطینیان - آگاه ساخت (تصویر ۱۴۰۲).

این رخدادها به شکل‌گیری عقاید ضدغربی آخوندها کمک کرد. به‌خصوص عبدالناصر - به‌رغم حکومت تک‌سالارانه و دشمنی با اخوان‌المسلمین - به‌خاطر حملات آشکار به شاه و ژست‌های ضدغربی‌اش نزد آخوندها محبوبیت داشت. در تیز کردن احساسات ضدآمریکایی آخوندها، جنگ ویتنام هم بسیار مهم بود. آنان عمدتاً از راه مطبوعات ایرانی و عربی و البته از طریق نوشته‌جات رایکال جهان عرب، به‌خصوص



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نشریات اخوان المسلمین، و همچنین خبر پراکنی های رادیو مسکو و نشریه های زیرزمینی سازمان های چریکی مارکسیستی و اسلامی، از اوضاع جهان، دیدگاهی پیچیده تر و البته رادیکال به دست آوردند. حتی سرهنگ قذافی، رهبر لیبی، در اولین سال های حکومت خود به عنوان قهرمان ضد استعمارگرایی، مورد احترام ایشان بود. حمایت قذافی از نهضت های اسلامی رادیکال، از جمله مجاهدین خلق و همچنین برخی از حوزویان رادیکال قم، غرابت اطوار او و تفسیر غیرموسومش از اسلام در کتاب سبز، و همچنین سرکوب بی رحمانه ی منتقدان لیبیایی را به حاشیه برد.

شاگردان خمینی نه تنها در ظاهر بلکه همچنین در سبک نیز نشانگر یک دوگانه ی جدید بودند. برخلاف فارسی غالباً مغلق و بی قاعده ی بیشتر ملاحای نسل قدیم (که تاحد زیادی عرب یزه و به لحاظ فرهنگی بیگانه بودند و رفتاری متفرعانه داشتند)، نسل جدید آخوندها به لطف فارسی ای که در مدارس دولتی دوره ی پهلوی آموخته بودند می توانستند ماهرانه با مخاطبان خود ارتباط برقرار کنند. خطبه های شفاهی و کتبی آتشین و الاهیات سیاسی شده ی آنان، خوشایندتر و فهم شان برای مخاطبان جوان حاضر در مساجد و راه پیمایی ها ساده تر بود. آنان خود را با سبک باری و اعتماد به نفس، اول به عنوان حامیان اسلام کنشگرا و در نهایت به عنوان رهبران یک جنبش انقلابی مطرح کردند. مواجهه با اسلام گرایان غیر آخوند مانند شریعتی و مشارکت در مباحثه های حسینی ه ی ارشاد و مجامع دیگر، درک ملاحای مبارز از وضعیت عمومی را تعمیق کرد و سخنوری آنان را پرورده تر کرد. آموزش دوگانه و پس زمینه ی اجتماعی فقیرانه ی این ملاحای جدید، آنان را از رقبای ایدئولوژیک چپ شان و لیبرال های قدیمی و اغلب مرفه پیش انداخت. آخوندهای جوان خیلی موثرتر از فرزندان طبقات متوسط و پایینی که شیفته ی افسون جنبش های چریکی شده بودند، توانستند از منبر مساجد روایت سربسته ی خود از محرومیت، نقد حکومت پهلوی و دعوت به عدالت اجتماعی را با مردم در میان بگذارند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۱۴۰۱ مدرسه فیضیه که در دوره‌ی قاجار بازسازی شد جلوی آرامگاه معصومه (پس‌زمینه) و مسجد بزرگ (راست) واقع شده است و ساختمانش در سال ۱۳۳۷ تکمیل شد.

مهرنیوز، تهران، ایران

<http://www.mchmnews.com/news/3578630>

در دهه‌ی ۱۳۴۰ با رشد جمعیت شهری، گردهمایی‌های مساجد نیز خیلی پر تعدادتر شد. در دوران رونق ناشی از افزایش قیمت نفت، آخوندهای ارشد نیز به مزایای اقتصادی بیشتر رسیدند و از راه جمع‌آوری خمس و زکات و دیگر اوقاف مذهبی توانستند شبکه‌های خود را گسترش دهند. در محله‌های فقیرنشین، مساجد جدیدی ساخته شد یا مساجد قدیمی را تعمیر کردند یا توسعه دادند. آخوندها همچنین با گستردن شبکه‌ی مدارس تحت سرپرستی‌شان که برنامه‌ی درسی و معلمان اسلام‌گرا داشتند توانستند به شمار پیروان خود بیفزایند. و این‌ها در زمانی اتفاق افتاد که ساواک مشغول آزار روشنفکران و دانشجویان بود. آخوندهای ارشد مراکز استان‌ها اغلب زیر پر وبال هواداران رادیکال خود را می‌گرفتند و در عین حال با حکومت و عوامل آن هم به‌سختی کنار می‌آمدند. بیشتر آخوندها از رژیم ناراضی بودند اما فقط تعداد کمی از آنان شلوغ‌کاری می‌کردند و به تبع آن فشارهای نیروهای امنیتی را تحمل می‌کردند.

حسینعلی منتظری - یک آخوند ارشد و از شاگردان قدیمی خمینی - یکی از این افراد بود. او اهل شهر کوچک و محافظه‌کار نجف‌آباد در سی کیلومتری غرب اصفهان بود. وی در یک خانواده‌ی دهقان به دنیا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آمد و در اصفهان و سپس در قم زیر نظر بروجردی عمداً تا فقه و اصول خواند و بعداً جذب خمینی شد. او هم مانند رفقای خود، محصول حوزه علمیه‌ی قم بود، حوزه‌ای متشکل از هفت حلقه‌ی آموزشی بود که سال ۱۳۰۱ توسط عبدالکریم حائری، استاد و حامی خمینی تأسیس شد. مدرسه‌ی فیضیه که قدمتش به اوایل دوره‌ی صفویه می‌رسد، در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم زیر نظر بروجردی رونقی یافت و پس از نجف، مهم‌ترین مرکز تعلیمات شیعی شد (لوح ۱۴۰). حوزه‌ی قم در ایران شیعی یک ایده‌ی جدید بود و قصد داشت به مدارس شیعی و برنامه‌های آموزشی پراکنده‌ی آن‌ها قدری تمرکز و همچنین انضباط آکادمیک ببخشد. در اساس، ایده‌ی آن شبیه ایده‌ی اولیه‌ی دانشگاه بود که از چندین کالج مستقل تشکیل می‌شد (و این هم شاید از اولین نهادهای آموزشی اسلام متأثر بود، نهادهایی مانند الازهر اسماعیلیه در مصر فاطمی قرن دهم میلادی و یا مدارس نظامیه‌ی سنی-اشعری که در قرن یازدهم توسط نظام‌الملک در قلمرو سلجوقی برپا شد). ولی در عمل، حوزه‌ی قم، زیر نظر حائری و بروجردی، فقط تا حدی در همگن‌سازی آموزش آخوندی در قم و شهرهای دیگر توفیق یافت.

دوره‌ی فعالیت‌های جدی منتظری در دهه‌ی ۱۳۳۰ با نهضت ضدبهایبی در شهرش یعنی نجف‌آباد شروع شد. او به امر بروجردی مکرراً از مومنان نجف‌آباد می‌خواست تا «کافران» بهایی را تحریم کنند و خواستار فعالیت ضدبهایبی هماهنگ در اصفهان و جاهای دیگر بود. برای منتظری -مانند بسیاری از ملاهای آن دوره- نهضت ضدبهایبی، نقطه‌ی آغاز کنشگری اجتماعی و عقیدتی بود چراکه بهائیت اساس عقاید آخوندی‌شان را به چالش می‌کشید. تحصیلات اولیه‌ی منتظری، طبق معمول طلاب قم، بر غوامض فقه اسلامی متمرکز بود. او بعداً و شاید تحت‌تأثیر خمینی، به الهیات «اصلاح‌شده»‌ای علاقمند شد که عمداً بر فلسفه‌ی اسلامی متمرکز بود؛ فلسفه‌ای که قصد داشت مدرسی‌گرایی عقیم تشیع آن دوران را یاریگر باشد. در اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰، منتظری در حلقه‌ی درسی خمینی در قم حاضر شد:

درس اخلاق ایشان خیلی جاذبه داشت... البته در درس اخلاق ایشان عرفان هم زیاد بود، چیزهایی از کلمات خواجه عبدالله انصاری [صوفی قرن یازدهم میلادی و اهل هرات] می‌گفتند. بیان ایشان بسیار پرجاذبه و خوب بود، از توبه و انابه و معاد مطالبی را می‌فرمود، تا جایی که بسیاری از افراد گریه می‌کردند. درس ایشان برای ما جاذبه‌ی زیادی داشت و بسیار سازنده بود و آشنایی من با آیت‌الله خمینی از همین‌جا شروع شد. من هنوز درس فلسفه‌ی ایشان نمی‌رفتم. ... درس فقه و اصول [الفقه] نداشتند ولی درس اخلاق ایشان عمومی بود. بازاری‌ها هم می‌آمدند. یک عده از بازاری‌های به‌نام که شخصیت بودند این‌ها هم مقید بودند که بیایند، بسیاری از وعاظ و متبری‌های قم هم می‌آمدند. [۶]



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سال‌های بعد، دغدغه‌ی منتظری نه اخلاق و غور در فقه شیعی بلکه فعالیت ضدپهلوی بود. آنچه برای او و بسیاری از همفکرانش اهمیت داشت، کارهای تخصصی یک فقیه یعنی بازنگری انگاره‌های فقه اسلامی و نابسندگی‌های آن در مواجهه با چالش‌های مدرن نبود بلکه ارائه‌ی یک خوانش سیاسی از اسلام بود. برای شاگردان سیاسی خمینی، نقد او بر شاه و نظام پهلوی و افراط‌های این نظام و موضع ادعایی ضداسلامی آن، خیلی جذاب‌تر بود تا مطالعه‌ی خشک کاربردهای فقه اسلامی در دنیای مدرن. منتظری در مقام منتقد نظام پهلوی و حامی خمینی بارها بازداشت و زندانی شد یا در داخل کشور به تبعید فرستاده شد. بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۴ او به پنج ناحیه‌ی گوناگون ایران تبعید شد: مسجد سلیمان خوزستان، نجف‌آباد اصفهان، طبرس در صحرای مرکزی ایران، خلخال در حاشیه‌ی غربی استان گیلان، و سقز در کردستان. نهایتاً در ماه‌های منتهی به انقلاب، در حالی که حکم چهارسال زندانش را می‌گذراند آزاد شد.

تقریباً همه‌ی آثار پیش از سال ۱۳۵۷ منتظری، مشغول مطالعه‌ی غموضات فقه شیعی بود، از جمله اوقاف مذهبی، مالیات‌های مذهبی، مجازات‌های مذهبی و کسب مال حرام. او درس‌های معلمان خود یعنی آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی درباره‌ی ریشه‌های *اصول‌الفقه* و نماز جمعه و احکام عبادی مسافران را سمعا و طاعتاً پذیرفت. وی همچنین یک رساله‌ی جدلی ضدبهایبی منتشر کرد که بیان‌گر احساسات قوی ضدبهایبی او بود. هیچ‌یک از این آثار منتشره یا منتشر نشده، ربطی به سیاست نداشتند. فعالیت‌های سیاسی منتظری پیش از انقلاب، بیش از آن‌که در کتاب‌ها باشد بالای منبر بود. فقط در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی بود که او و فقهای همفکر و هم‌نسل او، خود را یکسره وقف اسلام سیاسی کردند. سخنرانی‌های او در باب مبانی حقوقی نظریه‌ی ولایت فقیه که به زبان عربی بود و بعدتر به فارسی نوشته شد، یکی از چندین اثری بود که بلافاصله پس از انقلاب و با دلالت‌های آشکار سیاسی تالیف شد. شرح مفصل او بر *نهج‌البلاغه* (که مجموعه خطبه‌های منسوب به امام اول شیعیان علی است) اثر دیگر او بود. این‌ها نشان‌گر عزیمت منتظری از مطالعات فقهی و جنبه‌های آیینی تشیع بود.

منتظری در مقام یکی از مولفان قانون اساسی سال ۱۳۵۸ و جانشین اعلام شده‌ی «امام خمینی»، در تحکیم اولیه‌ی جمهوری اسلامی نقش مهمی ایفا کرد (تصویر ۱۴.۳). فقط انزوای سال‌های پس از عزل او از قائم‌مقامی رهبری توسط خمینی در سال ۱۳۶۸-۱۳۶۷ و چشیدن آزار افراطی‌ها بود که منتظری را به یک دیدگاه فقهی و اخلاقی معتدل‌تر سوق داد. دیدگاهی که با نگرش آخوندهای مبارز قمی آن زمان شباهتی نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۴۳. حسینعلی منتظری، خطیب نماز جمعه، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹. این پوستر، دانشجویان «بازو و نیروی عظیم اسلام» را دعوت می‌کند تا محرومین جهان را آزاد کنند. تفنگ با سوزن‌ه نشان‌گر اقتدار نظامی حکومت اسلامی است. کاری از جهاد سازندگی، سال ۱۳۶۰؛ موجود در:

Middle Eastern Posters. Collection, Box 4, Poster no. 25, Special Collections Research Center, University of Chicago Library.

محمود طالقانی، هم‌نسل منتظری بود و به قدر او در تحکیم اولیه‌ی نظام اسلامی موثر بود. او نیز آخوندی با عقاید رادیکال بود اما نسبت به رفقاییش دید بازتری داشت. علایق نامرسوم او در نوشتن تفسیر قرآن با نگرش سیاسی-اخلاقی، یادآور سید قطب بود. طالقانی که در خانواده‌ای از ملاهای شیعه در یکی از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روستاهای منطقه‌ی طالقان در شمال غربی تهران زاده شد نیز محصول فیضیه بود. او که زمانی حامی فداییان اسلام بود، در سال ۱۳۳۲ رهبر آن گروه یعنی نواب صفوی را پناه داده و در سال ۱۳۴۴ به قتل نخست‌وزیر یعنی حسنعلی منصور کمک مالی کرده بود. او به‌عنوان عضو پر سروصدای نهضت آزادی مهدی بازرگان، بازداشت شد و توسط دادگاه نظامی محکوم شد و سال‌ها در زندان ماند. او که بیشتر همکار خمینی بود تا پیرو او، با مجاهدین خلق - که در زندان با آنان بود - سمپاتی داشت. موضع نسبتاً مستقل او در روزهای پیش از انقلاب، برای مدت کوتاهی او را قهرمان اسلام‌گرایان معتدل و پدر معنوی مجاهدین خلق کرد.

رساله‌ی او دریاب مفهوم مالکیت در اسلام نشان‌گر همدلی نصفه‌نیمه‌ی وی با سوسیالیسم بود و همین جنبه، او را از آخوندهای جریان غالب قم جدا می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب، رویکرد تکثرگرایانه‌ی او و تساهل زیاد وی در مقابل دیگر خوانش‌های اسلام و همچنین تساهل او با ایدئولوژی‌های سکولار، به‌طور روزافزونی با سبک انحصارگرایانه‌ی خمینی در تعارض بود. مرگ او بر اثر حمله‌ی قلبی در شهریور ۱۳۵۸، آن هم در گرماگرم تنش‌های پس از انقلاب، اولین ضربه‌ای بود که جمهوری اسلامی را از رهبران نسبتاً معتدل و دارای اندیشه‌ی باز محروم کرد. اگر او زنده می‌ماند شاید می‌توانست در برابر برنامه‌ی رادیکال‌سازی خمینی یک وزنه‌ی تعادل‌بخش باشد. هرچند طالقانی در اولین رویارویی علنی با رهبر انقلاب (که درباره‌ی بازداشت برخی از سمپات مجاهدین خلق بود) فوراً در مقابل تصمیم خمینی کوتاه آمد.

در لایه‌ی دوم شاگردان پیرو خمینی، اکبر هاشمی رفسنجانی و سید علی خامنه‌ای قرار داشتند. تعداد افراد این لایه شاید از نیم دوجین فراتر نمی‌رفت ولی هسته‌ای درست کردند تا حمایت‌های هرچه بیشتر طبقه‌ی ملایان و غیر آن را جلب کنند. رفسنجانی که در یک خانواده‌ی ملاک زمین‌های پسته در بهرمان (روستای کوچکی در هفتاد کیلومتری شمال رفسنجان کرمان) به دنیا آمد تا چهارده سالگی یعنی تا پاییز سال ۱۳۲۷ که برای آموزش حوزوی به قم رفت، هرگز از محدوده‌ی روستای خود خارج نشده بود. رفسنجانی به یاد می‌آورد که: «استفاده از رادیو متعارف نبود. چنان‌که من پیش از بیرون آمدن از روستا رادیو ندیده بودم.» سپس می‌گوید: «برای من، این اولین سفر از روستا بود. پیش از آن تنها یک‌بار تا حدود یک فرسخی، بیرون رفتن از روستا را تجربه کرده بودم. مسافت روستا تا جاده‌ی اصلی را با الاغ طی کردیم. آن روزها در روستای ما ماشین نبود. ... گویا [در روستایی نزدیک جاده‌ی اصلی] سه روز منتظر ماندیم تا یک ماشین باری پیدا شد. ... بالای بارها سوار شدیم.» [۷]

رفسنجانی جوان در قم به سمت مخالفان نظام کشیده شد و یکی از بنیان‌گذاران مجله‌ی مکتب تشیع بود، یعنی یکی از دو مجله‌ی مهم قم که از سال ۱۳۳۸ مضامین مدرن را از چشم‌انداز اسلامی به بحث می‌گذارد به امید آن‌که خوانندگان دین‌مدار هرچه بیشتری در خارج قم پیدا کنند. مکتب تشیع برخلاف مجله‌ی مکتب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اسلام (که از سال ۱۳۳۷ به عنوان ارگان حوزه‌ی قم منتشر می‌شد و از حمایت‌های بروجردی و بعدها آیت‌الله شریعتمداری بهره‌مند بود)، رویکردی کنشگرا داشت و منتقد ملایم نظام بود. وقتی رفسنجانی و هم‌قطارانش برای جلب حمایت به خمینی متوسل شدند، خمینی درخواست آنان را رد کرد و قطعاً باعث نو میدی جدی گردانندگان مجله شد، گردانندگانی که بسیاری از آنان بعدتر از حامیان خمینی شدند و در انقلاب فعالیت داشتند. چند دهه بعد رفسنجانی برای توجیه انفعال خمینی، سنگ تمام می‌گذارد:

در مجموع، شناختی کامل از امام داشتیم. هیچ نقطه‌ی ضعف و عیبی در ایشان سراغ نداشتیم. بعضی چیزها هم که برای ما خلاف انتظار بود، مثل روحیه‌ی انزوای ایشان، به صحنه نیامدن و یا موضع‌گیری نکردن در جریانان سیاسی گذشته مثل نهضت نفت و فداییان اسلام بعدها معلوم شد که حق با ایشان بوده است. اگر ایشان رفتاری مطابق تمایلات ما داشتند شاید برداشت خوبی نمی‌شد. ضمن آن‌که در زمان آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، حفظ حریم ایشان ضروری بود. هر حرکتی در قم بدون جلب رضایت آقای بروجردی توفیق پیروزی کاملی نداشت. [۸]

تصویر رفسنجانی از خمینی مانند تصویر منتظری از خمینی، تصویر مرد قابل احترامی است که هنوز از مداخله در سیاست پرهیز می‌کند. به علاوه، این دو نویسنده به روایت‌های خود از تسلیم و رضای آن‌موقع خمینی در قبال حملات جبهه‌ی فوق محافظه‌کار قم اشاره می‌کنند، جبهه‌ای که با علاقه‌ی خمینی به فلسفه و عرفان و به خصوص علاقه‌ی وی به عارف بزرگ اندلسی قرن سیزدهم یعنی محی‌الدین ابن عربی مشکل داشتند. فقط در سال‌های پس از مرگ بروجردی و افول مراجع معتدل در قم و نجف بود که خمینی به جلب حمایت آخوند‌های رایکالی مانند منتظری و رفسنجانی و مطهری و بهشتی برخاست و به تنها منتقد پر سروصدای قم‌نشین در زمان دولت پهلوی تبدیل شد.

برخلاف منتظری و رفسنجانی که به ترتیب در یک شهر کوچک و یک روستا زاده شده بودند، شاگرد دیگر خمینی یعنی سید علی خامنه‌ای، سال ۱۳۱۸ در شهر مشهد و در یک خانواده‌ی آخوند میان‌رتبه به دنیا آمد. او پیش از آن‌که برای مدتی کوتاه به نجف و سپس در سال ۱۳۳۷ به قم برود و زیر نظر بروجردی و خمینی درس بخواند، بیشتر تحصیلات مذهبی خود را در همان مشهد انجام داد. چند سال بعد به مشهد بازگشت و مدتی در آن‌جا به تدریس پرداخت. پس از قیام ۱۳۴۲، فعالیت‌های خامنه‌ای باعث شد در سال ۱۳۴۵ برای مدت کوتاهی در بیرجند -واقع در مرکز خراسان- و سپس تهران زندانی شود. خامنه‌ای که از جهت مقام حوزوی شهرتی نداشت، به خاطر ترجمه‌های عربی به فارسی‌اش نامی دست‌وپا کرده بود. در میان آن ترجمه‌ها چندین اثر از سید قطب وجود داشت. تاثیرگذاری سید قطب بر جهان‌بینی خامنه‌ای را نمی‌توان منکر شد. خامنه‌ای به شعر فارسی هم علاقه‌ای جنبی داشت، علاقه‌ای نه تنها به اشعار فارسی محمد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اقبال بلکه به آثار برخی از شاعران موج نوی ایران. اما فقط در ماه‌های منتهی به انقلاب اسلامی بود که خامنه‌ای، به‌عنوان خطیبی چیره‌دست، شارح پیام مرشد خود شد و دوباره در حلقه‌ی درونی خمینی ظاهر شد.

همه‌ی این شاگردان به نحوی از انحا در انزوای حوزوی با یکدیگر شریک بودند. پوشیدن لباس آخوندی، این داغ‌ننگ عصر سکولاریسم پهلوی، آنان را از اکثریت جدا می‌کند. تجربه‌های بازجویی و تبعید و زندان – که در مورد آخوندها معمولاً خیلی سفت‌وسخت اجرا نمی‌شد – به ایشان حس همبستگی گروهی داد. این تجربه‌ها باعث شد آنان در زندان و تبعید، با دیگر گرایش‌های سیاسی پیوندهایی برقرار کنند؛ همین ارتباط‌گیری‌ها کمک کرد تا ایشان ضمن تولید مضامین و مباحث خود و جذب مضامین و مباحث دیگر نیروهای مخالف، مهارت‌های بلاغی خود را در مواجهه با مجاهدین و مارکسیست‌ها و دیگر طیف‌های مخالفان سیاسی تقویت کنند.

دارودسته‌ی انقلابی خمینی در روزهای منتهی به سال ۱۳۵۷ شبکه‌ای از آخوندهای میان‌رده و بلندپایه نیز داشت. خمینی حتی در تبعید نجف هم شبکه‌ی گسترده‌ای از نمایندگان خود در شهرهای بزرگ و کوچک ایران را حفظ کرد. که این شاهد دیگری است بر آن‌که ساواک به‌جای حلقات رادیکال آخوندی به اشتباه روی چپ‌ها متمرکز شده بود. این نمایندگان، به نیابت از خمینی اعانات و وجوهات دینی جمع می‌کردند و به‌زودی تبدیل به مجرای شدند که می‌توانستند حرف‌های خمینی را به اشکال شفاهی و کتبی و نوار کاست گسترش دهند. آنان غالباً در خط مقدم تظاهرات اعتراضی بودند و مسئولیت جذب پیروان عامی برای انقلاب را بر دوش داشتند. تعداد فزاینده‌ای از این آخوندهای فعال ستون فقرات نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی را تشکیل دادند.

پیروان بازاری امام

خمینی غیر از پشتوانه‌ی آخوندها، برای حمایت‌های مالی و معنوی و پر کردن صفوف انقلابی خود، عمدتاً بر بازار متکی بود. در اقتصاد شهری دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بیشتر تجارت و دادوستدهای بین‌المللی به تدریج از سیطره‌ی بازار خارج شد و به خیابان‌ها آمد. طبقه متوسط جدید که تجارت‌های بزرگ را مدیریت می‌کردند، با بازار هیچ رابطه‌ی سنتی نداشتند یا اگر داشتند هم کم بود. هر چند بازار بیشتر توان اقتصادی خود را از دست داد اما تجار عمدتاً خرد و بنکداران بازاری سرپا ماندند و حتی بعضاً رشد کردند. صادرات فرش و منسوجات و کالاهای ایرانی، و همچنین عمده‌فروشان و خرده‌فروشان کالاهای مصرفی داخلی و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وارداتی، کارگاه‌های کوچک مقیاس، و چه بسیار واسطه و دلال سفته هنوز هم در خدمت بخشی از طبقه‌ی متوسط و فقیر شهری بودند. بازاری‌ها که در مغازه‌ها و کاروانسراهای بازار و درون راهروهای پهن فضای سر بسته یا امتداد آن در کنار محله‌های فقیرنشین به بنکداری‌های بزرگ و تجارت‌های کوچک اشتغال داشتند وفاداری‌های صنفی خود را هنوز حفظ کرده بودند. آنان با طبقه‌ی آخوندها نیز علقه‌هایی داشتند و به صندوق ایشان گه‌گاه سخاوت‌مندانه کمک می‌کردند. آنان جمع‌های مسجدی تشکیل می‌دادند و به هیئت‌های عزاداری محرم کمک مالی می‌کردند و قاطبه‌ی آنان مراسم محرم و رمضان را پر می‌کردند.

گروه‌های محلی درون و بیرون بازار که غالباً «هیئت عزاداران حسین» یا با نام دیگر مقدسین شیعه یا با نام «آقا امام زمان» خوانده می‌شدند بازتابنده‌ی سازمان‌های مدنی آنان بود. این گروه‌ها که توسط بزرگان محلات تامین مالی و سرپرستی می‌شدند، دسته‌های محرم را سازماندهی می‌کردند و همین‌ها مسئول رسیدگی به تکایا و مساجد بودند. این اجتماعات به مردان، به‌خصوص مردان جوان اجازه می‌دادند تا یک هویت گروهی پیدا کنند و همین اجتماعات، بسترهای بارآوری برای فعالیت‌های اسلام‌گرایانه بودند. تازگی انقلاب و هیجان راه‌پیمایی‌های شلوغ، پخش اعلامیه‌های زیرزمینی و درگیری‌های خیابانی با پلیس و سربازان، جوانان را به وجد می‌آورد -خاصه پس از ظهور دوباره‌ی گفتمان ایتار و شهادت که در فرهنگ شیعی ایران ریشه دارد.

بسیاری از تجار خرد و خرده‌فروشان که از سال‌ها تفرعن رژیم پهلوی در قبال بازار ناخشنود بودند، در انقلاب به دنبال پیام‌رهایی و بسیج اجتماعی بودند. اقتصاد پهلوی برای آنانی که در محیطی پر علقه و مذهبی بازار یا محله‌های فقیرنشین نزدیک بازار رشد کرده بودند، نوعی رونق نسبی ایجاد کرده بود ولی وفاداری سیاسی به رژیم حاکم به وجود نیاورد. پیوند با مساجد و آخوندهای آن‌ها، از راه پرداخت وجوهات مذهبی و ورود فرزندان کاسبان خرد بازاری به صف آخوندها شکل گرفت. یاد و خاطره‌ی بازار به‌عنوان موتورخانه‌ی سیاسی به چالش کشنده‌ی حکومت هنوز زنده بود، گرچه توان بازار برای به تعطیلی کشاندن اقتصاد شهری، بسی کمتر از گذشته شده بود.

هیئت‌های موتلفه که در بسیج حمایت عمومی بسیار کارساز بودند، اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ در بازار تهران و حومه‌ی آن و سپس در مراکز دینی مانند قم و کاشان و اصفهان و یزد تاسیس شدند. برخی از اعضای آن از دهه‌ی ۱۳۲۰ به‌عنوان حامیان آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و نزدیکان فداییان اسلام به فعالیت می‌پرداختند و بعدتر در دهه‌ی ۱۳۴۰ به‌عنوان بازوی بسیج‌کننده‌ی نهضت اعتراضی خمینی وارد عرصه شدند. در سال ۱۳۴۰ آنان از زعامت خمینی پشتیبانی و او را تشویق کردند درباب دقایق بخرنج فقه، رساله‌ای بیرون بدهد -داشتن رساله از پیش‌نیازهای مرجع‌شدن بود. رهبران موتلفه همان‌قدر که مشتاق بودند فیلسوف عارفی مانند خمینی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را به یک فقیه قالبی تبدیل کنند برای تیز کردن زبان سیاسی او نیز رغبت نشان می‌دادند. رهبران مولفه از جمله حبیب‌الله عسکراولادی (۱۳۹۲-۱۳۱۱) و مهدی عراقی (۱۳۵۸-۱۳۰۹) با فداییان اسلام رابطه‌ی نزدیکی داشتند و بابت قتل حسنعلی منصور در سال ۱۳۴۳ محاکمه و زندانی شدند. در قیام ۱۳۴۲ و همین‌طور سال ۱۳۵۷، آنان در سازمان‌دهی راه‌پیمایی‌ها دست داشتند؛ پلاکارد و پوستر و تراکت درست می‌کردند؛ و نوار کاست‌های خمینی را پخش می‌کردند. در زمان تبعید خمینی، عسکراولادی همچنین نقش نماینده‌ی خمینی را داشت و از پیروان او و جوهات دینی می‌گرفت. بقای بازار به‌عنوان مأمن ثبات‌قدم دینی-سیاسی، روحیه‌ی خمینی و دستیاران وی را تقویت و در سراسر دوران طغیان، خزانه‌ی آنان را پر می‌کرد.

حذف اسلام‌گرایان معتدل

پیام خمینی برای ملغمه‌ای از اسلام‌گرایان غیرآخوند نیز جذاب بود، یعنی برای اسلام‌گرایانی که در سرآغاز انقلاب به او خدمت کردند ولی کمی بعد سرخورده شدند. آنان احساس کردند که خمینی آنان را بازی داده و آخوندها از شان سوءاستفاده کرده‌اند. برای خمینی و رفقای عمامه‌به‌سر او، طرفداران کراواتی انقلاب، در تحلیل نهایی، غیرخودی بودند و بنابراین به راحتی می‌شد از دست‌شان خلاص شد - هرچند همین کراواتی‌ها بودند که راه قدرت را برای خمینی هموار کردند؛ او را تا حد ناچگی ملت بالا بردند و سخت کوشیدند تا وی را در مقام «پدر معنوی» انقلاب به طبقه‌ی متوسط بقبولانند.

مهدی بازرگان - نخست‌وزیر دولت موقت که در بهمن ۱۳۵۷ توسط خمینی منصوب شد - و همراهان او در نهضت آزادی، بهترین مثال از این جریان مدرنیسم اسلام‌گرا هستند؛ کسانی که آراسته به دین عقلانی و نگاهی پوزیتیویستی بودند. نهضت آزادی، جمعی بود مستقل از گروه خمینی که برای مدتی در افق ظاهر شد. بازرگان، این حامی قدیمی خوانش جدید از اسلام و هوادار دموکراسی مشروطه با صبغه‌ای اسلامی، سال ۱۲۸۶ در تهران و در یک خانواده‌ی تاجر بازاری با علقه‌های محکم مذهبی به دنیا آمد. او جزو اولین گروهی از دانشجویان ایرانی بود که سال ۱۳۰۶ در دوره‌ی رضاشاه بورسیه گرفتند و تحصیلات عالی‌ی خود را در فرانسه دنبال کردند. او تحصیل خود را سال ۱۳۱۳ در پاریس و در رشته‌ی ترمودینامیک به پایان رساند و سپس به هیئت علمی دانشکده‌ی مهندسی دانشگاه تهران پیوست که تازه تأسیس شده بود. بازرگان با وجود سابقه‌ی چشمگیر آکادمیک و مدیریتی‌اش، اولین بار پس از کودتای ۱۳۳۲ به دلیل همکاری نزدیک با مصدق زندانی شد و پس از قیام ۱۳۴۲ با دیگر اعضای نهضت آزادی، متحمل پنج سال زندان و تبعید در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داخل کشور شد. غیر از نهضت آزادی، او در تشکیل انجمن اسلامی دانشگاه تهران و همچنین سازماندهی انجمن‌های اسلامی معلمان و مهندسان و پزشکان، نقش محوری بازی کرد.

خوانش «علمی» بازرگان از نظریه‌ها و آیین‌های اسلامی را می‌توان به آگاهی او از احیای نوکاتولیسیم در فرانسه‌ی دوره‌ی بین دو جنگ جهانی نسبت داد. آن‌چه در نظر یک فرد سکولار نوعی قرائت عجیب از اسلام بود، برای بازرگان و مکتب فکری او، شاهی «علمی» بود بر صحت اسلام، چرایی دوام آن، و کارآمدی آن برای پاسخگویی نیازهای جوامع مدرن. استدلال او درباب وجود خدا براساس قوانین فیزیک کوانتوم و طرفداری او از فواید هوازی پنج بار نماز خواندن در روز، فقط دو نمونه از موارد بسیار است. او در سال ۱۳۱۵ اولین نسخه‌ی نماز را منتشر کرد که درباره‌ی فواید علمی نماز یومیه بود و چندین بار تجدید چاپ شد. توجیه‌تراشی‌های این چنینی قدم بلندی بود برای آن‌که آدم‌های هم‌فکر او از خطاناپذیری اسلام – در مقام نظام جامع باورها و آیین‌ها – مطمئن شوند. بازرگان نویسنده‌ی پرکاری بود و غیر از نوشته‌های مربوط به رشته‌ی خود، درباره‌ی موضوعات مذهبی و اجتماعی و سیاسی – از دیدگاه اسلامی – بیش از ۲۳۰ کتاب و جزوه‌ی قد و نیم‌قد نوشت، از جمله *مذهب در اروپا* (۱۳۲۱)، *ضریب تبادل مادیات و معنویات* (۱۳۲۲)، *پراگماتیسم در اسلام* (۱۳۲۸)، *عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان* (۱۳۳۲)، *آموزش شش جلدی قرآن* بین سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳، و *مرز بین دین و سیاست* در سال ۱۳۴۱.

بازرگان، این عضو قدیمی جبهه‌ی ملی دوره‌ی مصدق، از سابقه‌ی مبارزاتی گذشته و زندان‌رفتن‌های دوره‌ی شاه خود استفاده کرد تا بلکه بتواند تصویر خمینی آتش‌افروز را برای طبقات میانی بلا تکلیف قابل قبول سازد. ولی [پس از انقلاب]، بازرگان و همکارانش اولین نفراتی بودند که باید کنار نهاده می‌شدند. بازرگان هر چند برای خمینی احترام قائل بود ولی به زیاده‌روی‌های پس از انقلاب انتقاد داشت. عجیب نیست که رابطه‌ی متلاطم بازرگان با خمینی و اطرافیان او باعث شده باشد وی تنها پس از هشت ماه از کار استعفا دهد.

یکی از همراهان بازرگان یعنی ابراهیم یزدی (۱۳۹۶-۱۳۱۰)، این عضو نهضت آزادی و یکی دیگر از دستیاران قدیمی خمینی نیز در پیشبرد اهداف او، نخست در انجمن‌های اسلامی دانشگاهی ایالات متحده موثر بود. در پاریس او به‌عنوان سخنگوی برجسته ولی غیررسمی خمینی (به‌خصوص در مقابل رسانه‌های انگلیسی زبان) خدمت می‌کرد. در فروردین ۱۳۵۸، پس از استعفای اعتراضی کریم سنجابی، وزیر امور خارجه شد ولی هفت ماه بعد یعنی در آغاز بحران گروگان‌گیری، مجبور شد همراه با بقیه‌ی کابینه‌ی بازرگان

۵. rationalization



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از سمت خود استعفا دهد. او در آن سال‌های آشفته کنار نهاده و مطرود شد و در نهایت همراه با بازرگان انگلیس سازشکار خورد.

ابوالحسن بنی‌صدر (متولد ۱۳۱۲)، اولین رئیس‌جمهور حکومت جمهوری اسلامی که قبلاً در پاریس میزبان خمینی بود و نقش مترجم زبان فرانسه‌ی او را داشت، از بازرگان هم‌کم‌اقبال‌تر بود. او که در همدان و در خانواده‌ای جداندرجد آخوند به دنیا آمد، از دانشگاه تهران مدرک حقوق داشت و در جبهه‌ی ملی دوم فعال بود. سال ۱۳۴۲ و پس از آن، گرایش‌های اسلامی بنی‌صدر، او را از حامیان خمینی کرد. پشتیبانی او از اقتصاد و جامعه‌ی توحیدی، یک ایده‌ی التقاطی بود که در خوانش سوسیالیستی نظریات اسلامی ریشه داشت و آن موقع در میان چپ‌های اسلامی رایج بود. در بهمن ۱۳۵۸ او با حمایت‌های ضمنی خمینی، به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور حکومت جمهوری اسلامی انتخاب شد تا تنها شانزده ماه بعد با فضاحت برکنار شود و کشور خود را به قصد تبعید در فرانسه ترک کند.

صادق قطب‌زاده (۱۳۶۱-۱۳۱۴)، این فعال اولین روزهای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (که می‌گویند روزگاری دانشجوی دانشکده‌ی خدمات خارجی جورج‌تاون بوده است)، درباره‌ی اسلام سیاسی دیدگاهی ایدئالیستی داشت که به ملایان سنتی بی‌اعتنا بود. او به‌عنوان حامی قدیمی خمینی و چهره‌ی مد روز همراه او در برابر رسانه‌های غربی، پس از انقلاب برکشیده شد و به ریاست رادیو تلویزیون ملی ایران و سپس وزارت امور خارجه رسید؛ ولی بخت او نیز کمی بعد برگشت و در شهریور ۱۳۶۱ به اتهام توطئه برای برپایی کودتا به دار آویخته شد.

این افراد و شمار بسیاری از دیگر حامیان خمینی، در فضای نیمه سکولار تبعید اروپا و آمریکا، هریک درباره‌ی گفتمان اسلامی، نسخه‌ی خاص خود را داشتند. با وجود تفاوت‌های جدی میان این افراد، هر یک از آنان در مقام حامیان انقلاب، به درجات گوناگون از آخوندها بدشان می‌آمد، چراکه آخوندها شهرت موهنی داشتند. آنان همچنین منتقد پوپولیسم آخوندها بودند، رویه‌ای که به‌شکل تحقیرآمیزی، آخوندبازی نامیده می‌شد. ایرانیان سکولار، این حامیان غیرمعمم اهداف اسلامی را دارودسته‌ی حیل‌سازی می‌دانستند که سوراخ دعا را پیدا کرده‌اند، دارودسته‌ای که گرچه بخت بقا ندارد ولی تنها بخت برای نجات انقلاب از دست ملاحاست. این دارودسته و اردوگاه آخوندها از یکدیگر خوششان نمی‌آمد، و دومی مشتاق بود سقوط سریع گروه اول را ببیند. ملاحا مدرنیست‌های اسلامی را یا نردبان مناسبی برای دستیابی به قدرت می‌دانستند یا فرصت‌طلبانی که می‌خواهند از قیل انقلاب به نان و نوایی برسند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

موضوع بحث فقط نزاع بر سر کسب حمایت عمومی نبود بلکه نزاع ایدئولوژیک هم در کار بود - نزاعی که آخوندهای رادیکال که منتقدان بدان‌ها لقب خمینیست داده بودند، در آن دست بالا را گرفتند. برخلاف آخوندها، مخالفان اسلامی وابسته به جریان بازرگان معتقد به تغییرات تدریجی و قدم‌به‌قدم بودند. آنان انسجام چندانی نداشتند و همین مطلب، آنان را در برابر هوا و هوس‌های خمینی آسیب‌پذیر کرد در حالی که داشتند از چشم خمینی می‌افتادند. نقش این گروه قطعا در دوره‌ی انتقال حیاتی بود و در روزهای اول جمهوری اسلامی ضروری تلقی می‌شد. آنان تصویر خمینی را تلطیف کردند؛ دولت موقت را راهبری کردند؛ به آخوندهای بی‌تجربه و متحدان آنان فرصت دادند تا شرم سیاسی خود را قوی کنند و درباره‌ی سازوکار دولت چیز بیاموزند. سرنوشت غم‌انگیز ایشان نشان داد که خمینی آنان را چه قدر راحت خراج کرد. آنان غیر خودی بودند هر قدر هم که در ملاعام نمازشان را منظم می‌خواندند یا مجدانه پیروی خود از امام انقلاب را نشان می‌دادند.

سقوط «البرال‌های سازشکار» تا حدی زیر سر گروهی از دیگر اسلام‌گرایان غیر معمم بود که از اردوگاه خمینی پیروی می‌کردند. این گروه که به‌عنوان تکنوکرات و مشاوران آخوندها خدمت می‌کردند، جای مکلاهای معتدل را گرفتند. محمدعلی رجایی (۱۳۶۰-۱۳۱۲) که یک معلم دبیرستان و فعال اسلام‌گرا بود، الگوی خمینیست‌هایی بود که با جناح معتدل انقلاب سر‌ستیز داشتند؛ او سرعاً به‌عنوان دومین رئیس‌جمهور حکومت جمهوری اسلامی به قدرت رسید. میرحسین موسوی (متولد ۱۳۲۰) که در مدرسه‌ی طراحی تهران، درس معماری داخلی خوانده بود و این رشته را در انگلستان دنبال کرد، در اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ و در سال‌های مشقت‌بار جنگ ایران و عراق، تبدیل به نخست‌وزیر بلندمدت کشور شد. مصطفی چمران (۱۳۶۰-۱۳۱۱)، این عضو سابق نهضت آزادی بازرگان که در دانشگاه برکلی مهندسی برق درس خوانده بود و در دهه‌ی ۱۳۴۰ چند سالی در نهادهای تحقیقاتی ایالات‌متحده کار کرده بود نیز یک نمونه‌ی دیگر است.

چمران در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ متأثر از انقلاب کوبا و روحیه‌ی انقلابی آن زمان، به کوبا و سپس به مصر عبدالناصر سفر کرد تا آموزش جنگ چریکی بییند. در سال ۱۳۵۰ و در آغاز جنگ مدنی لبنان، به بیروت رفت. تا آن زمان او دیگر عملاً رهبر «بریگاد بین‌المللی» اسلامی شده بود که عمدتاً تحت با پشتیبانی عبدالناصر، به سازمان‌دهی مخالفان سوری و فلسطینی کمک می‌کرد. او در لبنان با موسی صدر ایرانی‌زاده، این رهبر کاریزماتیک شیعیان لبنان همکاری کرد و در پایه‌گذاری جنبش شیعی آمل موثر بود (جناح رادیکال جنبش آمل بعداً تبدیل به حزب‌الله لبنان شد). چمران در بازگشت به ایران در آغاز انقلاب، به‌عنوان اولین فرمانده‌ی سپاه پاسداران انقلاب و اولین وزیر دفاع جمهوری اسلامی منصوب شد. در سال ۱۳۶۰ یعنی در اولین مراحل جنگ ایران و عراق، وقتی او سپاه پاسداران انقلاب را در میدان نبرد هدایت می‌کرد، بر اثر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جراحات ناشی از انفجار خمپاره فوت کرد. چمران به عنوان شهید «دفاع مقدس»، در روایت انقلاب اسلامی واجد جایگاه نمادینی است. نقاشی‌های بزرگ او بر دیوار شهرهای ایران در قامت سربازی وفادار به انقلاب در لباس رزم، در کنار نقاشی شهدای معمم انقلاب احتمالاً قصد دارند بر هم‌زیستی آخوند و غیرآخوند تاکید کنند.

آن‌چه چمران و دیگر فعالان غیرمعمم را از بازرگان و بنی‌صدر متمایز کرد نه تنها در تمایل دسته‌ی اول به توافق با آخوندسالاری^۶ تحت رهبری خمینی و همراهی با مسیر رادیکال آن بلکه همچنین در فاصله‌ی نسلی آنان با نسل بازرگان بود. ذهنیت بازرگان و اطرافیان او را نهضت ملی دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شکل داده بود در حالی که عمده‌ی فعالان جوان‌تر، تحت تأثیر قیام دهه‌ی ۱۳۴۰ خمینی بودند و آن را ایدئالیزه می‌کردند و از جنگ‌های چریکی دهه‌ی ۱۳۴۰ و جریان‌های رادیکال جهان عرب نیز متأثر بودند.

امام مستضعفین

غیر از حلقه‌ی دستیاران و اطرافیان هم‌فکر، خمینی طبقات زیرمتوسط و ساکنان محله‌های پایین شهرهای بزرگ و کوچک را نیز افسون کرد. حداقل بخش بزرگی از مستضعفین مملکت، او را یک ناجی می‌دانستند که در جامعه‌ی به سرعت در حال تغییر، به داد آنها می‌رسد. این توده‌های پرشمار بودند که با وجود همه‌ی مصائب، خمینی را در قدرت نگاه داشتند.

اصطلاح «مستضعفین ارض» که در اصل یک مفهوم قرآنی است (از جمله در سوره‌ی ۲۸ [قصص]: آیات ۵-۶) در سخنرانی‌های خمینی و در میان حامیان انقلاب اسلامی رواج پیدا کرد. آنان از این اصطلاح آگاهانه استفاده کردند تا تکیه کلام چپی «توده‌های محروم» را از دور خارج کنند. این اصطلاح از وقتی که برای اولین بار توسط علی شریعتی مورد استفاده قرار گرفت و قرار بود مفهوم «دوزخیان زمین» فرانتس فانون را تبیین کند دچار تغییراتی شد. شاید فانون این اصطلاح را از اولین سطر سرود «انترناسیونال»^۷ برداشته بود: «برخیزید لعنت شدگان زمین!» در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، این اصطلاح به سرعت وارد قاموس آیت‌الله خمینی شد و تا سال‌ها مصطلح بود. ادغام سوسیالیسم و قرآن توسط فانون و شریعتی و خمینی به نوعی دال طبقاتی بدل شد که درباره‌ی فقرای شهری در حلبی‌آبادهای جنوب تهران و حاشیه‌های به سرعت در حال رشد مراکز

۶. hierocracy

۷. سرود جهانی همبستگی طبقه‌ی کارگر. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

استان‌ها به کار می‌رفت. مفهوم «مستضعف» قرار بود وصف حال آن مهاجران روستایی و بیچارگانی باشد که به خاطر سبک زندگی مصرفانه‌ی نخبگان، به کلی بی‌چیز شده‌اند: کارگران ساختمانی بیکار، کارگران کارخانه‌ها و پادوهای کارگاه‌های کوچک، بازاری‌های کم‌درآمد، حقوق‌بگیران دون‌پایه، و بدنه‌ی رو به رشد جوانان بیکار. این اصطلاح غیر از مردم تهیدست، شامل بخش‌های تا حدی دارا تر ولی ناراضی طبقات متوسط رو به پایین نیز می‌شد: مغازه‌داران، معلمان مدارس دولتی، تکنیسین‌ها، و کارمندان کم‌درآمد دولت.

مردان و زنانی که از مساجد و هیئت‌های عزاداری متأثر بودند بر این باور شدند که اسلام و به‌خصوص تشیع داروی معجزه‌آسای همه‌ی دردهای ایران است. در نظر آنان تشیع نه مجموعه‌ای از باورهای توحیدی و اعمال عبادی و اصول اخلاقی یا حتی پیروی از اهل بیت پیامبر و باور به آمدن مهدی بلکه در وهله‌ی نخست کیش اعتراض علیه سرکوب و استثمار و قدرت طاغوتی و متحدان جهانی آنست. خمینی زیرکانه انرژی این توده‌های برانگیخته را به سمت اهداف انقلابی خود کشید. او مکرراً با آن‌چه او «ملت شجاع اسلامی» می‌خواند اعلام همبستگی می‌کرد و همواره مدعی بود برای پیشبرد اهداف «راستین» مندرج در «اسلام عزیز» در خدمت مستضعفین عمل می‌کند.

در گفتمان شیدایی انقلابیون خمینیست که با انقلاب فوران کرد، در برابر «مستضعفین ارض» «مستکبرین» قرار می‌گرفت. قطب مخالف مستضعفین که این هم‌ارجاعی قرآنی است به آدم‌های بی‌پروای برخورداری که در برابر طواغیت مستبد تسلیم می‌شوند (سوره‌ی ۲ [بقره]: آیه‌ی ۸۷). طاغوت در قرآن (سوره‌ی ۴ [نسا]: آیه‌ی ۵۱)، اشاره به بت‌پرستانی است که در برابر الله شوریدند و تلویحا به معنای همه‌ی گناه‌کارانی است که از انتقام الله در قیامت نمی‌ترسند. در زبان ایران انقلابی، طاغوتی اسم رمز رژیم پهلوی و نخبگان مرتبط با آن بود. آنان دشمنان اسلام نابی بودند که باید در کوره‌ی مجازات‌های انقلابی نابود می‌شدند تا راه برای تجدید قانون عادلانه و بازگرداندن چیزی که حق مستضعفین زمین است هموار شود. انقلاب نه تنها طاغوت و محافل داخلی آن را سرنگون کرد بلکه قول داد جلوی نیروهای استکبار جهانی – اسم رمز هژمونی جهانی – بایستد.

گستره‌ای از عبارات تازه جعل شده توانست احساس نبرد حق علیه باطل را به وجود آورد؛ که البته شاید بازتاب ضعیف همان دوگانه‌ی قدیمی میراث فرهنگ ایرانی^۸ بود. خمینی و حامیان او با تأکید بر این دوگانه، آگاهانه می‌خواستند واژگان مارکسیستی نارضایتی را از دور خارج کنند – مفاهیمی که چپ‌ها نتیجه‌ی

۸ مقصود، دوگانه‌ی باستانی بین اهورامزدا و اهریمن در فرهنگ زرتشتی یا نور و تاریکی در مذهب مانی است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ناگزیر انقلاب می‌دانستند. برخلاف دیدگاه دست‌چپی از نبرد طبقاتی، خمینیست‌ها حامی نبرد اخلاقی در راه خدا بودند، نبردی که می‌گفتند تاریخ بشریت را شکل داده، نوعی نهضت مقدس مبتنی بر ایمان و تعهد.

«امید مستضعفین» البته همان «امام خمینی» بود، کسی که چند هفته پس از ظهور در پاریس معروف شد. پیوندی که او بین فقه شیعی، مفاهیم فلسفه‌ی یونانی-اسلامی، عرفان با رنگ و بوی نوافلاطونی، و دیدگاه سیاسی رادیکال متأثر از ایدئولوژی‌های چپ برقرار کرده و با نقشه‌های اسلامی ادغام کرده بود، همگی دست‌به‌دست هم دادند تا او را رهبری جان‌سخت کنند. این مرد زیرک و حتی خدعه‌گر، استعداد فوق‌العاده‌ی برای درک فرصت‌ها و سود بردن از آن‌ها داشت. خمینی تحمیل‌گر و ارباب‌گر، جاذبه‌ی فراوانی داشت. او خود را با واقعیات‌های جدید تطبیق می‌داد؛ در صورت لزوم مذاکره می‌کرد؛ و دیگران را از راه اجبار یا دسیسه یا جذبۀ اقناع می‌کرد. خمینی ظاهری سرد داشت اما اغواگر بود. در سن بالا عزم جزم و اعتماد به نفس بالایی داشت و عمدتاً سازش‌ناپذیر بود. این مرد محتاط و بی‌احساس که به‌وقت ضرورت، بی‌رحم بود، مخاطبان خود را افسون می‌کرد و ظاهراً آنان را بی‌هیچ زحمتی با خود همراه می‌کرد.

به این پیچیدگی‌ها، ظاهر عبوس او در جامه‌ی آخوندی و چهره‌ی قاطع او را نیز باید اضافه کرد. او که در اواخر دهه‌ی هفتم زندگی خود ریشی سفید داشت و عمامه‌ای سیاه بر سر می‌نهاد از نظر ظاهر با دیگر رهبران انقلابی قرن بیستم -لنین و تروتسکی و استالین و مائو و کاسترو و چه گوارا- فرق چشمگیری داشت. برای بیشتر ایرانیانی که دهه‌ها بود یک عمامه به سر را در موضع قدرت ندیده بودند، خمینی خیلی خاص به نظر می‌رسید. چهره‌ی اغلب اخمو، چشمان نافذ زیر سرگرمه‌های در هم، و صدای یکنواخت ولی با وقار خمینی -که لهجه‌ی مناطق پرت مرکز ایران^۹ را با لهجه‌ی ملاهای عربی‌زده آمیخته بود- تصویر زاهدی از قرون گذشته را بیاد می‌آورد. به نظر بسیاری از هم‌میهنان او، این میزان غیرعادی بودن، هرچند مهیب و حتی رعب‌ناک ولی افسونگر نیز بود. زاهد مسلکی، ترسی و تندخویی او با میلیتاریسم شق و رق دوره‌ی پهلوی و به خصوص کر و فر سلطنتی شاه در تضادی جدی قرار داشت. او در عبا‌ی ساده‌ی خود -برخلاف ظاهر مشعشع شاه در یونیفورم نظامی پر نشان و حمایل - به شکل فریبنده‌ای، اصیل به نظر می‌رسید.

گروهک آیت‌الله آن‌قدر هوشمند بود که از این تصویر او بهره‌برداری کند، و خمینی هم هوشمندانه بدانان اجازه داد چنین کنند. به نظر نمی‌رسید کسی بتواند جلوی درخشش ستاره‌ی اقبال این پیامبر سیاسی جدید را بگیرد -نه ناسیونالیست‌های لیبرال خودفریب، نه روشنفکران عقل‌گرای مذهبی، نه چپ‌های رادیکال و چریک‌های کلاشینکف به دست، نه طبقه‌ی متوسط پهلوی خواه مرعوب، نه ارتش و ساواک شاه، و نه

۹. مقصود، لهجه‌ی خمین و آن حوالی است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حتی نهضت آزادی که از نظر اسلام‌گرایان سربراه و پا براه بود. خمینی با گوش سپردن به حال مردم در خیابان‌های ایران و مدیریت هوشمندانه‌ی تک‌فرستی که جلوی او قرار گرفته بود، در برابر بت «فاسد و سرکوب‌گر» پهلوی و نهاد «بت‌پرست» شاهنشاهی بر وحدت ملی و انسجام اسلامی تأکید می‌کرد.

به زودی، اشاره به یک نظام سیاسی جایگزین وارد بسیاری از اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های عمومی شد. فقط ظرف چند ماه و از اوایل سال ۱۳۵۷، مطالبه‌ی روشن جمهوری اسلامی جزو لاینفک شعارهای خیابانی و تظاهرات‌های خیابانی شد: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». جماعت راه‌پیما که گویا پیش‌چشمان مشتاق‌شان یک آرمان‌شهر طلوع کرده بود، شعارهای قافیه‌داری سر می‌دادند که از امام «منجی» می‌خواستند تا استبداد را برکند و آنان را به سرزمین موعود ببرد. مضامین آخرالزمانی شیعی پشت تصویر خمینی به‌عنوان «امام امت»، آشکار بودند. مضامینی که الهام‌بخش میلیون‌ها نفر بود تا از خمینی بخواهند کشور و جهان را نجات دهد.

از سوی دیگر، خواست «استقلال» یادآور خاطرات جنبش ملی پس از جنگ جهانی دوم برای کنترل منابع نفت ایران بود که در تخیل انقلابیون یک ربع قرن بعد جانی تازه گرفته بود. انقلابیون حالا ایالات متحده و نه بریتانیا را متهم اصلی وابستگی اقتصادی ایران می‌دانستند. در میان هواداران این جنبش که دغدغه‌ی نیم‌قرن تک‌سالاری پهلوی داشتند، مفهوم آزادی هم برجسته شد. آنان خواستار یک فضای باز سیاسی و خواهان یک جامعه‌ی باز و منصفانه بودند. خمینی و اطرافیانش، بر خر این ایده‌آل‌ها سوار بودند ولی هم‌زمان، پروژه‌ی جمهوری اسلامی را پیش می‌بردند و آن را بر سپهر انقلابی هنوز بی‌شکل تحمیل می‌کردند. ماهیت حکومت اسلامی، دست‌کم برای اکثریتی که خواهان آن بودند - و اصلاً شاید برای حامیان اصلی آن نیز - در هاله‌ای از ابهام بود.

اینکه پیام اسلامی خمینی چه قدر خودجوش بوده محل نزاع است. تردید چندانی نیست که ایده‌ی خمینی در باب انقلاب مبتنی بر اسلام از نجف تا پاریس و سپس در تهران اساساً تغییر کرده بود. حتی پیش از دیگر انقلاب‌های کلاسیک، دینامیسم انقلاب ایران در آغاز توسط هیچ‌یک از جریان‌های منفرد و ایدئولوژیک تبیین نشده بود. بلکه بیش از هر چیز در کشاکشی خشونت‌بار شکل گرفت. استعداد خمینی برای تطبیق دادن خود با وضعیت‌های مختلف و ادغام مفاهیم و پذیرش استراتژی‌های مختلف و استفاده از ابزارهای سیاسی گوناگون، تا حد زیادی به او اجازه داد تا ایده‌ها و واژگان رایج را از گوشه و کنار - چپ رادیکال، روشنفکران معترض، رادیکال‌های اسلامی، رسانه‌ها، و حتی قاموس نظامی - گردآوری کند تا ایدئولوژی خود را سرهم کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بر پایه‌ی اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های خمینی می‌شود چنین گفت که او در زمستان ۱۳۵۵ امید داشت که فضای سیاسی باز شود و نظام مشروطه‌ی ایران اعاده شود. در آن زمان، او شاید به همین راضی بود که نظر قم در تمثیت امور کشور بیشتر شنیده شود و احترام ارزش‌های محافظه‌کارانه‌ی اسلامی بیشتر نگه داشته شود. روند سریع حوادث به او جرات داد و احتمالاً کمی بعد یعنی در اوایل سال ۱۳۵۶ بود که خیال رفتن شاه و برپایی یک پادشاه مشروطه‌ی بی‌خاصیت را در سر پرورد، گرچه بعیدست در آن موقع او به فروپاشی سلسله‌ی پهلوی امید داشته یا آن را پیش‌بینی کرده باشد.

اما شاید از زمستان سال ۱۳۵۶ بود که خمینی به فکر این افتاد که به‌عنوان محرک اصلی انقلابی که مردم ایران حامی‌اش بودند و قرار بود اصول اسلامی بر آن حاکم باشند، برای خود نقش پررنگ‌تری تصور کند. تا آن موقع، آخوندهای عالی‌رتبه نیز تقریباً جملگی به جرگه‌ی انقلابیون پیوسته بودند و خواهی‌نخواهی پشت‌سر خمینی به راه افتادند. پیش از این، خمینی ترجیح می‌داد از نهضت سخن بگوید و نه/انقلاب - انقلاب، ایده‌ی مدرنی بود که هنوز با ذائقه‌ی محافظه‌کار او بیگانه بود. خمینی هم بی‌شک، تردیدهای خود را داشت ولی درباره‌ی اهداف بلاواسطه‌ی خود تزلزل‌ناپذیر بود. شعار باید برود و خواهان کناره‌گیری شاه بود؛ مطالبه‌ای که وی با وجود بسیاری پیام‌های هشدارآمیز مشاورانش، با شدت تکرار می‌کرد. بدین منظور، او خواهان وحدت میان نیروهای مردمی شد. همه با هم، تبدیل به تکیه کلام او برای ایجاد یک جبهه‌ی متحد شد: از ناسیونالیست‌های لیبرال، اصلاح‌طلبان اسلامی، گرایش‌های متفاوت آخوندی گرفته تا فعالان ناراضی، روشنفکران سکولار یا اسلام‌گرا، مجاهدین خلق و حتی گروه‌های مختلف مارکسیستی. او حواسش بود این مجموعه‌ی ناهم‌جوش را با پیام ساده‌ی وحدت - که عوام آن را راحت می‌فهمیدند - با خود همراه کند. هیجان توده‌های پر شمار صدها هزار نفری (اگر نگوئیم میلیونی) که پس از سال‌ها سکوت، فریاد می‌زدند نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی، مردم را کیفور می‌کرد - هر چند متحدان نزدیک خمینی هم هنوز متوجه نشده بودند که منظور از جمهوری اسلامی چیست.

اینکه خمینی امام انقلاب اسلامی و ولی آن شد خاصه جالب‌توجه است، چرا که این دو اصطلاح در بافت آخرالزمانی شیعی دلالت‌های خاصی دارند. در تاریخ طولانی تشیع، هیچ مجتهد دیگر یا هیچ شخصیت جریان غالب دیگری نبود که عنوان امام به خود ببندد یا پیروانش او را امام بخوانند. لقب امام در تشیع اثنی‌عشری مختص دوازده امامی است که شیعیان، آنان را محل نزول وحی الهی و جانشینان برحق پیامبر اسلام می‌دانند. در نتیجه، خمینی امام دیگر یک فقیه ساده یا یک مرجع نبود؛ او کیفیت «نایب» مهدی شیعیان را کسب کرد. به لحاظ نظری فرض شد که او نایب امام است، ولی او در بیان متداول، امام خطاب می‌شد؛ در فضای انقلابی، این خیلی مهم بود. حتی ادعای نیابت امام زمان (که با اقتدار جمعی مجتهدین در تضادست)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک بدعت ناب بود. از قرن نهم میلادی، هیچ مرجع معتبری ادعای نیابت امام زمان را نکرده بود. حتی ادعاهای عبدالعالی کرکی در قرن شانزدهم میلادی به یک زبان محتاط فقهی بیان شد که معنای نیابت فقها را محدود می کرد. خلاف آمد آن که، ادعاهای پیامبران آخرالزمانی، توسط مجتهدین نكوهش و مانند مورد سید علی محمد باب در قرن نوزدهم، به شدت مجازات می شد.

به علاوه، اصطلاحات *ولی* و *ولایت* با ارجاع تاریخی به علی ابن ابی طالب، خلیفه‌ی چهارم و امام اول شیعیان، دال بر نوعی اتوریته‌ی سیاسی-اخلاقی *ولی فقیه* و زعامت حقیقی او بر آن امت بود. ته‌مایه‌ی عرفانی مفهوم ولایت در تصوف، به‌خصوص تصوف شیعی، یک عنصر قدسی را به یک منصب زمینی وارد کرد. می توان گفت که انقلاب، این نگرش آخرالزمانی درون تشیع را به فرجام رساند. پارادایم مهدی را نه شاهزاده‌ی جنگ آور کاریزماتیکی مانند شاه اسماعیل، مؤسس دولت شیعی صفویه به کار گرفته بود، نه قلندران مخالف خوان نقطوی مدعی اش شده بودند و نه حتی سید علی محمد شیرازی (باب)؛ بلکه نماینده‌ی طبقه‌ی فقهای راست کیش که یک مجتهد و مرجع بود، از مرزهای همیشه حراست‌شده‌ی تشیع بهنجار و آخرالزمانی گذشت تا پا جای پای پیامبر بگذارد و در نقش منجی یک انقلاب اسلامی ظاهر شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل پانزدهم

تحکیم جمهوری اسلامی (۱۳۶۳-۱۳۵۷)

در کمتر از یک سال پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، رژیم جدید پایه‌های خود را استوار کرد، نهادهای جدید ساخت و دیگر مدعیان قدرت را حذف کرد. درباره‌ی تغییر نظام پادشاهی به جمهوری اسلامی فراندوم برگزار کرد؛ قانون اساسی تصویب کرد؛ مجلس تشکیل داد؛ صاحب رئیس‌جمهور شد؛ و دادگاه‌های انقلاب، سپاه پاسداران انقلاب، شورای نگهبان و مجلس خبرگان ایجاد کرد. در همین اثنا، این جمهوری نوپسند درگیر بحران‌هایی داخلی و بین‌المللی بود که هستی‌اش را تهدید می‌کردند: چالش هجده ماهه‌ی نظام -از بهمن ۱۳۵۷ تا شهریور ۱۳۵۹- با چپ‌ها، به‌خصوص مجاهدین خلق و فداییان خلق؛ رویارویی‌های کوتاه‌مدت ولی خونین با جنبش‌های استقلال‌طلب کردستان و خوزستان و ترکمن‌های شمال شرقی؛ یک رویارویی جدی با حزب جمهوری خلق مسلمان ایران که با جمهوری اسلامی مشکل داشت؛ یک رویارویی بین‌المللی بزرگ با ایالات متحده بر سر بحران گروگان‌ها که حدود پانزده ماه طول کشید؛ کودتایی که در نطفه خفه شد؛ چندین و چند سوقصد به رهبران انقلابی توسط گروه مارکسیستی-اسلامی و کم‌دوام فرقان؛ و در نهایت، تجاوز عراق به ایران که منجر به یک جنگ طولانی و ویرانگر هشت ساله شد.

به‌علاوه، نتیجه‌ی تقسیم‌بندی‌های درونی بین جناح‌های معتدل و رادیکال انقلاب به استعفا، درگیری، دستگیری یا فرار عده‌ای منجر. حدود هفت ماه پس از استقرار جمهوری اسلامی، خمینی مهدی‌بازرگان - نخست‌وزیر دولت موقت که به استقرار نظام جدید کمک کرده بود- را کنار نهاد. کمتر از دو سال بعد، حامیان افراطی خمینی نه‌فقط اولین رئیس‌جمهور نسبتاً معتدل جمهوری اسلامی یعنی ابوالحسن بنی‌صدر و متحدانش را خلع کردند بلکه تقریباً همه‌ی نیروهای چپ را نیز تصفیه کردند. جمهوری اسلامی همچنین همه‌ی نحله‌های معتدل دیندار و سکولار را قدغن یا حاشیه‌نشین کرد و حامیان واقعی یا فرضی نظام قبلی را تصفیه، زندانی یا اعدام کرد. حکومت صدها هزار نفر از اعضای طبقه‌ی متوسط را به تبعید خودخواسته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجبور کرد. رژیم با انجام یک «انقلاب فرهنگی» به شیوهی خود هزاران نفر را از دانشگاه‌ها و نهادهای پژوهشی تصفیه کرد و کوشید آموزش و پرورش و گفتمان فرهنگی را برحسب خواسته‌های خود بازتعریف کند. این کارها فارغ از سرکوب و خشونت‌هایی که در بر داشتند، بی‌تردید بسیار موثر بودند.

در پسِ توفیقات آشکار جمهوری اسلامی چه بود؟ یا بهتر بگوییم، چه شد که از نفوذ خمینی و هم‌فکرانش کاسته نشد؟ برخلاف پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه‌ی پهلوی‌دوستان و روشنفکران دست‌چپی و خوش‌خیالان دیگر، خمینی و گروه او یک نظام جدید به راه انداخته و استوار کردند و با وجود بخت اندکی که داشتند، آن را حفظ کردند. با توجه به تجربه‌های گذشته‌ی ایران در قرن بیستم کاملاً محتمل بود که حمایت‌های مردمی از خمینی، پس از اینکه به اوج برسد فروکش کند و نقصان پذیرد. ممکن بود که شور اسلامی انقلاب هم فرو بنشیند. وقتی ویژگی‌های ارتجاعی انقلاب اسلامی کاملاً آشکار شد، مایه‌ی نقد و حتی تمسخر عموم قرار گرفت. مخالفان فکر می‌کردند - به رغم پروپاگاندايي که کیفیت‌های پیامبرگونه‌ی «امام» را به‌عنوان ولی‌امت اسلام در بوق و کرنا می‌کرد - باز هم می‌شود رهبری کارزماتیک - که غالباً ذاتی خمینی تلقی می‌شد - رازدود یا کم‌رنگ کرد. ولی حمایت‌های مردم از خمینی همچنان قدرت‌مند باقی ماند و افسون شخصیت او کاهش نیافت. بی‌گمان، گفتمان تشیع در باب رهبری قدسی نیز در این امر موثر بود. ولی خمینی برخلاف روال رایج رهبران مقدس، نه شهید شد نه شکنجه. برعکس، رهبری او داستان یک موفقیت بی‌سابقه بود. شاید در تاریخ دینی ایران، هیچ چهره‌ی پیامبرگونه‌ی دیگری - حتی شاه اسماعیل صفوی - نتوانست چنین ظفرمند باشد.

تبیین قانع‌کننده‌ی موفقیت او را شاید بشود در پویایی درونی انقلاب و فوران نیروهای پرتوانی یافت، که منازعات متعدد را به نفع خمینی و جمهوری او فیصله دادند. بحران گروگان‌گیری به این نظام تازه‌ساز یک ابزار تبلیغاتی لازم داد تا بتواند ادعای پیروزی بر ابرقدرتی را داشته باشد که حالا «شیطان بزرگ» و سردرسته‌ی «استکبار جهانی» خوانده می‌شد. به علاوه، یورش عراق، مردم ایران را پشت سر رژیم جمع کرد و رژیم توانست، حداقل در مراحل اول، جنگی میهن‌پرستانه به راه اندازد. جمهوری اسلامی در مبارزه با دشمنان داخلی خود نیز نیرومندتر شد بویژه وقتی این مبارزه به تولید چهره شهیدان «متعهد» انجامید. ترور چهره‌های برجسته‌ای مانند مطهری و بهشتی این بخت را به رژیم داد تا هم نقش قربانی را بازی کند هم سرکوب مخالفان خود را خشن‌تر کند.

از بین بردن طاغوت پهلوی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اولین کسانی که با طعم خشونت انقلابی را چشیدند، «همدستان» نظام پهلوی بودند. این «طاغوتی‌ها» را دستگیر کردند و در دادگاه‌های انقلاب حاضر ساختند - از وزرا، افسران ارشد ارتش، نمایندگان مجلس، سناتورها، قضات دوران پهلوی و مقامات ارشد کشوری گرفته تا تجار، کارخانه‌داران و متخصصانی که مشکوک به ارتباط با رژیم سابق بودند. گرچه آمار موثقی وجود ندارد ولی در سال ۱۳۶۲ یعنی پنج سال پس از انقلاب، فقط در پایتخت بیش از شصت هزار زندانی سیاسی وجود داشت.

در بلوای ایام پس از انقلاب، هر عضو پول‌دار و سکولار جامعه یک مظنون بالقوه بود. میان ظن و اتهام، البته بازداشت و حبس فاصله‌ی چندانی نبود - حبس‌ها غالباً طولانی‌مدت و بدون محاکمه بودند. یک ریش‌پریشت «اسلامی» یا حتی یک ته‌ریش یک هفته‌ای می‌توانست برای مدتی، سبک زندگی «غیراسلامی» سابق فرد را بپوشاند - ریش به‌علاوه‌ی یک پیراهن سفید تا یقه بسته که روی شلوار پارچه‌ای افتاده باشد و ظاهر ژولیده و یک جفت دم‌پایی پلاستیکی که دیگر نور علی نور بود. گرچه مردان می‌توانستند این مسخ یک‌باره را انتخاب کنند یا نکنند، ولی این مسخ برای زنان اجباری بود و پیامدهای مهلکی داشت. به‌زودی، نعره‌های خیابانی یا روسری یا توسری، زنان را مجبور کرد «پوشش اسلامی» را بپذیرند - یک مقنعه‌ی چانه‌دار، به‌علاوه یک مانتوی گشاد که تا قوزک پا می‌آمد و رنگش «سنگین» و تیره بود. آنانی که در برابر لباس جدید مقاومت کردند، آزار و اذیت و بازداشت شدند و شلاق می‌خوردند (شکل ۱۵.۱).

به‌زودی کمیته‌های انقلابی و دادگاه‌های انقلاب و اعضای آن‌ها، وارد زندگی خصوصی خیلی‌ها شدند و روی خانه‌ها و املاک و دارایی‌های شخصی - حتی لباس‌های زیر زنانه - اثریه‌های خانوادگی، مجموعه کتاب‌ها و آلبوم‌های عکس خانوادگی آن افراد دست‌گذارند. دسترسی به همه‌چیز مجاز بود و اگر کسی در خط‌کشی‌های انقلابی در طرف نادرست می‌ایستاد، همه‌ی آن وسایل، گواه بر خیانت‌کاری او می‌شد. سروکله‌ی این کمیته‌ها یک‌باره در همه‌ی محله‌ها، ساختمان‌های دولتی، فرودگاه‌ها، کارخانه‌ها، و دفاتر تجاری ظاهر شد و وظیفه‌ی خودخواسته‌ی «دفاع» از انقلاب را برعهده گرفتند. در واقع، این کمیته‌ها، مراکز غربالگری بودند برای اجرای عدالت خام انقلابی و بازتوزیع حتی خام‌تر ثروت. قلدراهایی که به کمیته‌های انقلابی پیوسته بودند و همه‌جور آدمی بین‌شان بود به کسی پاسخ‌گو نبودند مگر آخوند محل - که حکم رئیس افتخاری آنان را داشت - یا رئیسی با سابقه‌ی مشکوک که یک‌باره انقلابی شده بود.

برخی از اعضای کمیته، از جمله طلاب جوان و نوباوگان ماجراجو، در مقابل انقلاب یک حس تکلیف صادقانه داشتند و به هیچ‌ان در دست گرفتن کلاشینکف و پوشیدن اورکت راضی بودند. قلدرها و گردن‌کلفت‌هایی هم بودند که فرصت کنترل کمیته‌ها را غنیمت شمردند - اینان شاید از بقایای لوتی‌های قدیم بودند ولی قطعاً جوانمردی آنان را نداشتند. اینان به‌زودی نقش پلیس و نیروهای امنیتی را به‌عهده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گرفتند و در غیاب این دو، به نام عدالت انقلابی، محله‌ها را تحت اختیار خود در آوردند. مصادره‌ی اموال، تهدید و ارباب، بازداشت و کتک زدن به نیابت از «مستضعفین»، پدیده‌ی غیرمعمولی نبود.



شکل ۱۵.۱. زنان در دانشگاه تهران، به تحمیل حجاب اعتراض می‌کنند، اسفند ۱۳۵۷.
مریم زندی، انقلاب ۵۷ (تهران، انتشارات نظر، ۱۳۹۳)، ص ۲۰۶.

از منظر قربانیان، یعنی کسانی که آزار دیدند و زندانی شدند و اموالشان مصادره شد، کمیته‌ها ترجمان وحشت و ارباب بودند. شایعاتی زیادی بود که می‌گفتند روسای کمیته‌ها برای اینکه کسی را رها نکنند، کم و زیاد زیرمیزی می‌گیرند. مجازات یک واقعیت روزمره شده بود، از جمله شلاق زدن، ضرب و شتم شدید و اخاذی – مجازات غالباً بر مبنای اتهام‌های اثبات‌نشده اعمال می‌شد، مانند نداشتن حجاب مناسب، شرب خمر یا بوی عرق دادن دهان، و حتی شیک و پیک و بنابراین «ضدانقلابی» به نظر رسیدن. رفتار کمیته‌ها از نظر رهبران انقلاب پنهان نبود اما آنان بزودی دریافتند که نمی‌توانند همه‌ی خودسری‌های کمیته‌ها را کنترل کنند؛ ضمناً جلوگیری از این افراط‌ها به سود کادر رهبری در حال تکوین انقلاب، به‌خصوص آخوندها نبود. در فضای متحول آن زمانه، هرگونه تلاش برای جلوگیری از فعالیت کمیته‌ها، یا حتی هرگونه نقد جدی به رویه‌ی آن‌ها ممکن بود صلاحیت رهبری انقلابی فرد را به خطر اندازد. این سلول‌های مردمی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خودانگیخته، صعود آخوندها بر پلکان قدرت را تسهیل کردند و داوطلبانه خادم دادگاه‌های انقلاب شدند. برخی از آخوندها مستقیماً بر رویه‌ی رسوای کمیته‌ها اثرگذار بودند و بقیه‌ی ایشان نیز به شکل غیرمستقیم شریک غارت‌گری آن‌ها بودند. به رغم رنجش معتدل‌ها از رویه‌ی کمیته‌ها، خمینی تردیدی در حمایت از آن‌ها به خود راه نمی‌داد. کمیته‌ها به‌زودی بستر باروری برای تشکیل نیروهای سازمان‌مندتر انقلابی فراهم آوردند.

تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اردیبهشت ۱۳۵۸ اقدام زیرکانه‌ای بود برای دستیابی به انرژی انقلابی جوانان به‌خصوص یکپارچه کردن کمیته‌های هنوز غیرمتمرکز. سپاه پاسداران تشکیل شد تا نه تنها کمیته‌ها را از آدم‌های نامطلوب دست‌چپی تصفیه کند بلکه از آن‌مهم‌تر، به‌عنوان وزنه‌ی تعادل نیروهای مسلح منظم ایران -یا بهتر بگوییم، بقایای آن- عمل کند. خمینیست‌های در قدرت که به ارتش اعتماد نداشتند و از بروز کودتا در هراس بودند، به یک نیروی وفادار نیاز داشتند که نه فقط با تهدید محسوس سلطنت‌طلبان بلکه همچنین با چریک‌های مسلح تحت نظارت یا وفادار به چپ‌ها مبارزه کند.

سپاه پاسداران تازه تأسیس نه سازمان درستی داشت و نه تجربه‌ای. ولی در اواخر سال ۱۳۶۰ کارایی خود را نشان داد یعنی وقتی مجاهدین را در اولین نبردهای خیابانی پایتخت شکست داد. در سال ۱۳۶۲، صدها مجاهد جوان، چه زن چه مرد، کشته شدند و هزاران مجاهد دیگر، در زندان‌های جمهوری اسلامی زندانی، شکنجه و اعدام شدند. هم‌زیستی آخوندها و سپاه پاسداران در زمان جنگ عراق هم جواب داد و سپاه به‌عنوان نیروی موازی ولی غیر حرفه‌ای در کنار ارتش منظم مبارزه کرد. در عوض، گنجینه‌ی کلانی از صنایع «ملی» و زمین‌های مصادره‌ای و املاک دولتی پهلوی و نخبگان آن، به سپاه پاسداران واگذار شد. وفور املاک کشاورزی و دیگر منابع اقتصادی اهدایی، پاسداران را راضی و در خدمت خواسته‌های آخوندهای حاکم نگه داشت. حتی پس از جنگ نیز سپاه پاسداران، موثرترین ضامن بقای رژیم بود.

در کنار سپاه پاسداران و در مقام مکمل ماموریت آن، که نبرد با به‌اصطلاح نیروهای ضدانقلابی بود، بلافاصله پس از پیروزی بهمن ۱۳۵۷ *دادگاه‌های انقلاب اسلامی* تأسیس شدند. روسای این دادگاه‌ها قضات معممی بودند که در بیشتر موارد منصوب خمینی بودند و تحت نظارت مستقیم متحدان آخوند او عمل می‌کردند. دادگاه‌های انقلاب، نسخه‌ی خود از عدالت اسلامی را با نوعی ددمنشی غریب اعمال کردند. «انتقام الهی»، این مشروعیت‌بخش حکم دادگاه‌ها، واضح و ساده بود و به پیچیدگی پرونده یا عدم وجود شواهد موثق اعتنایی نداشت. دادگاه‌های انقلاب که از دولت موقت بازرگان مستقل بودند ماموریت داشتند «دشمن» را حذف کرده و «ضدانقلاب» را زندانی، مرعوب، سرکوب و اموالش را مصادره کنند -منظور از ضدانقلاب هرگونه صدا یا نیرویی بود که فکر می‌کردند در برابر هژمونی رژیم ایستاده است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قضات در تقریبا همه پرونده‌ها در مقام دادستان هم رفتار می کردند. نه هیئت منصفه‌ای وجود داشت و نه وکیل؛ تشریفات قانونی تقریبا وجود خارجی نداشت؛ رویه‌ی قضایی در کار نبود، و حداقل در سال‌های اول، احکام موجز این دادگاه‌ها غالبا قطعی و غیرقابل تغییر بودند. اتهامات، مبهم و تأیید نشده و گاه صرفا تهمت‌هایی من‌درآوردی بودند که از جانب یک شاکی «انقلابی» یا «مستضعف» مطرح می شدند. در پس این قضاوت‌های بی‌قاعده، اگر قانون نانوشته‌ای وجود داشت چیزی نبود مگر تفسیر شخص قاضی از احکام کیفری غامض و تدوین‌ناشده‌ی شیعی. قوانین کیفری و مدنی دقیق دوره‌ی پهلوی از اساس به دور افکنده شد تا جای آن را «عدل علی» بگیرد. ولی اگر در دادگاه‌ها، رأفت اسلامی (که سنتا آن را به علی نسبت می دهند) وجود نداشت، در عوض آن قدر بلاهت و کینه‌توزی وجود داشت که قضات را به بی‌رحم‌ترین چهره‌های جمهوری اسلامی تبدیل کند. اگر بتوان دیگر بی‌قانونی‌ها و خشونت‌های آن دوره را به حال و هوای آشفته‌ی پس‌انقلابی ربط دهیم، اما احکام دادگاه‌های انقلاب، فکر شده‌ترین ابزار برای مشروعیت بخشی به خشونت و اعمال رویه‌ی سرکوبگر رژیم بودند.

قربانیان این دادگاه‌ها رنگارنگ بودند، حال آن‌که قضات هیچ تنوعی نداشتند. اولین کسانی که جلوی این دادگاه نمایشی قرار گرفتند گروهی از افسران ارشد ارتش بودند. ایشان و یک فوج از قربانیان دیگر در اولین هفته‌های انقلاب، توسط جوخه‌ی آتش و بر پشت‌بام ساختمان مجاور مدرسه‌ی علوی اعدام شدند – مدرسه‌ی علوی اولین محل اقامت و اولین مقر فرماندهی خمینی بود. وقتی خمینی در اولین ساعات صبح، مشغول نماز صبح بوده لابد صدای تیرها را از ساختمان مجاور می شنیده است. سپس هنگامی که خمینی داشت بی هیچ ذوقی، از یک پنجره کوچک برای هزاران ملاقات‌کننده‌ی خود – که آمده بودند تا با او بیعت کنند – دست تکان می داد، جنازه‌ها را از پشت‌بام پایین و به سردخانه برده بودند تا از آن‌ها عکس بگیرند و خبر اعدام‌شان در روزنامه‌های کشور منتشر شود. تقریبا همزمان با آن دوره، یعنی در (۲۲ بهمن تا ۱۲ اسفند ۱۳۵۷) حدود سیصد ارتشبد، یعنی همه‌ی افسران ارشد نیروهای مسلح که از سپهد بالاتر بودند، به دستور خمینی مجبور به استعفا شدند. بسیاری از آنان بعدتر اسیر زندان‌های جمهوری اسلامی شدند. تا اوایل بهار ۱۳۵۹، حدود ۷۵۰۰ پرسنل نظامی تصفیه شده بودند و با آغاز جنگ با عراق، این عدد از ۱۲۰۰۰ تن گذشت.

کمی وقت برد تا برای هزاران نفری که ماه‌ها و سال‌ها در انتظار عدالت – اگر نه رأفت – دادگاه‌های انقلاب بودند واقعیت روشن شود. یک نمونه، دادگاه امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر سیزده ساله‌ی شاه بود. او در دولت از هاری زندانی شد و می گویند در ساعات پر آشوب پس از سقوط حکومت پهلوی، از فرار تن زد. وقتی در اسفند ۱۳۵۷ و فروردین ۱۳۵۸ در مقابل دادگاه حاضر شد معلوم شد که بی‌دلیل به عدالت انقلابی اعتماد کرده است. دادگاه او به ریاست صادق خلخالی (۱۳۸۲-۱۳۰۵)، قاضی بدنام و رئیس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دادگاه‌های انقلاب برگزار شد (کسی که در رسانه‌های غربی به «قاضی دازن» معروف بود). هویدا در برابر صف طولانی اتهامات، از جمله خیانت و فساد و سوءمدیریت و سرکوب، دفاع نسبتاً مفصلی انجام داد. وی ادعای بی‌گناهی کرد، و گفت که فقط یک سیاستمدار ساعی بوده و مسئولیت رویه‌ی سرکوب‌گرانه‌ی پلیس امنیتی شاه با او نبوده است. دفاع او حتی پاسخی موجز نیز از سوی قضات دریافت نکرد. دادگاه پس از چندین روز استماع - که از خلخال بی‌عید بود - حکم اعدام دور از ملاءعام را صادر می‌کند. می‌گویند پیش از رسیدن به جوخه‌ی اعدام، یک آخوند شرور به نام هادی غفاری (متولد ۱۳۲۹) که بابت دهان هرزه‌گو و عشقش به اسلحه معروف بود، از پشت به هویدا نزدیک شد و با روولور خود، دو تیر در سر و گردن او خالی کرد.

زندگی هویدا به‌واقع پایان خلاف‌آمده‌ی داشت. این ادبیات‌دوست آماتور و عضو حلقه‌ی دوستان صادق هدایت، با ماجراهایی طولانی از مدرسه‌ی فرانسویان^۱ بیروت و محافل روشنفکری ایرانی دهه‌ی ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ تا حلقه‌ی درونی سیاستمداران پهلوی در دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نمی‌توانست فرجامی نامنتظرتر از دادگاه صادق خلخال داشته باشد. خلخال، این آخوند ذاتا ستیزه‌جو، از سر دیگر منشور اجتماعی ایران برآمده بود. او طلبه‌ی سابق و فدایی خمینی بود که ریشه‌ی روستایی محقری داشت و از ثمرات نوعی فضای رادیکال قم بود (تصویر ۱۵۲). او برخلاف هویدا، نه با آندره ژید و آندره مالرو بلکه با متون خشک فقهی و دستور زبان عرب دمخور بود. کارنامه‌ی سیاسی او شامل ارتباط نزدیک با فداییان اسلام و چندین سال تبعید در داخل کشور توسط ساواک بود. حکم‌های کینه‌توزانه‌ی او در اولین سال‌های انقلاب باعث شد وی به‌عنوان یک جامعه‌ستیز لوده با نیشخندی اهریمنی شناخته شود. شخصیت او به کنار؛ او نماد حرکت سریع انقلاب به‌سوی خشونت نظام‌مند بود.

۱. lycée français



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۵۰۲. صادق خلخالی در دفتر خود در دادگاه انقلاب اسلامی.
صادق خلخالی، خاطرات، ویرایش دوم (تهران: انتشارات سایه، ۱۳۷۹)، ص ۵۲۸.

قربانیان خلخالی از هر قشر و گروهی بودند، از افسران و مقامات سابق پهلوی که همگی بی‌استثنا انگ «مفسد فی الارض» خوردند تا همه‌ی چپ‌ها و همچنین ناسیونالیست‌های سکولار و ناسیونالیست‌های قومیتی و بهائیان و دیگر قربانیان غیرسیاسی که گیرِ دادگاه‌های انقلاب افتادند. در بیست و دو ماه اول انقلاب، او صدها فعال استقلال‌طلب کرد و ترک را جلوی جوخه‌ی آتش فرستاد و همه را به اتهام مشابه یعنی «فساد فی الارض و محاربه با خدا» - که ریشه‌ای قرآنی داشت - محکوم کرد. وقتی همسر یکی از قربانیان اعدام‌های سریع خلخالی گلایه کرد شوهرش بی‌گناه بوده، خلخالی متفرعانه چنین جواب داد: «اگر گناه کار بوده که به جهنم می‌رود؛ اگر هم بی‌گناه بوده به بهشت می‌رود.» این قربانی یکی از هشت نفری بود که در ۶ شهریور ۱۳۵۸، جلوی بیمارستان عمومی اعدام شدند (تصویر ۱۵۰۳).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۱۵۳. مخالفان کرد، پس از یک محاکمه‌ی نیم‌ساعته، در مقابل جوخه‌ی آتش؛ پاوه، کردستان ایران، ۶ شهریور ۱۳۵۸. جهانگیر رزمی. این عکس اولین بار در روزنامه‌ی اطلاعات، به تاریخ ۷ شهریور ۱۳۵۸ منتشر شد.
© Jahangir Razmi/Magnum Photos, 1979 (NYC67478) (RAJ1979006W00001/01).

به‌زودی، دامنه‌ی عمل خلخال‌ی از زندانیان «سیاسی» فراتر رفت و به قاچاقچیان واقعی یا تصویری مواد مخدر، زنان و مردان زناکار، همجنس‌گرایان و دیگر «منحرفان» اخلاقی رسید که خلخال‌ی در وقت مقتضی آنان را یکی‌یکی به سمت جوخه‌ی آتش یا طناب دار فرستاد. جوخه‌ی آتش و طناب دار، به یکسان، مردم ایران را می‌ترساندند، مردمی را که هراسناک آخرین شاهکارهای خلخال‌ی را پی‌گیری می‌کردند. سخت بتوان این ادعای مکرر او در کتاب خاطراتش که سال‌ها بعد منتشر شد را باور کرد که احکام خلخال‌ی راجع به دشمنان انقلاب، از جمله اعدام افسران ارشد و هویدا بدون تأیید کامل آیت‌الله خمینی اجرا می‌شدند.

خلخال‌ی در حوزه‌ی نفرت‌پراکنی فرهنگی نیز ید طولایی داشت. او در فهرست بلندبالای خود از مفسدین فی‌الارض، جایی هم برای حاکمان ایران پیش از اسلام داشت. او در یک مقاله، کوروش کبیر، بنیانگذار امپراتوری هخامنشی در قرن پنجم پیش از میلاد را محکوم کرد و او را نه تنها به استبداد بلکه به انحراف جنسی متهم کرد. خلخال‌ی در اولین روزهای انقلاب قصد داشت تخت جمشید و دیگر بناهای باستانی ایران پیش از اسلام را با بولدوزر نابود کند. مقاومت‌های محلی، به نحو معجزه‌آسایی تلاش او را ناکام گذاشت. می‌گفتند حتی مقبره‌ی فردوسی نیز در فهرست تخریب خلخال‌ی قرار داشته است. ولی خلخال‌ی موفق شد با



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جمع کردن حمایت غوغاییان و پشتیبانی خمینی، آرامگاه رضاشاه - این کابوس معلم و ولی نعمت خود [خمینی] - را نابود کند. این ساختمان معظم که سال ۱۳۲۹ در نزدیکی حرم شاه عبدالعظیم در جنوب تهران ساخته شد، سبکی مدرن داشت و یک الگوی خوب معماری معاصر ایران بود. این آرامگاه که منادی پیام شکوه سکولار بود، در میانه‌ی خود مومیایی رضاشاه را داشت که در یک تابوت شیشه‌ای قرار گرفته بود. این بنا را با سختی فراوان و به لطف دینامیت و قدرت بالای بولدوزرها با خاک یکسان کردند. نیت خلخالی آن بود که در همان‌جا یک توالی عمومی درست کند ولی نهایتاً در این مکان، یک حوزه‌ی اسلامی ساخته شد، حوزه‌ای که بخشی از مجموعه‌ی حرم عبدالعظیم به حساب می‌آید.

تدوین قانون اساسی اسلامی

در تابستان ۱۳۵۸ یعنی در زمانه‌ی آشوب و نزاع، چهار مضمون در هم تنیده ظاهر شد که به سروشکل پیدا کردن ایران انقلابی کمک کردند. اولین و مهم‌ترین آن‌ها، صعود آخوندهای پیرو خمینی و حامیان غیرمعمم آنان به راس هرم انقلاب بود و این مطلب به تأیید قانون اساسی عمیقاً اسلامی نیز رسید. جبهه‌ی خمینیست‌ها که بر شالوده‌ی کیش شخصیت ساخته شده و در هسته‌ی خود متکی به اتحاد قدیمی قم‌نشینان بود، مورد حمایت سپاه پاسداران تازه تاسیس قرار گرفت و با نیروهای پیرو خمینی در بازار و جاهای دیگر پیوندهایی برقرار کرد. نقطه‌ی اشتراک همه‌ی این‌ها تلاش برای بقا بود، آن هم به هر قیمتی. دوم، چرخش قاطعانه بود به سمت نظامی‌گری هرچه بیشتر - که هم نظام اسلامی مشوق آن بود و هم چپ‌های رادیکال - و اخراج نیروهای معتدل از فرآیند سیاسی، توقیف مطبوعات نوپا و نیز تعطیلی اکثر احزاب سیاسی. سوم، فوران احساسات ضدغربی که منجر به بحران گروگان‌گیری و شیطان بزرگ نامیدن ایالات متحده شد، برای گفتمان ایران انقلابی و مواجهه‌ی آن با جهان خارج، یک «دیگری» دشمن‌خوی آفرید که سخت موردنیاز بود. و در آخر، از راه سلب مالکیت و ملی‌سازی، یک اقتصاد دولتی رشدیابنده ایجاد شد که قدرت رژیم انقلابی را به شکل بی‌قاعده‌ای افزایش داد.

قالب‌ریزی قانون اساسی، به تقویت انسجام نهادی رژیم و حرکت به سوی انحصار هرچه بیشتر قدرت کمک کرد، هرچند در ابتدا این مقاصد چندان آشکار نبودند. خمینی در اولین ماه‌های انقلاب که وعده‌های خود را به یاد داشت، به پیش‌نویس قانون اساسی که اطرافیان بازرگان نوشته بودند راضی شد. می‌گویند او فقط دو نکته را متذکر شد: بازداشتن زنان از قضاوت و ریاست جمهوری. مابقی قانون اساسی که عمدتاً اصلاح قانون اساسی ۱۲۸۵-۱۲۸۶ بود و با تغییراتی براساس مدل ریاستی فرانسه بود، ابتدا چندان مورد مذاقه ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خمینی واقع نشد. برای اینکه این سند اساسا سکولار را باب طبع کنند، در متن قانون اساسی، آنقدری از اسلام در مقام اصل راهنمای قانون اساسی تجلیل کرده بودند تا این سند اساسا سکولار را قابل هضم کنند.

دو مشاور ذی نفوذ امام، خواهان همه‌پرسی برای کسب حمایت عمومی از این پیش‌نویس شدند. بنی‌صدر، که نماینده‌ی مسلک خود یعنی اسلام‌گرایی برابری طلب بود، و محمد بهشتی، که مغز متفکر جبهه‌ی آخوندها بود موقتا با یکدیگر متحد شدند. اما دولت بازرگان و متحدان آن - که قبلا وعده‌ی ایجاد مجلس موسسان داده بودند - در مقابل ایده‌ی همه‌پرسی مقاومت کردند. چپ‌های رادیکال هم با آن بدبینی قابل پیش‌بینی‌ای که به میانه‌روی داشتند، این پیش‌نویس را محصول بورژوازی لیبرال و بنابراین ذاتا «غیر پیشرو» دانستند. آنان با درخواست یک مجلس موسسان انتخابی، این امید خام را در سر می‌پختند که از طریق رای‌گیری عمومی، مجلس را در دست می‌گیرند و پیش‌نویس قانون اساسی را بر اساس علایق خود - که برای آنان معادل «اراده‌ی توده‌ها» بود - تغییر می‌دهند.

قانون اساسی اسلامی، یک مفهوم نسبتا تازه بود، به‌خصوص در بافت سیاسی شیعه. برای مثال، در زمان انقلاب مشروطه، حامیان مشروعه، شریعت را یک مجموعه‌ی فراگیر می‌دانستند که تحت قانون‌گذاری بشری در نمی‌آید. در دهه‌ی ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، ایده‌ی قانون اساسی اسلامی، نظر برخی از آخوندها را جلب کرد و ریشه‌های آن را در اسناد اسلامی می‌جستند از جمله «قانون‌نامه‌ی مدینه» و نامه‌ی علی به مالک اشتر نخعی - فرماندار مصر که سال ۶۵۷ م. (۳۶ ق.) توسط علی منصوب شد. اما در تاریخ تشیع، مقلدان هیچ‌وقت با ایده‌ی انتخاب چند مجتهد برای فلان نهاد جمعی مواجه نشده بودند. نوشته‌های قبلی خمینی نیز از تدوین قانون اساسی اسلامی یا مجلس موسسان سخنی نگفته بود.

با وجود سردرگمی‌های اولیه، انتخابات مجلس خبرگان [قانون اساسی] در ۲۰ مرداد ۱۳۵۸ و به قصد تنظیم پیش‌نویس قانون اساسی جدید برگزار شد. با وجود وعده‌ی دولت بازرگان برای انجام یک انتخابات آزاد و منصفانه، در این انتخابات، عده کثیری از کاندیداهای چپ و لیبرال عملا از رقابت کنار گذاشته شدند و حدود بیست حزب و گروه نیز این انتخابات را یکسره تحریم کردند. از کل هفتاد و سه کرسی، شصت‌تای آن‌ها به اشغال خمینیست‌ها درآمد، که از آن‌ها هجده نفر آیت‌الله و بیست نفر آخوندهای پایین رتبه‌تر بودند (تصویر ۱۵.۴). پیش‌تر، اولین پیش‌نویس قانون اساسی، خمینی را رهبر انقلاب دانسته بود ولی از ولایت فقیه در مقام یک نهاد نامی نبرده بود، تا چه رسد به برکشیدن طبقه‌ی آخوند به جایگاه خواص تئوکراتیک! قدرت اصلی در اختیار رئیس‌جمهور منتخب مردم بود که کارهای اجرایی او به نخست‌وزیر سپرده شده بود. ولی مجلس خبرگان [قانون اساسی] که در دست نمایندگان حزب نوبنیاد جمهوری اسلامی بود، رویکردی متفاوت داشت و سندی تهیه کرد که نسبت به پیش‌نویس اول، ذاتی اقتدارگرایانه‌تر، زبانی اسلامی و گرایش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پدرسالارانه داشت. این پیش‌نویس، قدرت بی‌حد ولیّ فقیه را رسمیت داد و در نتیجه، تفوق آخوندها بر دیگران را صحنه گذاشت (شکل ۱۵.۵).



شکل ۱۵.۴. کاریکاتوری در مجله‌ی طنز آهنگر که هوادار حزب توده بود، انتخابات شورای خبرگان قانون اساسی را به سخره گرفته است. بنی‌صدر، همراه با قطب‌زاده و ابراهیم یزدی، جلوی داروسته‌ی چماق‌داران قرار گرفته و به رای‌دهنده‌ی چپ‌گرا، مهر «ضدانقلاب» و «منافق» می‌زنند. بازرگان هم با افسوس ناظر صحنه است؛ خبری هم از آخوندها نیست. آهنگر، سال اول، شماره‌ی ۱۱۱، ۹ مرداد ۱۳۵۸. به لطف سیاوش رنجبر دائمی.

در قانون این پیش‌نویس جدید - که در آبان ماه ۱۳۵۸ تصویب و در همه‌پرسی ۱۲ آذر ۱۳۵۸ با اکثریت قریب به اتفاق آرا تأیید شد - اتوریته‌ی بی‌حد ولیّ فقیه قرار داشت، مستندی که مافوق رئیس‌جمهور و مجلس شورای اسلامی قرار داشت. گرچه ولیّ فقیه باید توسط مجلس خبرگان (که فقط متشکل از آخوندها بود) انتخاب می‌شد ولی او به هیچ نهاد انتخابی دیگری پاسخ‌گو نبود. یک آدم مطلق‌العنان که تقریباً نماینده‌ی خداست. اصل ۵ قانون اساسی بیان می‌دارد که در غیبت امام زمان، «در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت امت برعهده‌ی فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است.» [۱] اصل ۵۷ قانون اساسی ابتدائاً سه قوه‌ی حکومت را «زیرنظر» ولیّ فقیه برد ولی «ارتباط» میان این سه قوه را به رئیس‌جمهور سپرد. این تقسیم کار پر ابهام که در دیگر اصول قانون اساسی نیز ظنین دارد، شبیه به تکلیفی‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مربوط به امتیازات پادشاه در قانون اساسی ۱۲۸۵ بود. بازنگری سال ۱۳۶۸ قانون اساسی به هنگام مرگ خمینی، مشکل را به راحتی حل کرد و در زمینه‌ی ارتباط سه قوه با یکدیگر و حل اختلاف نظر آن‌ها نیز، به ولی فقیه، «ولایت مطلقه» داد.



تصویر ۱۵۵. رئیس‌جمهوری آئی، ابوالحسن بنی‌صدر (چپ) در کنار محمود طالقانی، نشسته بر زمین مجلس سنای سابق، یعنی همان‌جایی که در تابستان ۱۳۵۸ میزبان مجلس خبرگان قانون اساسی بود. این دو فرد معتدل، با اکراه تسلیم آن اصل قانون اساسی شدند که به ولی فقیه، قدرت بی‌انتهای داد. آژانس خبری پارس، تهران، ایران (که اکنون منحل شده است)

اصل ۱۱۰ قانون اساسی برای ولی فقیه مسئولیت‌هایی در نظر گرفت، از جمله تعیین فقهای شورای نگهبان، مسئولیت نظارت بر مصوبات مجلس مقننه و تطابق آنها با شریعت اسلام، و تعیین رئیس قوه قضاییه. ولی فقیه به‌عنوان فرماندهی کل قوا همچنین فرماندهی نیروهای سه‌گانه‌ی ارتش، نیروی انتظامی و سپاه پاسداران را منصوب می‌کند. به او قدرت اعلام جنگ و صلح، تنفیذ حکم رئیس‌جمهور منتخب و —در صورت نیاز— عزل رئیس‌جمهور نیز اعطا شد. تو گویی این‌ها برای ایجاد یک نهاد ابرقدرت کافی نبود و در بازنگری سال



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۶۸ قانون اساسی، به ولی فقیه قدرت تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران و نظارت بر حسن اجرای آن‌ها نیز اعطا شد (و در کنار آن، قدرت تعیین رئیس صداوسیما حکومتی).

مقدمه‌ی قانون اساسی تردیدی درباره‌ی بنیان‌های تئوکراتیک آن باقی نگذاشت: تمام نهادهای دولتی، کل «امت» ایران باید مکتبی بشود. در اینجا، اصطلاح *امت ایران*، که ته‌مایه‌ی جهانشمول‌گرایانه‌ی اسلامی داشت، جایگزین اصطلاح آشنا و ساده‌ی *ملت ایران* شده بود. این قانون اساسی جدید اعلام کرد که «روحانیت مبارز» که فرماندهی آن، «امام» بود، یک نهضت اسلامی به راه انداخت که اولین بار در خرداد ۱۳۴۲ در برابر «توطئه‌ی آمریکایی» موسوم به «انقلاب سفید» برافروخته شد. در ادامه مدعی می‌شود که انقلاب اسلامی شصت هزار شهید و حداقل صد هزار مجروح و معلول داشته (که البته این اعداد، فوق‌العاده اغراق آمیزند). مقدمه‌ی قانون اساسی اعلام کرد که هدف این فداکاری‌ها تشکیل «امت واحد جهانی»، یعنی امت «مستضعفین» است، مستضعفینی که با در آغوش گرفتن دوباره‌ی اسلام، نیروهای جهانی و هژمونیک «مستکبرین» را مقهور خواهند کرد. مستضعفین در «حرکت به سوی الله»، یک «جامعه‌ی نمونه (اسوه)» ایجاد می‌کنند که به اصول مکتبی اسلام انقلابی احترام می‌گذارد و از نهضت‌های اسلامی همه‌ی دنیا حمایت می‌کند. در این جامعه، فقط آنانی که به لحاظ اخلاقی صالح باشند امور دولتی را به عهده می‌گیرند و ولی فقیه و «فقهای عادل»ی که ضامن عدم انحراف از تکالیف اسلامی هستند بر مدیران نظارتی سخت و مستمر دارند.

در این قانون اساسی فوق‌العاده اقتدارگرا و مکتبی، اقتصاد نه هدف بل ابزار است: «اقتصاد اسلامی» در پی فرصت‌های برابر کار و عدالت در توزیع امکانات است. این سند اعلام می‌کند زنانی که توسط فرهنگ مصرف‌گرایانه‌ی فاسد نظام پهلوی استثمار شده بودند، به مقام فضیلت‌مند خود باز خواهند گشت و می‌توانند «وظیفه‌ی خطیر و پر ارج مادری» خود را انجام دهند. فقط در چنین نظامی است که «ارزش‌های والای انسانی آشکار می‌شوند. موانع بوروکراتیک کنار خواهند رفت؛ نیروهای مسلح متعهد و سپاه پاسداران ماموریت ایدئولوژیک خود یعنی جهاد در راه خدا را انجام خواهند داد؛ سیستم قضایی جلوی هرگونه انحراف ایدئولوژیک را خواهد گرفت؛ و رسانه‌های جمعی - که زیر نظر مستمر مقامات مومن هستند - فرهنگ شکوفای اسلامی را از آفات «غیراسلامی» در امان خواهند کرد.

این قانون اساسی با وجود بنیان‌های یکسره تئوکراتیک و تأییدش توسط مجمع خبرگان [قانون اساسی]، پر از تناقض بود. برای مثال اصل ۴، بیان لجاجانه‌ی آرزوی قدیمی اسلامگرایان یعنی نظارت اسلامی بر همه‌ی مصوبات مجلس شورای اسلامی بود: «کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید براساس موازین اسلامی باشد... تشخیص این امر بر عهده‌ی فقهای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شورای نگهبان است.» شورای نگهبان از قدرت ردّ هرگونه مصوبه‌ی به‌نظر غیراسلامی و خلاف شرع نیز برخوردار شد. این بدان معنا بود که مجموعه‌ی نانوشته‌ای از آرای شیعی – که می‌تواند دستخوش تفاسیر دل‌بخوایی شورای نگهبان قرار بگیرند- باید معیار تأیید یا ردّ مصوبات مجلس باشند. اصول دیگر قانون اساسی نیز متضمن قدرت انحصاری ولیّ فقیه و شورای نگهبان بودند.

اصل ۶ قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی – جایگزین مجلس شورای ملی سابق- را هیئتی از منتخبان مردم دانست که نمایندگان آن باید نماینده‌ی مردم باشند و قوانین آن بایست تجلی اراده‌ی ملی و منبع همه‌ی دیگر قوانین کشور باشد. اصول ۳ و ۹ از «آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون»، «تساوی همه در برابر قانون»، و «آزادی‌های مشروع» غیر قابل سلب سخن گفته و اعلام داشتند که تحت هیچ شرایطی نمی‌توان آن آزادی‌ها را تعلیق یا ملغی کرد. اما در واقعیت، و با توجه به ناتوانی مجلس برای تصویب قانون برخلاف خواسته‌ی ولیّ فقیه و شورای نگهبان، این اظهارات مظننّ کاملاً پوک به نظر می‌رسیدند.

تضاد بین مشخصه‌های تئوکراتیک و دموکراتیک قانون اساسی، انکارناشدنی و شاید آشتی‌ناپذیر بود. تفوق آشکار قدرت آخوندها بر قوه‌ی مقننه و آزادی‌های شخصی و سیاسی، آن قدر عیان بود که نمی‌توان گفت از زیر دست نویسندگان قانون اساسی در رفته است. این تضاد احتمالاً بازتاب تنش درونی انقلاب بود، تنشی بین آمال دموکراتیک دیرین مردم ایران با اقتدارگرایی تئوکراتیک نخبگان جدید. ایدئولوگ‌های درس‌خوانده‌ی قم بر پایه‌ی فرهنگ فقهی شان که ریشه در مفهوم/جهاد یا صدور حکم از راه استنتاج از اصول فقه اسلامی داشت خود را مجاز دانستند فهم خویش از قانون اساسی را بر فهم عامه‌ی مردم مرجح بدارند.

در دیگر جنبه‌های قانون اساسی نیز، تفوق اسلام شیعی آشکار بود. برای مثال، اصل ۱۲ برخلاف قانون اساسی سال ۱۲۸۵ تشیع را «الی‌الابد»، مذهب رسمی کشور اعلام می‌دارد و بدین ترتیب، تفوق آن بر دیگر باورهای مذهبی را به رسمیت می‌شناسد: «دین رسمی ایران، اسلام و مذهب جعفری اثنی‌عشری است و این اصل، الی‌الابد غیر قابل تغییر است.» در حالی که همین اصل ۱۲ مذاهب سنی را نیز قبول دارد، اصل ۱۳ تنها سه اقلیت دینی را به رسمیت می‌شناسد: زرتشتی، کلیمی، مسیحی؛ ولی مهم و قابل پیش‌بینی آن‌که، بهائیت را به رسمت نشناختند. مقدر بود که بزرگ‌ترین جمعیت غیرمسلمان ایران «کافر» و فرقه‌ی ضاله باقی بماند و با پیامدهای وخیمی مواجه شود. قانون‌نویسان اسلام‌گرا، به‌راحتی قوانین تبعیض‌آمیز نظام سابق را پذیرفتند. برای مثال، «قانون انتخابات مجلس شورای ملی» در سال ۱۲۹۰ نیز به همین ترتیب، سه دین رسمی را به رسمیت شناخته و بقیه را کنار نهاده بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly